توانا بود هر که دانا بود   بدانش دل پیر برنا بود

کتاب ششم

ابتدائی پسران

از طرف وزارت فرهنگ تألیف شده

چاپ محفوظ و منوط باجازهٔ وزارت فرهنگ است

چاپ پنجم

وزارت فرهنگ
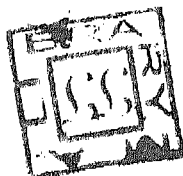
بتاریخ ۱۳۱۳/۹/۸   نمره ۴۲۱۸۵۰۵۰۱۹

اره نگارش

برطبق تصویبنامهٔ هیئت وزراء عظام مورخه نوزدهم آبانماه ۱۳۱۳
کتاب ششم ابتدائی که ازطرف وزارت فرهنگ طبع و نشرشده باید در
تمام مدارس ذکور و اناث منحصراً تدریس شود.
مت آن باجلد در تمام کشور هشت ریال است بعنوان کرایه وحق الزحمه
شنده در هیچ نقطه چیزی علاوه نخواهد شد.

وزیر فرهنگ علی اصغر حکمت

منافع و مزایای اجراء دستور تعلیمات بر نسق واحد و یکسان
که از مزایای این عصر همایون است بر احدی پوشیده نیست و پیدا
از وسائل و لوازم ضروری اینکار وحدت کتابهای درسی است
این نکته وزارت معارف از چند سال پیش در صدد تهیه و طبع کتب
و تاکنون پنج جلد کتاب قرائت برای پنج سال ابتدائی و دو
جغرافیا برای سال پنجم و ششم ابتدائی طبع و منتشر ساخته و در
و نگارش موضوعات و نفاست طبع و ارزانی قیمت
دقت و کوشش فروگذار نشده است اینک در تعقیب
مستحسن کتاب ششم ابتدائی طبع و منتشر و بمعرض استفاده آموز
شاگردان گذارده میشود که در تمام دبستانها منحصراً تدریس

وزیر فرهنگ علی اص

بسم الله الرحمن الرحیم

منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش مزید نعمت هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر میآید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نفسی شکری واجب

از دست و زبان که برآید — کز عهدهٔ شکرش بدر آید

اِعمَلُوا آلَ داوُدَ شُکراً وَ قَلیلٌ مِن عِبادِیَ الشَّکُور

بنده همان به که ز تقصیر خویش — عذر بدرگاه خدا آورد

ورنه سزاوار خداوندیش — کس نتواند که بجا آورد

باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده پردهٔ ناموس بندگانرا بگناه فاحش ندرد و وظیفهٔ روزیخوارانرا بخطای منکر نبرد

ای کریمی که از خزانهٔ غیب | گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم | تو که با دشمنان نظر داری

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین[10] بگستراند و دایهٔ ابر بهاری را فرموده تا بنات[11] نبات[12] را در مهد[13] زمین بپروراند درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق[14] در بر گرفته و اطفال شاخ را بقدوم[15] موسم ربیع[16] کلاه شکوفه بر سر نهاده عصارهٔ[17] تاکی بقدرتش شهد[18] فایق[19] گشته و تخم خرما بتربیتش[20] نخل[21] باسق[22] شده

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند | تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار | شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

در خبر است از سرور کاینات[23] و مفخر[24] موجودات[25] و رحمت عالمیان و صفوت[26] آدمیان و تتمهٔ[27] دور زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

شفیع[28] مطاع نبی کریم | قسیم جسیم بسیم وسیم
چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان | چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان
بلغ العلی[29] بکماله | کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله | صلوا علیه و آله

که هرگاه یکی از بندگان گنه کار پریشان روزگار دست انابت[30] بامید اجابت[31] بدرگاه حق

جلّ[۳۲] و علا بر وار دایزد تعالی در وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض[۳۳] کند دیگر بارش بتضرع[۳۴] و زاری بخوانند حق سبحانه[۳۵] و تعالی فرماید یا ملائکتی قد استحییت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت[۳۶] له دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم

کرم بین و لطف خداوندگار — گنه بنده کرده است و او شرمسار

عاکفان کعبهٔ جلالش بتقصیر[۳۷] عبادت[۳۸] معترف که ما عبدناک حق عبادتک[۳۹] و واصفان حلیهٔ[۴۰] جمالش بتحیر[۴۱] منسوب که ما عرفناک حق معرفتک[۴۲]

گر کسی وصف او ز من پرسد — بیدل از بی نشان چگوید باز

عاشقان کشتگان معشوقند — بر نیاید ز کشتگان آواز

یکی از صاحبدلان سر بجیب مراقبت[۴۳] فرو برده و در بحر مکاشفت[۴۴] مستغرق[۴۵] گشته بود حالی که از آن حالت باز آمد یکی از دوستان گفت درین بوستان که بودی ما را چه تحفه آوردی گفت بخاطر داشتم که چون بدرخت گل رسم دامنی پرکنم هدیهٔ[۴۶] اصحاب را چون برسیدم بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز — کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بیخبرانند — کانرا که خبر شد خبری باز نیامد

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم — وز هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
مجلس تمام گشت و بآخر رسید عمر — ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

۱- سبب ۲- بزرگی ۳- افزونی ۴- مددکننده ۵- زندگی ۶- خشنود سازنده ۷- فرح‌بخش -
۸- ای آل داود از روی سپاسگزاری کار کنید واندکی از بندگان من سپاسگزارند. ۹- زشت ۱۰- کنایه از سبزه است
۱۱- دختران ۱۲- گیاه ۱۳- گهواره ۱۴- برگ ۱۵- درو ۱۶- بهار ۱۷- شیره فشرده ۱۸- عسل
و بر شیره شیرین ۱۹- عالی ۲۰- برکت ۲۱- درخت خرما ۲۲- بلند ۲۳- موجودات ۲۴- مایه
افتخار و سرافرازی ۲۵- مخلوقات ۲۶- برگزیده ۲۷- کامل کننده ۲۸- شفاعت کننده و فرمانروا و پیام
آورنده خداوند بزرگوار و زیبا و خوش اندام و خنده رو ی و صاحب جمال است ۲۹- بسبب کمال خود بشرافت و بزرگی رسیده است
و بجمال خود سیاهی و تیرگی را برطرف کرده است همه عادات و اخلاق او نیکو است بر او و خانواده او درود بفرستید ۳۰-
بازگشت و توبه ۳۱- پذیرفته شدن ۳۲- خداوند بزرگ و جلیل ۳۳- رو گردانیدن ۳۴- زاری ۳۵-
خداوند منزه و بزرگ ۳۶- ای فرشتگان من من از بنده خود شرمسارم و او را جز من پروردگاری نیست پس او را آمرزیدم
۳۷- عصیان ۳۸- کوتاهی کردن ۳۹- ترا بحق پرستش پرستش نکردیم ۴۰- زیور ۴۱- سرگردانی
۴۲- ترا بحق شناختن نشناختیم ۴۳- گریبان ۴۴- فکر و انتظار ۴۵- آشکار دیدن
۴۶- ارمغان

مناجات

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی — نروم جز به همان ره که توام راهنمایی

همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم — همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی — تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی — بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی — نتوان شبه تو جستن که تو در وهم نیایی

همه عزی و جلالی همه علمی و یقینی — همه نوری و سروری همه جودی و سخایی

لب و دندان سنائی همه توحید تو گوید — مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

سنائی

۱- پادشاها ـ خداوندا ۲- احسان ۳- برتری و فزونی ۴- پاک شده ۵- موزده

۶- مانند

شعر

قدر مردم سفر پدید آرد — خانهٔ خویش مرد را بند است

چون به سنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چند است

ستایش پیغمبران

بدان ای پسر که ایزد تعالی جهان را بعدل بیافرید و بانواع زینتها از جماد[۱] و نبات[۲] و حیوان[۳] و خورشها و پوششها و دیگر نعمتها بیاراست تا جود[۴] و حکمت[۵] خود آشکار کند و چون نعمت بی نعمتخواره تمام نبود انسان را بیافرید تا روزی او بخورد و از نعمتها و زینتهای جهان بهره ور گردد و چون انسان را برای تمام نعمت و کمال جود و حکمت خویش بیافرید لازم آمد که ترتیب روزی خوردن و شکر روزی گفتن را با او بیاموزد چه هر روزیخوار که روزی بی ترتیب و عدل خورد و سپاس روزی دهنده نداند و این عیب روزی دهنده بود که روزی بناسپاسان و بیدانشان داده باشد و خداوند چون از عیب و نقص[۶] منزه[۷] بود روزیخوار را بی دانش نگذاشت در میان مردم پیغمبران فرستاد تا راه داد و دانش و ترتیب روزی خوردن و شکر رزاق[۸] گفتن مردم را آموختند

پس بر مردم واجب است که حق رهنمای خویش بشناسند و روزی بخشش خود را منت پذیرند و فرستادگان او را از آدم تا خاتم برحق دانند و در دین فرمانبردار ایشان باشند و در شکر منعم تقصیر نکنند و حق فرایض دین نگاه دارند تا نیکنام و ستوده باشند

اقتباس از قابوسنامه

۱- چیزهای بیروح ۲- رستنی ۳- جانداران ۴- بخشش ۵- درستی و استواری کار ۶- کمی و ناتمامی ۷- پاک ۸- روزی ده

راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار

این همه نقش عجب بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار

باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید در دکان بچه رونق بگشاید عطار

خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز همچنانست که بر تخته دیبا دینار

ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن نقش‌هایی که در او خیره بماند ابصار

این هنوز اول آزار جهان افروز است باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار

بندهای رطب از نخل فرو آویزند نخلبندان قضا و قدر شیرین کار

عقل عاجز شود از خوشهٔ زرین عنب وهم حیران شود از حقهٔ یاقوت انار

گو نظر باز کن و خلقت نارنج ببین ای که باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

پاک و بی عیب خدائی که به تقدیر عزیز ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار

چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار

تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار

نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار

سعدیا راستروان گوی سعادت بردند   راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار

«سعدی»

۱- شب ۲- روز ۳- پارچهٔ ابریشمین ۴- پول طلا ۵- سبز و خرم ۶- دیدگان

۷، ۸، ۹، ۱۰ نام سه ماه از ماههای رومی که فصل بهار است ۱۰- انگور ۱۱- پیدایش آتش در درخت

۱۲- ترازو

بدن انسان

آفریننده جهان بدن انسان و دیگر حیوانات پستاندار را شبیه بیکدیگر آفریده و بهمه آنها چشم و گوش و دست و پا و سر و سینه داده است و انسانرا بموهبت نطق و خرد بر حیوانات امتیاز و برتری بخشیده است شباهت بدن انسان و حیوان در اعضاء بیرونی کمتر و در اعضاء درونی بیشتر است و دستگاه تغذی و هضم و تنفس و گردش خون و حرکت اعصاب و عضلات در هر دو تقریباً بیک قسم آفریده شده است

بنابراین مقدمه آنچه در انسان شناسی از کیفیت ترکیب بدن و اعضاء مختلفه آن و خواص و اعمال هر یک گفته شود مربوط بکلیه حیوانات پستاندار است که انسان یکی از آنهاست

بدن انسان و سایر حیوانات پستاندار مرکب از دو قسمت نرم و سخت است

قسمت نرم پوست و گوشت و رگ و پی است که پس از مرگ باندک زمان میپوسد

دخاک میشود

قسمت سخت استخوان است که پس از مرگ سالها باقی میماند واین قسمت بمنزله پایه وستون آ
که قسمت نرم را نگاه میدارد وتوسط استخوان بندیست که حیوان میتواند راه برود وبنشیند.

وبرخیزد

استخوان مشتملبر دو ماده است

یک ماده سخت که از ترکیبات آهکی است ودیگر ماده ایست نرم چرب که رنگ آن مایل

بزردی است ودرمیان ماده اول قرار دارد

ماده سخت را استخوان وماده نرم را مغز میگویند

مجموع استخوانهای بدن که بترتیب خاص قرار یافته وگوشت وپوست ورگ پی را

نگاه داشته است استخوان بندی نامیده میشود

۱- بخشش ونعمت ۲- سخنگوئی ۳- جهاز ۴- غذا پذیرفتن

قطعه

ایمنی راو تندرستی را	آدمی شکر کرد نتواند
در جهان این دو نعمتی است بزرگ	واند آنکس که نیک وبد داند

مسعود سعد سلمان ()

بهداشت

زندگانی خوب جز با مزاج قوی[1] و تن سالم ممکن نیست

انسان باید در بهداشت تن خویش بکوشد و از آنچه موجب ناتندرستی است بپرهیزد
دانشمندان بقرنها تجربه و امتحان قواعد و آداب حفظ صحت را معلوم داشته و کتابها
در آن نوشته اند

علم بهداشت درین عصر از مهمترین و شریفترین علوم بشمار میرود و هر کس باید از قواعد
اصول این علم اطلاع داشته باشد و بر طبق[2] آن رفتار کند

انسان در زندگانی بهوا و آب و غذا و لباس و مسکن محتاج است و بقاء زندگانی
بدون این پنج چیز ممکن نیست

پس هر کس باید قواعد صحی را که مربوط بدین امور میباشد بداند و عمل کند تا پیوسته مزاجش
سالم و بدنش قوی باشد و زندگانی دراز یابد و در مدت حیات بنیروی تن درست
و عقل و ادراک سالم کارهای سودمند کند و معاش خود را مرتب و منظم سازد و با دلی
فارغ و خاطری آسوده بکسب فضائل[3] و خدمت مردم و عبادت خداوندی بپردازد
و در نتیجه سعادت دارین[4] یابد

۱ـ توانا نیرومند ۲ـ موافق ۳ـ چیزهای ستوده و پسندیده ۴ـ دو خانه یا دو جهان که دنیا و آخرت است

حکایت

رسم تخمهٔ[1] ساسانیان چنان بود که هر کسی که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را
خوش آمدی و بر زبان ایشان برفتی که زه[2] در وقت خزینه دار هزار درم[3] بدان کس دادی
گویند روزی نوشیروان عادل برنشسته بود و با خاصگیان بشکار میرفت و برکنار دهی گذر
کرد پیری را دید نود ساله که جوز در زمین می نشاند نوشیروان را عجب آمد زیرا که به بیست سال
جوز کشته بر میدهد گفت ای پیر جوز میکاری گفت آری خدایگان گفت چندان
بخواهی زیست که برش بخوری پیر گفت کشتند و خوردیم و کاریم و خورند
نوشیروان را خوش آمد گفت زه در وقت خزینه دار هزار درم به پیر داد
پیر گفت ای خداوند هیچکس زودتر از بنده بر این جوز نخورد گفت چگونه گفت اگر جوز
نکشتمی و خدایگان اینجا گذر نکردی و آنچه از بنده پرسید نپرسیدی و بنده آن جواب
ندادمی من این هزار درم از کجا یافتمی نوشیروان گفت زهازه خزانه دار در وقت
دو هزار درم دیگر بدو داد بهر آنکه دو بار زه بر زبان نوشیروان برفت

سیاست نامه

۱- اصل و نژاد ۲- آفرین و بارک الله ۳- پول نقره
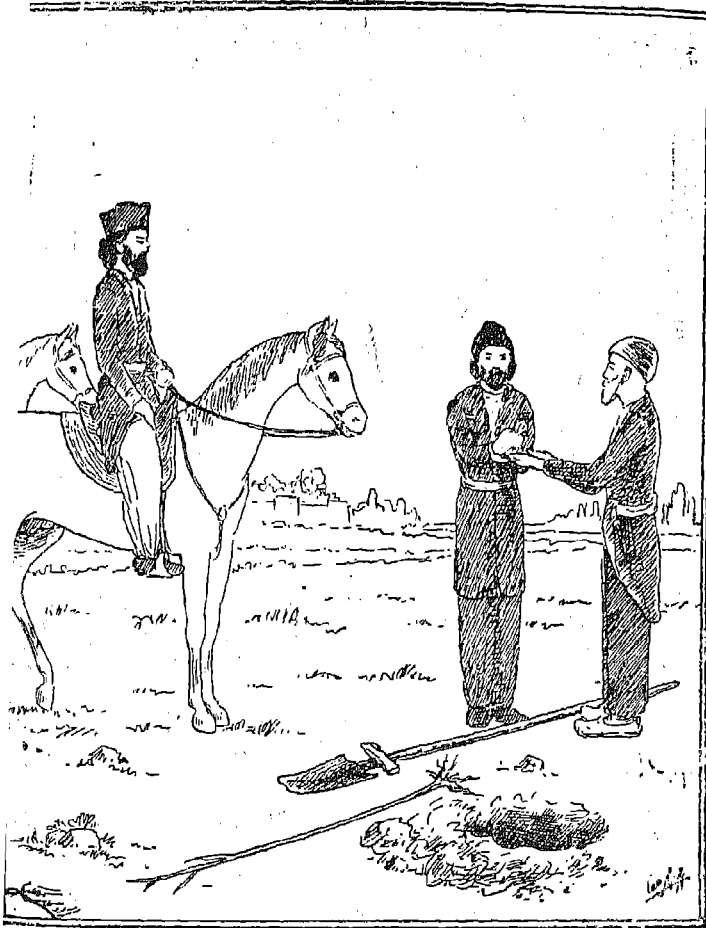
پیرکه نهال جوز میکارد و انوشیروان امر میکند باو انعام میدهند

سطح زمین

بطوریکه دانشمندان تحقیق و تصور کرده اند کرهٔ زمین هزاران هزار سال پیش از این از خورشید جدا و میلیونها فرسخ از آن دور گردید تا بنقطهٔ از فضا رسید و در آنجا بدور خود و بدور خورشید چرخیدن گرفت

زمین در وقت انفصال[۱] از خورشید جسمی گداخته و از شدت حرارت برافروخته بود ولی همینکه در فضا بنای حرکت گذاشت حرارت سطح آن روی بنقصان[۲] نهاد و پردهٔ نازک و خمیره مانند بر آن بست این پرده که قشر[۳] زمین نامیده میشود رفته رفته سخت و ضخیم[۴] شد و در آن چین و شکاف و پستی و بلندی پدیدار گردید

ضخامت قشر زمین که پیوسته در تزاید میباشد اکنون بشصت هزار گز رسیده است این مقدار هرچند عظیم بنماید لیکن نسبت بضخامت اندرون زمین که بحال میعان[۵] و حرارت میباشد بسیار قلیل و مانند پوست تخم مرغ است نسبت بتخم مرغ

چون سطح زمین سرد شد هوائی که بدان محیط بود نیز سرد شد ابخرهٔ غلیظ که چون ابرهای تیره و تار اطراف زمین را فرا گرفته بود و تقطیر[۶] و بصورت بارانهای سیل مانند نازل گردید سیلاب پستی ها و گودیهای سطح زمین را پر کرد و آنها را بشکل اوقیانوس و دریا و دریاچه درآورد و بعضی از سطح زمین که مرتفع بود و از آب خارج ماند خشکی زمین را تشکیل داد
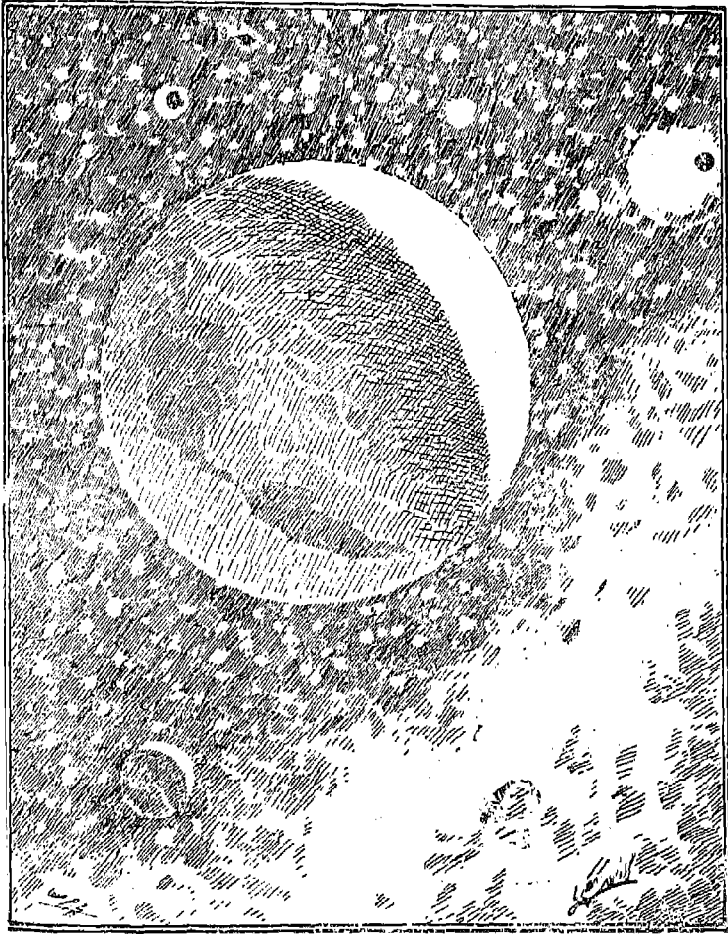
کرۂ زمین در فضا

سطح آب که سه ربع زمین را فرا گرفته است صاف و هموار میباشد ولی در قسمت خشکی
پستیها و بلندیهاست

پستی ها و بلندیها زمین را از کرویت خارج نمی سازد چه عظمت کره زمین بحدی است که بلندترین
کوهها نسبت بدان مانند دندانکهای پوست نارنج است نسبت بنارنج

۱- جدا شدن ۲- کجی وکاهش ۳- پوست ۴- کلفت ۵- فشردنی ۶- [illegible]

۷- بدل شدن قطرات آب

حکایت

بازرگانی اندک مایه بسفر میرفت بطریق دوراندیشی صد من آهن در خانه دوستی بودیعت نهاد
تا اگر ضرورتی افتد آنرا سرمایه روزگار سازد و رشته معاش را استحکامی دهد بعد از آنکه
سفر بپایان رسانید و بار دیگر بمقصد رسید بدان آهن محتاج شد لیکن آن دوست خائن
آهن را فروخته بود و بهای آن خرج کرده

بازرگان روزی بطلب آهن نزد وی رفت مرد خائن او را بخانه درآورد و گفت آنچه
من آن آهن را بامانت در بیغوله نهاده بودم و خاطر جمع کرده غافل از آنکه در آن گوشه سوراخ
موشی واقعست تا واقف شدم موش فرصت شناخته بود و آهن را تمام خورده
بازرگان جواب داد راست میگوئی که موش را آهن دوستی بسیار دارد مرد خائن

بشنیدن این سخن شاد شد و با خود گفت این بازرگان ابله بدین گفتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت هیچ به از آن نیست که او را مهمانداری کنم تا این مهم را تاکیدی پدید آید پس خواجه را صلای مهمانی زد خواجه فرمود که مرا امروز مهمی پیش آمده است شرط کردم که بامدادگاه باز آیم پس از منزل وی بیرون آمد و پسری از آن او ببرد و در خانه پنهان کرد

علی الصباح بر در خانه میزبان حاضر شد میزبان پریشان حال زبان اعتذار بگشود که ای مهمان عزیز معذورم دار که از دی باز پسری از من غایب شده و در سه نوبت در شهر و نواحی منادی زده اند و از آن گمشده خبری نیافته ام بازرگان گفت دیر که من از منزل تو بیرون بیامدم بدین صفت که میگوئی کودکی دیدم که موشگیری او را برداشته بود و پرواز کرده در روی هوا میبرد مرد خائن فریاد برآورد که بی خرد سخن محال چرا میگوئی موشگیری که تمام جثه او نیم من نباشد کودکی را که بوزن ده من باشد چگونه بردارد و بهوا برد بازرگان بخندید و گفت از این عجب مدار در آن شهر که موشی صد من آهن تواند خورد موشگیری نیز کودکی که ده من باشد بهوا تواند برد

مرد خائن دانست که حال چیست گفت غم مخور که آهن را موش نخورده است . خواجه جواب داد و دلتنگ مباش که موشگیر پسرت را نبرده است آهن باز ده

و کودک بستان   ۵ ازار بسیلی ۹

۱- امانت ۲- دربایست و احتیاج ۳- نادرست ۴- بیغوله کنج و گوشه خانه ۵- بیخبر و ناآگاه ۶- استحکام و استواری ۷- برف زده ۸- بامدادان ۹- از دیروز تاکنون

حضرت ابراهیم

حضرت ابراهیم خلیل الله از پیغمبران بزرگ است احوال و اوصاف ابراهیم در قرآن مجید مذکور میباشد ابراهیم در تاریخ ادیان اهمیتی مخصوص دارد و از بزرگان انبیا شمار میرود بنی اسرائیل آن حضرت را سر سلسلهٔ خود میدانند و نصاری او را محترم میشمرند و بعقیدهٔ ما مسلمانان رسول خدا محمد بن عبدالله از اولاد او میباشد

بنابرآنچه از روایات مذهبی مستفاد میشود حضرت ابراهیم در بابل که خرابه های آن نزدیک بغداد است متولد گردید پدر یا عم آن حضرت آذر نام داشت و شغل وی بت تراشی بود حضرت ابراهیم در کوهستان و هوای آزاد پرورش یافته و از تفکر در اوضاع جهان و سیر آفتاب و ماه و ستارگان دانسته بود که اصنام و کواکب قابل پرستش نیستند و خداوند اسرار توحید و حقایق ایمان را بوی وحی کرد و آن حضرت در جوانی به پیغمبری برخاست و مردمان بابل را از بت پرستی بتوحید خواند ولی مردم دعوت او را نپذیرفتند .

روزی که اهل شهر همه بیرون رفته بودند ابراهیم داخل بتکده شد و بتها را با تبر شکست و تبر را بر دست بت بزرگ نهاد و از بتکده بیرون شد مردم شهر در مراجعت آنحال بدیدند و با براهیم گفتند اینکار که کرده است ابراهیم گفت شاید اینکار بت بزرگ کرده باشد که تبر در دست دارد اگر خواهید بروید و از خود او بپرسید گفتند از بتی که سخن نمیشنود و قادر بر تکلم نیست چگونه سوال توان کرد ابراهیم گفت خود معترفید که بت نه میشنود و نه سخن میگوید و جمادی بیش نیست پس چگونه آنرا پرستش میکنید

ازین سخن مردم دانستند که بتها را ابراهیم شکسته است و شکایت بنمرود بردند نمرود ابراهیم را احضار و پس از سوال و جواب بسیار حکم کرد آتشی عظیم برافروختند و ابراهیم را در آن آتش انداختند خداوند آتش را برابراهیم گلستان گردانید نمرود از مشاهدهٔ اینحال در عجب شد و از عذاب و عقوبت ابراهیم درگذشت

ابراهیم پس ازین واقعه از بابل بمصر و از مصر بفلسطین رفت و در کنعان اقامت گزید و دارای مکنت و مال و گله و رمه بسیار شد و او را فرزندان بهم رسیدند بزرگترین پسران وی اسمعیل و پس از او اسحق بود

ابراهیم پسر خود اسمعیل را با مادرش بحجاز برد و در سرزمین مکه جای داد و خود با اسحق در کنعان بسر میبرد و هرچند گاه یک نوبت بدیدار اسمعیل میرفت و در یک نوبت

خانهٔ کعبه را بنا کرد و آنرا پرستشگاه خداوند قرار داد

پیغمبر ما حضرت محمد از اولاد اسمعیل و حضرت موسی از اولاد اسحق است ابراهیم
پس از عمر طولانی جهان را وداع گفت و او را در شهر حبرون که اکنون معروف بخلیل الله
میباشد بخاک سپردند

۱- دست خدا ۲- روش ۳- بنان ۴- ستارگان ۵- بازگشتن ۶- تن بی جان ۷- نام فرمانروای بابل

۸- مصرع اول از شاهنامه است ۹- مصرع اول قرینه بیت از بیت القصیده

حکم و امثال

درخت مقل نه خرما دهد نه شفتالو

جهان بگردد لیکن نگردد احوال

قلم برابر تیغ است بلکه فاضلتر

بکن هر آنچه بشاید نه هر چه بتوانی

اگر فضول نباشد جهان گلستان است

بهر کجا که روی آسمان همین رنگ است

خدای هر چه کسیرا دهد غلط ندهد

مقل صمغی است که از درختی مخصوص میچکد و در ادویه بکار میبرند

حکایت

متوکل خلیفه عباسی را بندهٔ بود فتح نام سخت نجیب و زیرک و همه هنرها و ادبها آموخته
و متوکل وی را از فرزند عزیزتر داشت

فتح خواست شنا کردن بیاموزد ملاحان بیاوردند و او را اندر دجله شنا می آموختند
و این فتح هنوز کودک بود و بر شنا کردن سخت دلیر گشته بود اما چنانکه عادت کودکان باشد
چنان نمودی که بیاموختم

روزی تنها بی استادان برفت و در آب جست آب سخت میآمد و فتح را بگردانید
فتح چون دانست که با آن آب بر نتواند آمد بطریقه که آموخته بود با آب بساخت و به
روی آب همیرفت تا از دیدار مردم ناپدید گشت چون لختی راه رفت بجائی رسید که
برکنار آب سوراخهای آبخورده بود جهد کرد و دست بزد و خود را اندر سوراخی افکند
و گفت بدینوقت باری جان بجانیدم تا خود خدای چه خواهد

اما متوکل اول روز که ویرا خبر دادند که فتح در آب بجست و غرقه شد ملاحانرا بخواند و گفت
هرکه مرده فتح را بیابد و بیارد او را هزار دینار بدهم ملاحان اندر دجله افتادند و غوطه
همیخوردند و هر جائی طلب همیکردند تا بسر هفت روز ملاحی بدین سوراخ رسید
فتح را دید شاد گشت گفت هم اینجا بنشین تا شماری آرم و پیش متوکل آمد و گفت ای

امیر اگر فتح را زنده بیارم مرا چه دهی گفت پنجهزار دینار نقد بدهم ملاح گفت یا فتحش زنده
بشناوری ببرم و ویرا بیاورم

پس برفت و فتح را باشناوری بیاورد متوکل بسیار شاد شد و ملاح را پنجهزار دینار بداد
و آنگاه گفت نان و طعام آرید که فتح هفت روز چیزی نخورده و گرسنه است فتح گفت
من سیرم گفت مگر از آب دجله سیری گفت این هفت روز هر روز بیست تا نان
بر طبقی نهاده بر روی آب فرو آمدی و من جهد کردمی و از آنجا دو سه نان بگرفتمی و
زندگانی من از آن نان بود و بر هر نانی نوشته بود محمد بن الحسن الاسکاف
متوکل فرمود که در شهر منادی کنند که آن مرد که هر روز نان در دجله می افکند کیست.
بیاید و بگوید که امیر با وی نیکی خواهد کردن روز دیگر مردی آمد و گفت منم آن کس
متوکل گفت بچه نشان گفت بدان نشان که نام من بر روی هر نانی نوشته بود
پرسیدند چند گاه است که این نان در آب می افکنی گفت یکسال است گفتند غرض
تو از این چه بوده است گفت شنیده بودم که نیکی کن و بر رود انداز از دست من نیکی
دیگر بر نمی آمد اینکه توانستم کردم می کردم و گفتم تا خود چه بر دهد متوکل گفت بدانچه کردی
ثمرت یافتی و ویرا پنج ملک بر در بغداد بداد مرد بر سر ملک رفت و محتشم گشت

ملخص از قابوسنامه با اندک تغییر

۱- دهمین خلیفه عباسی ۲- کسیکه روز بروز ترقی کند - مبارک پی ۳- دریانوردان ۴- کشتی ۵- مقصود

اندرون زمین

سطح[1] زمین که رستنگاه نباتات و مسکن حیوان و انسان میباشد پوستی است بضخامت شصت هزار گز که روی زمین را فراگرفته است ولی اندرون زمین بحال گداختگی[2] و حرارت باقی و برقرار میباشد

برای میعان و حرارت اندرون زمین دلیلی چند آورده اند از جمله آنکه هرگاه چاهی در زمین حفر[3] کنیم هر قدر پایین تر رویم درجه حرارت را بیشتر می یابیم و تجربه معلوم ساخته که در هر سی گز عمق[4] یکدرجه بر مقدار حرارت افزوده میشود بنابراین در عمق شصت هزار گز درجه حرارت دو هزار خواهد بود و در چنین حرارت هر جسمی ذوب[5] میشود پس در آنجا جسم جامدی وجود ندارد و هر چه هست گداخته و سوزان است

و دیگر آنکه از دهانه کوههای آتشفشان مواد گداخته بیرون میآید و اینها خود دلیل حرارت اندرون زمین است

و نیز در بعض نقاط چشمه های آب گرم می بینیم که از اعماق[6] زمین میجوشد و حرارت و سوزندگی بعض آنها از آب جوشان بیشتر است وجود اینگونه چشمه ها هم بر حرارت اندرون زمین دلالت میکند

---

۱ - روی ۲ - گلتی ۳ - کندن زمین ۴ - ژرفی یا ژرفا ۵ - آب شدن گداختن ۶ - جمع عمق اعماق

موسی و بره

روزی از روزها کلیم خدا   که زدی گام در حریم وفا

در شبانی بره نهاد قدم   بره کرد ناگه از رمه رم

بره هر سو دوان و او در پی   کرد بسیار کوه و هامون طی

آخرش سست شد ز سختی رگ   دست و پا سود و باز ماند از تگ

موسی او را گرفت و پیش کشاند   اشک رحمت ز چشم خویش فشاند

خوی او از غضب نگشته درشت   نرم نرمش کشید دست به پشت

کاین رمیدن پی چه بود آخر   زین دویدن ترا چه سود آخر

کوشش من که در قفای تو بود   نز برای من از برای تو بود

گر ترا با تو واگذاشتمی   لطف خویش از تو باز داشتمی

بهر گرگ و پلنگ خون آشام   طعمهٔ چاشت میشدی یا شام

انگهش جا بگردن خود کرد   عزم رفتن بسوی مقصد کرد

حق تعالی چو در شبانی او   دید آیین مهربانی او

گفت با قدسیان کروبی   آنکه خلقش بود بدین خوبی

شاید ار قدر او بلند شود   در جهان شاه ارجمند شود

برسر خلق سروریش دهند — به نکویی پیمبریش دهند

جامی

۱- همسخن و کلیم خدا لقب حضرت موسی است ۲- حرم ۳- در نوردیدن پیمودن ۴- برای چه ۵- در پی ۶- به عقوبت فرشتگان

پدر و مادر

پدران ای پسر که آفریدگار چون خواست جهان آباد ماند نسل پدید کرد و پدر و مادر را سبب وجود فرزند گردانید پس بر فرزند واجب است که اصل خود را حرمت دارد و تعهد و تفقد کند و مهتر حرمت پدر و مادر آنست که هر دو واسطه اند میان تو و آفریدگار پس چندانکه آفریدگار خود را حرمت داری واسطه را نیز در خور او حرمت باید داشت و آن فرزند که خرد رهنمون او بود پدر و مادر را دوست دارد و هیچگاه از فرمان ایشان سر نپیچد خدای جلّ جلاله در محکم تنزیل میگوید اَطیعوا اللّهَ وَ اَطیعوا الرَّسولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکُم. و این آیه را بچند وجه تفسیر کرده اند و یکی از وجوه آنست که اولی الامر پدر و مادر ند که طاعت ایشان تالی طاعت خدا و رسول است

حق پدر و مادر اگر از روی دین ننگری از روی خرد و مردمی بنگر که پدر و مادر سبب هستی و اصل پرورش تواند و چون در حق ایشان قصور کنی شایسته هیچگونه نیکی نباشی چه آن کس که حق نیکی اصل نشناسد نیکی فرع را هم حق نداند و چنین کس ناسپاس

باشند. با ناسپاسان نیکی کردن از خیرگی[9] بود با پدر و مادر چنان باش که خواهی
فرزندان تو با تو باشند و مگر تا بهر میراث مرگ پدر و مادر نخواهی که بمرگ ایشان
آنچه روزی تو باشد خود بتو برسد که روزی مقسوم[10] است و بهر کس آن رسد که در ازل
قسمت کرده اند

ملخص از قابوسنامه

۱ـ کارپردازی، پرستاری ۲ـ دلجوئی و پرسش از احوال ۳ـ مقصود قرآن است ۴ـ خدا و پیغمبر و فرمانروایان
خود را اطاعت کنید ۵ـ [illegible] ابتدا بمعنی نظیر و ثانی است ۶ـ کوتاهی ۷ـ بیشه ۸ـ شاخ
۹ـ خیرگی، بی پروائی ۱۰ـ بخش شده

اردشیر بابکان

اردشیر یکی از پادشاهان نامدار و عظیم الشان ایران است که از طرف پروردگار با فر
ایزدی بیامد و ایران را که قرنها دچار پریشیدگی و ملوک الطوایف بود استقلال بخشید
رسوم و آداب قدیم را که بواسطه نفوذ و تسلط بیگانگان رو بسستی گذارده بود تجدید
و کیش زردشت را زنده کرد و در جهانداری بنیاد کشور را بعدل استوار ساخت و
آئینهای نیکو نهاد

اردشیر ایرانیان را فرمود که همگی فرزندان خویش را سواری و آئین جنگ بیاموزند
تا گوهر مردانگی که در نهاد ایرانیان سرشته است بار دیگر آشکار گردد و نیز فرمان داد

که در هر جای دبستانها[1] بنیاد کنند و آتشکده ها برآورند و موبدان[3] و شنندل مردمانرا آیین راستی و یزدان پرستی بیاموزند

اردشیر هنر و دانش را عزیز میشمرد و دانشمندانرا محترم میداشت و بکسانی که از دانشها بهره نداشتند کار نمیفرمود فرمانروان لشکر و کشور را پیوسته نصیحت میکرد که با مردم براستی و فرزانگی[4] رفتار کنند و نیازمندانرا دستگیر باشند و در آبادی کشور بکوشند

اردشیر در جهانگیری و جهانداری مردانگیها و دلاوریهای بس شگفت نموده و کارنامهٔ او که از قدیم بزبان پهلوی باقی میباشد داستانی بس دلپذیر است فردوسی در شاهنامه سرگذشت اردشیر را از روی کارنامه بنظم آورده و درین معنی داد سخنوری داده است و در درسهای آینده مختصری از آن سرگذشت را که از روی گفتهٔ فردوسی نوشته شده است خواهید خواند

۱- جلال: دانشکده ۲- تازه ۳- حکیمان و دانشمندان ۴- عقل، خرد

قطعه

راستی پیشه کن که در دو جهان	بجز از راستیت نرهاند
سخت بیدار باش در همه کار	پیش از آن کت قضا بجنباند
نیک رو بد مرو که نیک و بد است	که ز ما یادگار میماند

مسعود سعد سلمان

حضرت موسی

حضرت موسی علیه السلام از پیغمبران بزرگ و صاحب شریعت و کتاب است ظهور
آنحضرت بگفته بعضی از مورخین قدیم هفده الی شانزده قرن پیش از میلاد مسیح بوده است
موسی از طایفه بنی اسرائیل است و نسب بحضرت یعقوب نوه حضرت ابراهیم میرساند
در وقت ظهور موسی بنی اسرائیل در مصر بودند و فراعنه مصر با آنها بدرفتاری میکردند و
آنها را چون اسیران جنگ بکارهای بسیار سخت وامیداشتند حضرت موسی پس از
آنکه بنبوت مبعوث گردید با برادر خود هرون نزد فرعون رفت و رسالت الهی را بوی
تبلیغ کرد و فرمود بنی اسرائیل را بمن بسپار تا ایشانرا از مصر بیرون برم فرعون در ابتدا
نپذیرفت لیکن پس از شاهده معجزات و آیات بسیار بنی اسرائیل را اجازه داد که هر
کجا خواهند بروند

همینکه بنی اسرائیل حرکت کردند فرعون با لشکری گران از پی ایشان برفت که جنگی از پا کند
لیکن در عبور از دریای قلزم خود و سپاهیانش بغضب الهی گرفتار و هلاک شدند و
موسی با قوم خویش از دریا عبور کرد و بایشان گفت خداوند زمین کنعان را که مسکن جد
شما حضرت یعقوب بوده است خاص شما کرده و فرمان داده است که آنولایت را
بقهر و غلبه تصرف کنید بنی اسرائیل از جنگ ابا کردند و مدت چهل سال در بیابان

سینا بماندند وحضرت موسی درین مدت ایشانرا براه خدا دلالت میکرد و احکام آلهی را بایشان میرساند

بنی اسرائیل ببرکت شرع و قانون موسی ملتی قوی شدند و پس از وفات پیغمبر خود با یوشع که جانشین وی بود روی بکنعان نهادند و آن سرزمین را بقهر و غلبه بگرفتند و دولتی مستقل تشکیل دادند

ریاست بنی اسرائیل تا چندین قرن با قضات و پس از آن با پادشاهان بوده .
سلطنت بنی اسرائیل بیش از پنج قرن طول کشید و از میان ایشان پادشاهان نامی چون حضرت داود و پسرش سلیمان که رتبهٔ نبوت نیز داشتند برخاستند

بنی اسرائیل تا زمانیکه موافق شریعت موسی رفتار میکردند بر اقتدار و استقلال باقی بودند وچون از دین و آئین خویش بگشتند میان ایشان خلاف و نزاع افتاد و رفته رفته ضعیف و مقهور و مغلوب ملل دیگر شدند سلطنت ایشان بدست بخت النصر پادشاه آشور منقرض گردید

۱- جمع فرعون و آن لقب پادشاهان مصر بوده است ۲- برانگیخته و فرستاده شده ۳- پیام ۴- نام بحر احمر است ۵- امتناع و سرپیچی ۶- بیابانی است میان مصر و شام که یک قسمتش کوه سیناست ۷- قاضیان ۸- توانائی

حکایت

رای هندرا ندیمی بود سخنور و دانش دوست و سخن گزار روزی در میان حکایات
از نوادر و عجایب بر زبان او گذشت که من مرغی دیده ام آتشخوار که سنگ تافته و آهن
گداخته فرو خوردی مدعیان مجلس برین گفتار انکار کردند و همه بتکذیب او زبان بگشودند
و هر چند برآیین عقل جواز اینمعنی مینمود سود نمیداشت

همان زمان از مجلس شاه بیرون آمد و روی بصوب بغداد نهاد و مدتی راه از منازل
و مراحل بنوشت تا آنجا که رسید که شترمرغی چند بدست آورد و در کشتی همراه خویش گردانید
و سوی کشور هندوستان بازگشت تا در ضمان سلامت نزدیک درگاه شاه آمد
شاه از آمدن او خبر یافت فرمود تا حاضر آمد چون بخدمت پیوست پرسید که چندین گاه
سبب غیبت چه بوده است گفت فلان روز در حضرت حکایتی گفتم که مرغی آتشخوار دیده ام
مصدق نداشتند نخواستم که نام من در جمله یاوه گویان دروغ باف ترفند تراش برآید
برخاستم و ببغداد رفتم و مرغی چند آتشخوار آوردم تا آنچه از من بخبر شنیدند بعیان ببینند
رای گفت مرد که بپیرایه خرد و سرمایه دانش آراسته بود جز راست نگوید لیکن سخنی که در
اثبات آن عمر یکساله صرف باید کرد ناگفتن اولیتر . انوار سهیلی

۱ـ لقب سلاطین و بزرگان هندوستان ۲ـ کارهای طرفه که مانند آن کم باشد ۳ـ برافروخته و گرم شده ۴ـ دروغگو شمردند

۵- اوّل ۶- روا بودن ممکن بودن ۷- نشان میداد ۸- جانب ۹- منازل ۱۰- طی میکرد، در مینوردید

۱۱- پناه ۱۲- باورکرده ۱۳- بیهوده و محال ۱۴- آشکار

استخوان بندی

استخوان بندی انسان را به سه قسمت تقسیم کرده اند (۱) استخوان بندی سر - (۲) استخوان بندی سینه و پشت (۳) استخوان بندی پا و دست

استخوان بندی سر

استخوان بندی سر قسمتی از استخوانهاست که نگاهدارندهٔ مغز سر و حافظ چشم و گوش و بینی و دهان است این قسمت مشتمل بر دو قطعه است

اوّل - جمجمه یا کلّه و آن جعبه ایست استخوانی که مغز سر در آن قرار دارد

دوّم - استخوان صورت و دو فک

استخوان بندی سینه و پشت

استخوان بندی سینه و پشت تکیه گاه و حافظ اعضاء تنفس و تغذّی است و آن مشتمل بر سه قطعه است

اوّل - ستون فقرات یا مهره های پشت که مرکب است از سی و سه حلقه که روی هم چیده شده است

اسکلٹ انسان
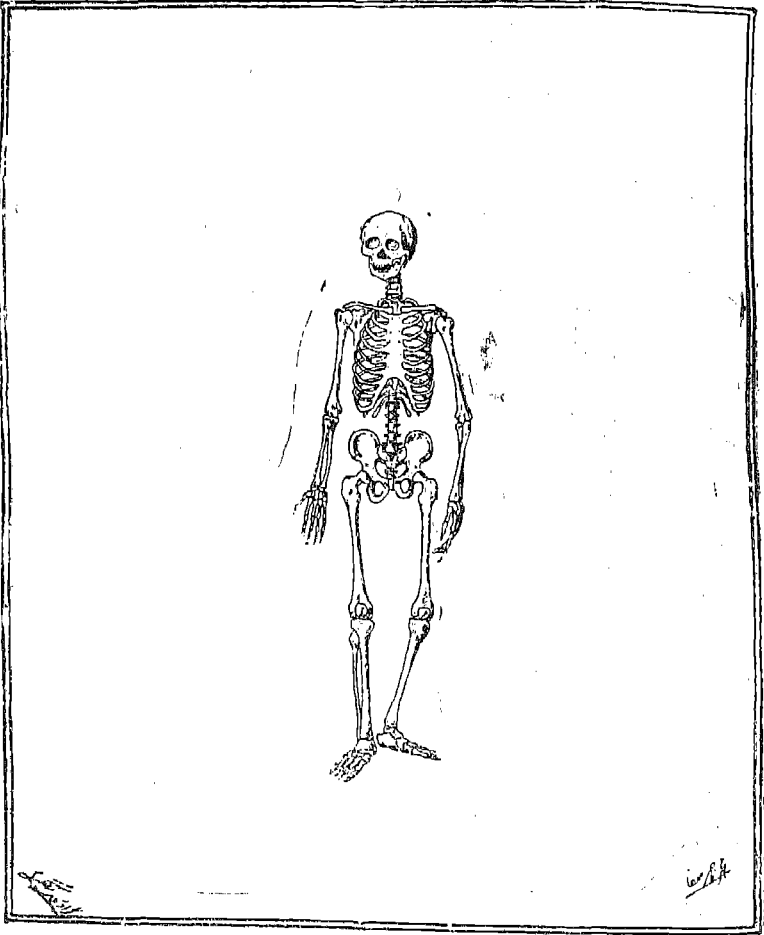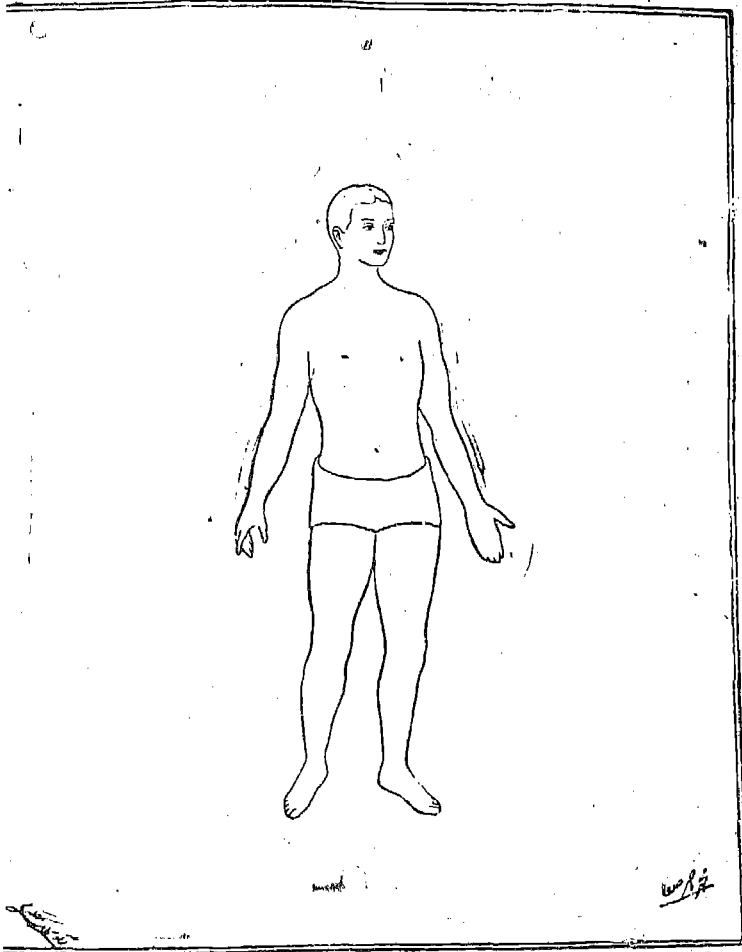
بدن انسان زندہ

دوم - دوازده جفت دنده که از یک طرف بمهره های پشت و از طرف دیگر باستخوان سینه متصلند دنده استخوانی است پهن و دراز و بشکل نیم دایره

سوم - استخوان سینه که دنده ها از پیش بدان اتصال دارند

استخوان بندی دست و پا

استخوان بندی دست شامل استخوانهای بازو و ذراع و کف و انگشتان دست است

استخوان بندی پا مشتمل است بر استخوانهای ران و زانو و ساق و کف و انگشتان پا

مفصل

مفصل یا بند محلی است که سر دو یا چند استخوان بهم رسیده باشد

مفاصل سه نوع است بعضی بخوبی حرکت میکند مانند آرنج و کاسه زانو و بند انگشتان و بعضی حرکتی مختصر دارد مانند ستون فقرات و بعضی بهیچوجه حرکت نمیکند مانند استخوانهای کاسهٔ سر

حرکت هر استخوان بواسطهٔ عضلات است

عضله قسمتی از گوشت بدن است که منقبض[۳] و منبسط[۴] میشود و بتوسط رشته های (اوتار) شبیه نوار سفید باستخوانها بسته است وقتیکه عضله منقبض میشود دو سر آن بهم نزدیک و استخوانی که بآن بسته است حرکت میکند

---

۱ - ستون فقرات را در فارسی مازه میگویند ۲ - عضله را بفارسی ماهیچه میگویند ۳ - بهم کشیده و جمع شده ۴ - از هم باز شده

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم ... دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

ما کشته نفسیم و بس آوخ[1] که برآید ... از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم

افسوس بر آن عمر گرانمایه که بگذشت ... ما از سر تقصیر و خطا درنگذشتیم

پیری و جوانی چو شب و روز برآمد ... ما شب شد و روز آمد و بیدار نگشتیم

ما را عجب ار پشت و پناهی بود آن روز[2] ... کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم

سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان ... یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

سعدی

۱- آه و وای و افسوس ۲- مراد روز قیامت است

قطعه

چون خاک باش در همه احوال بردبار ... تا چون هوات بر همه کس قادری بود

چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ... تا همچو آتشت ز جهان برتری بود

سنائی

بیت

همچو شمشیر باش جمله هنر ... چون تبیره[1] مشو همه آواز

سنائی

۱- نوعی طبل

نظافت

یکی از آداب حفظ صحت نظافت و پاکیزگی است که نه تنها بدن بلکه روح را نیز قوت ونشاط میدهد

پاره از مردم چنان میپندارند که پاکیزگی همان اجتناب از چیزهای نجس است وهرکس بدن وجامهٔ خود را از خون ودیگر چیزها که شرعاً نجس میباشد پاکیزه دارد بتمام شروط وآداب نظافت عمل کرده است وبدینجهت در شست وشوی بدن وپاکیزه داشتن لباس دقت نمیکنند وخود را بامراض گوناگون مبتلا میسازند

خداوند در قرآن خود را دوستدار پاکیزگان خوانده و پیغمبر نظافت را از شروط ایمان شمرده است کسی که میخواهد محبوب خدا وخلق واز نعمت عافیت برخوردار باشد باید تمام آداب وقواعد نظافت را رعایت کند وتن وجامهٔ خود را بالتمام پاک وپاکیزه دارد ودر تنظیف هریک از اعضاء بدن واسباب کار وزندگی وخانه واطاق دقت کند

هرکس باید بامدادان که از خواب برمیخیزد سر وروی ودستها را خوب بشوید ناخنها را اگر بلند است بچیند وبیخ آنها را پاک کند ودندانها را مسواک وموی سر را شانه زند وپس از تنظیف بدن تنظیف جامه های خویش بپردازد وگرد وغبار آنرا بگیرد

و پس از پوشیدن جامه اسباب کار خود را مرتب و تمیز سازد و آنگاه پی کار خود روان گردد

برای تکمیل نظافت لااقل هفته یکمرتبه باید بگرمابه رفت بدن را از سر تا پا شست و شو کرد

شست و شو در تابستان با آب سرد و در زمستان با آب نیمگرم خوب است و آب بسیار گرم

بدن را ضعیف میکند بعد از استحمام باید بدن را با پارچه بسیار تمیز بخوبی خشک کرد و تا بدن

خوب خشک نشود لباس نباید پوشید

---

۱ - پرهیز کردن و دوری جستن ۲ - پلید ۳ - دوست داشته شده ۴ - یکسان کردن ۵ - کامل ساختن

امثال

دو ده نیم بهتر از یک ده یک است

کم شود قیمت کالا چو فراوان گردد

برادران جنگ کنند ابلهان باور کنند

گر نباشد بیم مردن زندگی دشوار نیست

پنج انگشت برادرند برابر نیستند

زمستان رفت و روسیاهی بزغال ماند

---

۱ - متاع و تنخواه

سلیمان بن داود

حضرت سلیمان پسر داود از پیغمبران و پادشاهان بزرگ بنی اسرائیل است و مورخین قدیم از حشمت و جلال و عظمت پادشاهی او داستانها آورده اند سلیمان پس از پدر خود داود پادشاه بنی اسرائیل شد و مدت چهل سال بعدل و داد پادشاهی راند

از کارهای مهم او بنای معبد بزرگ یهود در بیت المقدس است که در مدت هفت سال انجام یافت سلیمان در تزیین و تذهیب آن معبد مال بسیار خرج کرد و کاهنان را بدربانی و پاسبانی و دیگر خدمات آن بگماشت از آن زمان بنی اسرائیل برای عبادت بزیارت آنخانه میشدند و در آنجا گوسفند و گاو قربان میکردند و دعا و تضرع مینمودند سلیمان برای خود نیز قصری بسیار مجلل و باشکوه بساخت و در بلاد و امصاری که زیر فرمان داشت آبادیها و عمارت بکرد و در عدل و داد بکوشید تا سرزمین اسرائیل منتهی درجه آبادی رسید و بنی اسرائیل از تجارت با ملل مجاور دارای ثروت و مکنت بسیار شدند و آوازه حشمت و جلال و دانش و معرفت سلیمان و آبادی مملکت او در جهان انتشار یافت

حضرت سلیمان احکام عادلانه میکرد و در حکومت برای تشخیص حق از باطل تدبیرهای حکیمانه بکار میبرد از جمله آنکه یکوقت دو زن بر سر طفلی نزاع کردند و هریک مدعی بود که طفل از آن

اوست دعوی بسلیمان بردند سلیمان فرمود طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و بهر یک
از آن دو زن نیمی بدهند آن زن که مادر نبود سخنی نگفت و آنکه مادر بود بانگ و فریاد
برآورد و گفت من از دعوی خود گذشتم طفل را نکشید و باو دهید سلیمان دانست که مادر
طفل اوست و فرمود تا کودک را بوی سپردند

حضرت سلیمان ع سخنان حکیمانه بسیار دارد و امثال سلیمان کتابی معروف و جزئی از تورات
است . از سخنان آنحضرت است «۱» حکیم کسی است که دلهای مردمان را
بحکمت صید کند «۲» - مردم با فهم را اشارتی کافی است و ابله را صد تازیانه
کم است

۱- پرستشگاه ۲- آراستن ۳- طلاکاری کردن ۴- رازهای مذهب و غیب گویان ۵- زاری
۶- با جلال و آراسته ۷- شهرها ۸- همسایه و نزدیک ۹- بازشناختن و معلوم داشتن ۱۰- انسان
۱۱- سرزنش

قطعه

یک روز بپرسید منوچهر ز سالار — کاندر همه عالم چه بپاید ز نمان (۱۰)
او داد جوابش که درین عالم فانی — گفتار حکیمان به و کردار کریمان

سنائی

حکایت

یکی از ملوک[۱] فارس بر وزیر خود خشم گرفت و او را معزول[۲] و دیگری را برای وزارت نامزد کرد و آن معزول را گفت برای خویشتن جائی اختیار کن تا بتو بدهم که تو با قوم و دارائی خویش آنجا روی و مقام[۳] کنی

وزیر گفت مرا دارائی نمی باید و هیچ جای آبادان نخواهم که بمن دهند ملک اگر برمن همی رحمت کند از مملکت خویش دهی ویران بمن دهد تا من آن ده آبادان کنم و آنجای بنشینم ملک فرمود که چندان ده ویران که خواهد ویرا دهند ندیمان در همه مملکت پادشاه بگردیدند دهی ویران نیافتند باز آمدند و خبر دادند که در همه مملکت ده ویرانی بدست نمی آید

وزیر ملک را گفت ای خداوند من خود میدانستم که در عمل و تصرف من ویرانه نیست اما این ولایت را که از من باز گرفتی بدان کس ده که اگر وقتی از او باز خواهی همچنان بتو باز سپارد که من سپردم چون این سخن معلوم ملک شد از آن وزیر معزول عذرها خواست و ویرا خلعت فرستاد و وزارت بوی باز داد

(از نگارستان فصل پنجم)

۱- پادشاهان ۲- از کار بازداشته ۳- بفتح اول بمعنی اقامت جستن و مسکن کردن است

احجار

در قشر زمین مواد گوناگون از قبیل سنگ و خاک و شن و گچ و نفت و قیر و غیره می بینیم که در رنگ و شکل و سختی و سستی و درشتی و نرمی تفاوت میباشد در فن زمین شناسی اینمواد را هرچه و بهر شکل باشد احجار مینامند

احجاریکه قشر زمین از آنها تشکیل یافته است بطور کلی دو قسمند احجار اصلی و احجار رسوبی

احجار اصلی مواد اولین را گویند که هنگام برودت سطح زمین بر روی زمین بسته شده است این احجار عموماً سخت و صیقلی و مرکب از ذرات درخشنده و براق میباشند و در آنها اثری که بر وجود نبات یا حیوان دلالت کند مشهود نیست ذرات این احجار نظم و ترتیبی ندارد و چنان مینماید که در هم فرو رفته و با یکدیگر آمیخته اند مرکز طبیعی این احجار طبقه زیرین قشر است ولی بعض آنها در نتیجه تشنجهای قشر زمین اشکافته و بیرون آمده اند و ... سلسله های جبال و سنگلاخها تشکیل داده اند این قسمت از احجار اصلی را در علم زمین شناسی احجار خروجی مینامند

احجار رسوبی موادیست که با آبهای جاری ممزوج بوده و در روی احجار اصلی ته نشین شده و طبقه طبقه روی هم قرار گرفته است در این احجار بقایای گیاه و جانوران قدیم [illegible] چینک (متحجر) شده اند دیده میشود

۱ـ چینگها ۲ـ سرد شدن ۳ـ دیده شده ۴ـ بازمانده

حکایت

هرون الرشید خلیفه عباسی دو پسر داشت که نام یکی مامون و نام دیگری امین بوده
و هرون مامون را بیش از امین دوست میداشت

روزی زبیده مادر امین که زن محترم هرون بود بهرون گفت سبب چیست که مامونرا
پیوسته بر امین مقدم میداری و حال آنکه امین از مامون عاقلتر و شایسته تر است .

هرون گفت اکنون سر اینکار بر تو ظاهر سازم

پس یکی از ملازمانرا طلبید و گفت نزد فرزندم امین رو و از او بپرس که اگر خلیفه شوی
مرا چه خواهی داد و آنچه بشنوی بمن باز گوی آنمرد برفت و بپرسید امین گفت اگر خلافت
بمن رسد ترا ولایت مصر دهم و شحنگی بغداد بر آن بیفزایم آن مرد باز آمد و آنچه شنیده
بود بهرون باز گفت

هرون گفت اکنون نزد مامون رو و از وی همان سؤال کن و بنگر تا چه گوید آنمرد نزد
مامون رفت و همان سؤال بکرد مامون دواتی را که در پیش روی داشت بر داشت
بر سر آن مرد زد و گفت خاک بر دهانت که از مرگ پدر با من سخن میگوئی مبادا روزی
که من بی او زنده باشم آنمرد نزد هرون شد و ماجری حکایت کرد

هرون روی بزبیده کرد و گفت اکنون دانستی که از دو پسر من کدام عاقلتر و شایسته تر است

ترجمه از آثار عربی

۱- پیش ۲- آنچه رفته بود

حق شناسی

ای فرزند اگر خواهی در دو جهان ستوده و سرافراز باشی حق شناس و سپاسگزار باش و بهر نعمت که یابی خدا را که منعم[1] حقیقی است شکر گوی و از شکر واسطهٔ نعمت نیز غافل مباش که بزرگان گفته اند مَنْ لَمْ یَشْکُرِ النَّاسَ لَمْ یَشْکُرِ اللّٰهَ آنکس که شکر مردمان نگوید شکر خداوند نگفته است

خداوند بحکمت خود هر چیز را بواسطه و سبب ایجاد[2] کرد و نظام جهانرا بر وسائط[3] و اسباب گذارد و ما را فرمود که از سبب پی بمسبب[4] بریم و واسطهٔ نعمت را سپاس گوئیم تا ویرا که خداوند نعمت است سپاس گفته باشیم

پدر و مادر و پادشاهان و پیغمبران واسطهٔ نعمت پروردگارند پدر و مادر ما را بوجود آورده بمهر و شفقت[5] میپرورند پادشاهان خود و حقوق ما را محفوظ[6] میدارند پیغمبران ما را براه خداشناسی دلالت[7] کرده اند و بر ما واجب است که سپاس ایشان بگزاریم تا حقی را که بر ما دارند ادا کرده باشیم

گروه دیگر که واسطهٔ نعمت پروردگارند معلمین و دانشمندانند که روان ما را بنور علم و معرفت روشن میسازند و دیگر خویشاوندان و دوستانند که بهنگام سختی و بلا غم ما میخورند و ما را در هر کار یاری میکنند

صنعتگران و برزگران و سوداگران و دیگر اصناف مردم که وسائل زندگانی ما را فراهم میآورند نیز واسطهٔ نعمت اند و ما باید قدر وجود آنها را بشناسیم و هر یک را بفراخور رتبه و مقام و بر اندازهٔ نعمتی که از او بما میرسد شکر گوییم

ایرانیان قدیم بفضیلت حق شناسی موصوف[10] و در جهان معروف بوده اند و ما باید در این خصلت نیک پیروی ایشان کنیم تا مانند ایشان سربلند و نیکنام باشیم

۱ـ نعمت بخش ۲ـ بوجود آوردن ۳ـ جمع وسیطه یعنی میانجی ۴ـ سبب ساز ۵ـ مهربانی ۶ـ نگاه...

۷ـ راهنمائی ۸ـ انواع وطبقات ۹ـ باندازه ۱۰ـ وصف شده وستوده ۱۱ـ شناخته و نامبردار

حکایت

رفت لقمان سوی داود صفا | دید کو میکرد ز آهن حلقه ها

جمله را با همدیگر در میفکند | ز آهن و پولاد آن شاه بلند

صنعت زرّاد[1] او کم دیده بود | در عجب میماند و سواسش[2] فزود

کاین چه شاید بود واپرسم از او | که چه میسازی ز حلقه تو بتو

باز با خود گفت صبر اولیتر است | صبر با مقصود زوتر رهبر است

چونکه لقمان تن بزد[3] اندر زمان | شد تمام از صنعت داود آن

پس زره سازید و در پوشید او — پیش لقمان آن حکیم صبر خو

گفت این نیکو لباس است ای فتی[۴] — در مصاف[۵] و جنگ دفع زخم را

گفت لقمان صبر هم نیکو دمی است — کو پناه و دافع[۶] هر جا غمی است

صد هزاران کیمیا حق آفرید — کیمیائی همچو صبر آدم ندید

مثنوی مولوی

۱- زره ساز ۲- اندیشه و سودا ۳- تن زدن کنایه از خودداری و سامحه است .

۴- جوان ۵- عرصات کارزار ۶- دورکننده

احجار خروجی

احجار خروجی موادیست که با آتشفشانهای قدیم از اندرون زمین خارج و در سطح آن واقع شده اند اینگونه احجار در اغلب نقاط زمین دیده میشود و دلیل بر آنست که فضای زمین معرض آتشفشانی بوده است

موادیکه از دهانه آتشفشان خارج میشود دو نوع است (اول) خاکستر و سنگهای کوچک و بزرگ که بهوا جسته و در اطراف کوه میریزند و گاه چندین فرسنگ راه را فرا میگیرند (دوم) مواد گداخته که چون نهر آب سرازیر و پس از طی مسافتی

قلۂ کوہ دماوند

صرد و سخت میشوند

از مواد خروجی یا آتشفشانی احجاری تشکیل مییابد که در رنگ و شکل و اجزاء و خواص متفاوت میباشند

از جمله سنگ خاراست که خاکستری رنگ و بنفش و دیرشکنی معروف است و در ساختن ابنیه و ستونها و سنگفرش کوچه و خیابانها بکار برده میشود

دیگر سنگ سماق است که سرخ یا سبز رنگ و بسیار مستحکم و با دوام میباشد و آن را در عمارات عالی و مجلل بکار میبرند

پاره از احجار خروجی دارای شکل نامنظم و رنگ سیاه یا سبز بسیار تیره میباشند و از آنجمله است سنگ پا که بواسطه خلل و فرج که دارد سبک وزن لیکن بسیار سخت و دیرشکنست

در مرکز ایران احجار آتشفشانی بیش از دیگر نقاط آن مملکت دیده میشود کوه الوند در همدان از سنگ خارا تشکیل یافته و قلل دماوند در اثر آتشفشانی بوجود آمده است

---

۱ - محل بروز، ظهور ۲ - بناها ۳ - بکسر اول سوراخها ۴ - بضم اول بگشادها، گشادگیها ۵ - بضم اول جمع قله

قطعه

هر نفس عمر چنان بگذران که آخر کار | چو آفتاب تو ناگاه زیر میغ آید
هر آنکه بشنود احوال تو در آن ساعت | بخیر بر تو دعا گفتنش دریغ آید

حکم و امثال

سخن بهتر از گوهر نامدار

جوانمردی و راستی پیشه کن

بخردان مفرمای کار بزرگ

زبان چیره[1] گردد چو شد دست چیر

تواضع سر رفعت[2] افرازدت

به از راستی در جهان کار نیست

درشتی ز کس نشنود نرم گوی

بکوشش نروید گل از شاخ بید

سخن کز دل آید بود دلپذیر

بناپاک زاده مدارید امید

جز از بد نباشد مکافات[3] بد

جهان نیست بر مرد هشیار تنگ

بگرد و در ناسپاسان مگرد

---

۱ ـ غالب و مسلط ۲ ـ بکسر اول بلندی ۳ ـ جزا و پاداش

حضرت عیسی ع

عیسی بن مریم مسیح خدا که از پیغمبران بزرگ میباشد ۶۲۲ سال قبل از هجرت در بیت‌لحم
که قصبه‌ایست از توابع فلسطین متولد گردید و مادر او مریم از زنان پرهیزکار و شایسته
و از نسل سلیمان بن داود ع بود

بنا بر آنچه در انجیل مسطور میباشد چون عیسی ع بدنیا آمد یوسف نجار آنحضرت را
با مادرش مریم بمصر برد عیسی ع تا ده سالگی در مصر بود و آنگاه بفلسطین بازگشت و در قریه
ناصره اقامت جست و چون بسی سالگی رسید نبوت خود را آشکار نمود و با دوازده
تن از پیروان خویش که حواریون نامیده میشدند مدت سه سال در بلاد فلسطین گردش
کرد و خلق را بزهد و تقوی و اخلاق حسنه بخواند و در علاج بیماران و شفای کوران
و کران معجزات و کرامات بسیار ظاهر ساخت

یهودیان فلسطین بدشمنی آن حضرت کمر بستند و عاقبت بحاکمی که از جانب امپراطور روم
فرمانفرمای فلسطین و در بیت المقدس مقیم بود گفتند که عیسی اندیشه پادشاهی در سر
دارد و میخواهد در فلسطین حکومتی مستقل تأسیس کند و پادشاه یهود گردد و برای انجام
این مقصود دست از دین قدیم برداشته و خود دینی تازه آورده است
حاکم فلسطین فرمان داد که حضرت عیسی ع را دستگیر و محاکمه کنند و مأمورین وی آنحضرت را

بدلالت یکی از حواریون که یهودا نام داشت بگرفتند و نزد وی بردند در نبوت قوم یهود جد کردند که عیسی باید بقتل رسد و هر چند حاکم آنها را نصیحت کرد نپذیرفتند و بانگ و غوغا برآوردند که خون وی بموجب آئین یهود ریختنی است حاکم عاقبت مجبور شد مطابق میل آنها رفتار کند و پس از آنکه برائت خود را از خون مسیح اظهار داشت فرمان داد تا آنحضرت را بیهود سپردند یهودیان با مامورین روم آنحضرت را بتپه که در شرف بر بیت المقدس بود بردند تا بدار زنند

عقیده مسیحیان آنستکه عیسی مصلوب شد پس از وفات یافتن مدفون گردید و بعد از سه روز از قبر برخاست و بآسمان صعود کرد ولی عقیده ما مسلمانان مطابق آنچه در قرآن مجید بر پیغمبر نازل شده اینست که ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه لهم یعنی عیسی را نکشتند و بدار نیاویختند بلکه امر بر یهودیان مشتبه گردید و خداوند آن حضرت را بآسمان برد

عیسی در وقت صعود بآسمان سی و سه سال داشت و مدت نبوتش سه سال بود

پس از حضرت عیسی حواریون و پیروان ایشان در اطراف بلاد منتشر شدند و مردم را بآئین عیسی دعوت کردند و درین راه رنج و مشقت بسیار دیدند و از عمال دولت روم و یهودیان شکنجه ها و زجرها کشیدند لیکن دست از آئین خود و دعوت مردم

بر نداشتند و روز بروز عده مسیحیان بیشتر میشد چون سه قرن بدینوال گذشت یکی از امپراطوران روم که قسطنطین نام داشت عیسوی شد و فرمان داد بتکده ها را خراب و بجای آن کلیسا ها بنا کنند و مردم را مجبور کرد که دست از آئین قدیم خود بردارند و بآئین مسیح بگروند

از این تاریخ مذهب مسیح قوت و رونقی تازه یافت و عیسویان چون آزادی مذهب یافتند بتفرق و احزاب مختلف تقسیم شدند ولی همچنان نفوذ کلمه و کثرت عدهٔ آنها روز افزون بود تا اینکه دین مسیح اقلیم اروپا را کاملا فرا گرفت و اکنون مردمان قارهٔ امریکا نیز عموما مسیحی میباشند

۱- زشتی ۲- ترک دنیا ۳- پرهیزکاری ۴- پاکی و یکتائی ۵- بدار آویختند

۶- بالا رفتن ۷- پراکنده ۸- دسته ها ۹- گروه ها

قطعه

که کرد در همه عالم نگاه ظلم بره — که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد

که در زمانهٔ بی اعتبار طرح ستم — خیال بست که خود عبرت زمانه نشد

حکایت

دهقانی بسیار مال و دولتمند همیشه پسر را پندهای پسندیده دادی و گفتی ای پسر مال تبذیر مکن تا تشویش نخوری و دوست بهنجار عقل گزین تا دشمن روی عاقلان نشوی و رنج تحصیل دانش بر تا روزگارت بیهوده صرف نشود

چون پدر درگذشت پسر دست باتلاف و اسراف درآورد و با جمعی از اخوان شیاطین خوان افراط باز کشید مادری دانا و نیکو رای و پیش بین داشت پسر را گفت پند پدر نگاه دار استظهاری که داری بیهوده از دست مده و دوست را تا تجربت نشناسی مخوان

دهقانزاده را از این سخن رغبتی در آزمایش دوستان پیدا آمد بنزدیکی از دوستان شد و از روی امتحان گفت مارا موشی در خانه است که بسی خرابی میکند و بر دفع او توانا نیست دوشش بر هاون ده منی ظفر یافت و آنرا تمام بخورد دوست گفت شاید که هاون چرب بوده باشد و حرص موش بر چربی خوردن پوشیده نیست

دهقانزاده را از آن تصدیق که کردند بر اصدقاء خود اعتماد بیفزود و پیش مادر آمد و گفت دوستانرا آزمودم بدین بزرگی خطائی بگفتم و ایشان از غایت شرم و آزرم تکذیب من نکردند و دروغ مرا براست برگرفتند

مادر از آن سخن بخندید پس گفت ای پسر دوست آنست که با تو راست گوید نه آنکه

دروغ ترا راست انگارد

پسر همچنان بشیوهٔ سفه اندوخته پدر بباد هوی و هوس برداد تا روزش بشب افلاس رسید و بادِ تهی دستیش برخاک مذلت نشاند روزی درمیان یاران نزدیک با دوست نشسته بود و حکایت بی سامانی کار خود میگفت درمیانه بر زبانش گذشت که دوش نکیای نان درسفره داشتم موشی بیامد و پاک بخورد همان دوست که دروغهایش او را بلباس صدق پوشانیدی از راه تمسخره گفت ای مردمان اینعجب شنوید و این محال ببینید موشی بیک شب نانی چگونه تواند خوردن

۱- بیهوده خرج کردن و پراکندن مال ۲- شرمساری و پریشانحالی ۳- بنیچ اول قاعده و قانون ۴- تلف کردن و نابود ساختن ۵- زیاده روی کردن در خرج ۶- برادران دیوان ۷- زیاده روی ۸- مایه پشت گرمی ۹- توانائی ۱۰- دوستان و یاران ۱۱- بیغرضی ۱۲- بیچیزی و فقر ۱۳- خواری ۱۴- بی ترتیبی و بینوائی ۱۵- جامه راستی ۱۶- سخریه و استهزاء.

کوشش

بقدم کوشش تا بکام رسی | هر دوا مانده کاروان رس نیست
هم ز خود جوی هر چه میجوئی | که بغیر از تو در جهان کس نیست

ابن یمین

چشم

درحفظ و تنظیف چشم که شریفترین و گرانبهاترین اعضا میباشد دقت کامل لازم است

انسان باید چشم خود را از گرد و غبار و دود و سایر چیزها که بدان آسیب میرساند حفظ کند

نظر کردن در اجسامی که نور قوی دارند از قبیل خورشید و چراغ و آتش فروزان بچشم مضر است

مناسبترین رنگها برای حفظ باصره رنگ سبز و کبود است

نگاه کردن ممتد و طولانی برنگ سفید و سرخ چشم را خسته و ضعیف میکند

چشم را باید هر صبح با آب جوشیده که نیمگرم یا سرد شده باشد بشویند و آنرا از سرما و گرمای شدید محفوظ دارند

خواندن و نوشتن بسیار مخصوصاً در روشنائی ضعیف و هنگام غروب آفتاب برای چشم مضر است

در وقت مطالعه و کتابت فاصله بین چشم و صفحه کتاب یا کاغذ نباید کمتر از یک وجب باشد و صفحه را باید طوری قرار داد که روشنائی از طرف چپ بران بتابد نه از طرف راست یا مقابل

از نشستن مگس بر چشم باید جلوگیری کرد چه ممکن است حامل میکروبی مضر باشد و چشم را بامراض سخت و علاج ناپذیر مبتلا سازد
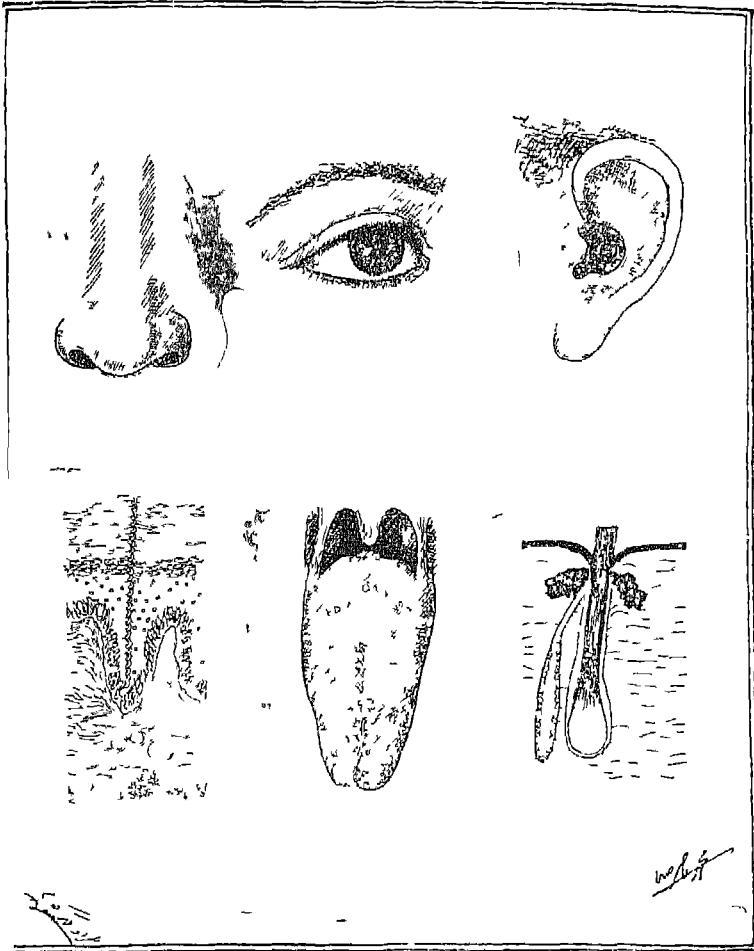
قسمتی از پوست بدن - بینی - چشم - گوش - زبان

چشم را با دست یا انگشتان نباید مالید چه دست غالباً آلوده بگرد و غبار و کثافت است و ممکن است آلوده بمیکروب بعض امراض نیز باشد

از دست دادن باشخاصی که بدرد یا جوش چشم مبتلا میباشند باید خودداری کرد چه اغلب امراض چشم ساری است و باندک غفلت و مسامحه از شخص مریض بشخص سالم انتقال مییابد

شخصی که مبتلا بدرد چشم میشود باید فوراً بطبیب مراجعه کند تا چشمش بهتر نشود و بمدرسه نرود

۱- کشیده ۲- بردارنده و همراه دارنده ۳- سرایت کننده

سرگذشت اردشیر بابکان

ولادت اردشیر

در روزگار اردوان آخرین پادشاه اشکانی مردی بابک نام مرزبان استخر بود. بابک شبانی داشت ساسان نام. ساسان از اولاد دارا آخرین پادشاه کیان بود ولی نژاد خود را پنهان میداشت

بابک سه شب پی در پی خوابهای نیکو برای ساسان بدید از جمله چنان دید که ساسان بر پیلی سفید سوار است و شمشیری در دست دارد و مردمان او را نماز میبرند و آفرین میخوانند. بامداد شب سوم بابک خوابگزاران را بخواند و خوابهای خود بگفت

و تعبیر آن بخواست گفتند آنکس که شهریار در خواب دیده است خود یا فرزندش
پادشاهی بزرگ خواهد شد

بابک ساسان را نزد خویش بخواند و از گوهر و تبار[۱] ش برپرسید ساسان گفت اگر
مرا بجان زینهار[۲] دهی نژاد خویش بگویم بابک ورا امان[۳] داد ساسان نژاد خویش
آشکار کرد بابک شاد شد و فرمود جامه های خسروانی[۴] بروی پوشانیدند و کاخی[۵]
آراسته و خواسته[۶] بسیار بوی بخشید و پس از چند روز دختر خویش را بوی داد .
آن دختر پسری آورد پسر را اردشیر نام نهادند و چون بزرگ شد بآموزگارانش
سپردند اردشیر همه گونه هنر بیاموخت و باندک زمان بدانش و دلاوری بلند
آوازه گشت

---

۱ ـ اصل ۲ ـ زنهار دادن ۳ ـ امان ۴ ـ لطیف نیکو . شاهانه ۵ ـ قصر ۶ ـ مال

مثنوی

مکر شیطان است تعجیل و شتاب — لطف رحمان است صبر و احتساب
با تأنی گشت موجود از خدا — تا بشش روز این زمین و چرخها
ورنه قادر بود کو از کاف و نون — صد زمین در یکدم آوردی برون
این تأنی از پی تعلیم تست — صبر کن در کار و دیر آیی درست

مثنوی مولوی

دم زدن

زندگی انسان و حیوان بسته به دم زدن یعنی فرو بردن هوا در ریه و بیرون کردن آن از ریه است
انسان سالم در هر دقیقه تقریباً پانزده مرتبه نفس میکشد فرو بردن هوا را شهیق و بر آوردن آنرا زفیر میگویند هنگام شهیق دنده ها باز و سینه فراخ و هوا وارد ریتین میشود
و هنگام زفیر سینه و دنده ها بحال نخستین بر میگردد و هوا از ریتین خارج میشود

دم زدن مشتملست بر منخرین و قصبة الریه و ریتین

منخرین و سوراخ بینی است
قصبة الریه یا نای لوله ایست که از حلقه های غضروفی ساخته شده است
قسمت فوقانی قصبة الریه را حنجره گویند

حنجره (گلوگاه) بواسطه سوراخی بحلق مربوط است هنگام فرو بردن غذا در پیچه سرپوش مانند روی سوراخ حنجره را میگیرد تا غذا در آن داخل نشود در حنجره چهار تار نازک قرار دارد که از ارتعاش آنها صوت (آواز) حاصل میشود

قصبة الریه منتهی میشود بدو نای کوچک که هر یک وارد یکی از ریتین میشود و در آنجا بچندین شاخه منشعب میگردد هر یک ازین شاخه ها باز بشاخه های کوچکتر منقسم و هر قسمت منتهی میشود بکیسه بسیار کوچک که آنرا حباب ریوی گویند

ریتین در دو طرف سینه جای دارند و روی آندو را پرده نازک پوشیده است
هنگام تنفس هوا از سوراخهای بینی و حنجره و قصبة الریه و شعب آن میگذرد و وارد
حبابها میشود و در آنجا هوا اکسیژن خود را بخونی که تا مجاور حبابها رسیده است
میدهد و در عوض گاز کربن و بخار آب از خون میگیرد و دوباره از راه حنجره بیرون
میآید خون همینکه اکسیژن را گرفت رنگش تغییر میابد و سرخ میشود و در تمام بدن
گردش میکند تا برگهای بسیار باریک و نازک که آنها را عروق شعریه
نامند میرسد در عروق شعریه خون با کربن ترکیب میشود و تیره رنگ میگردد
از ترکیب اکسیژن هوا با کربنی که در خون موجود است حرارتی بوجود میآید که آن را
حرارت غریزی یا حیوانی مینامند درجه این حرارت در حیوانات خون گرم
تقریباً ثابت و در تمام فصول سال یکی است باین معنی که سردی و گرمی هوای
خارج در آن تأثیری ندارد در غالب مردم حرارت بدن در حال سلامت
نزدیک بسی و هفت درجه است و بالا رفتن آن نشان بیماری است

۱ـ پرده خون ذ جنب انبر و مجس سوراخ بینی ۲ ـ لرزش ۳ ـ شاخ شاخ ۴ ـ شاخها و رشته‌ها
۵ ـ رگهای موی مانند ۶ ـ طبیعی

حکایت

شاعری در سخنوری ساحر / در فن مدح گستری ماهر

بهر شاهی لوای مدح افراخت / پر صنایع قصیده‌ای پرداخت

برد روزی یکی نکوخوان را / که رساند بعرض شاه آنرا

پای تا سر قصیده را برخواند / حرف حرفش بسمع شاه رساند

خواندنش چون بآخر انجامید / وز ادای سخن بیارامید

داشت شاعر باهل مجلس گوش / تا بتحسین او کنند خروش

هیچکس دم نزد زبان نگشاد / داد تحسین آن قصیده نداد

ناگهان شهره‌ای بجهل و غرور / بانگ زد از حریم مجلس دور

بارک الله فلان نکو گفتی / گوهر مدح شه نکو سفتی

مرد شاعر چو سوی او نگریست / دست بر رو نهاد و زار گریست

گفت بشکست ازین حدیثم پشت / بلکه تحسین این خبیثم کشت

ترک تحسین پادشاه و سپاه / روی بخت مرا نکرد سیاه

آفرینی که این مغفل کرد / روز عیش مرا مبدل کرد

هرچه از بوستان نخیزد نیست / گرچه شاخ قبول بیخ تردیست

نیست چون دیده سخن بینش   عار می آمدم ز تحسینش

جامی

۱- بکمال علم رسیده ۲- گوش ۳- نادانی و فریب ۴- بهوش آید ۵- پست

دوستی

بدان ای پسر که مردمان تا زنده اند از دوستان ناگزیرند که مرد اگر بی برادر باشد به که بی دوست از آنکه حکیمی را پرسیدند که دوست بهتر یا برادر گفت برادر نیز دوست به

پس بکار دوستان اندیشه کن و دوستی ایشان بمردمی و احسان تازه دار و چون دوست نو گیری پشت بر دوستان کهن مکن دوست همی طلب و دوستان کهن را بر جای همیدار تا همیشه بسیار دوست باشی

و دیگر با مردمانی که با تو براه دوستی روند و نیمه دوست باشند نیکوئی و سازگاری کن و در همه نیک و بد با ایشان متفق باش تا چون از تو مردمی ببینند دوست یکدل شوند که اسکندر را پرسیدند بدین مایه روزگار این ملک بچه خصلت بدست آوردی گفت دشمنانرا بلطف بدوستی آوردم و دوستانرا بتعهد نگاه داشتم

و اما دوستان کاسه و قدح را از جمله مردمان مشناس نه از جمله دوستان که

ایشان دوست کاسه و قدح تو باشند نه دوست تو و بهمه حال دوست خاص
خویشتن خود باش و باعتماد دوستان از خویش غافل مشو که اگر ترا هزار دوست باشد
کس بهتر از تو دوست تر نباشد

منتخب از قابوسنامه

۱- ناچار ۲- همسایان ۳- سرپرستی کننده

حکایت

که ابوالفضل بلعمی وزیر اسمعیل بن احمد سامانی سهل خجندی را منشور و خلعت صاحب دیوانی
سمرقند بداد سهل بروز رفتن برای وداع بسرای خواجه شد و خلوت خواست خواجه
در حال خلوت کرد سهل گفت بقای خداوند باد من بنده چون بسر شغل روم چاره
ازینجا فرمانها صادر شود خداوند بنده نشانی گذارد تا بدانم فرمانی که باید انجام
داد کدام و آنکه نباید انجام داد کدام است ابوالفضل گفت ای سهل نیکو گفتی
لیکن اکنون جواب نتوانم داد تو روزی چند توقف کن تا در اینکار اندیشه کنم و جواب
ترا بگویم سهل بخانه رفت ابوالفضل همان روز صاحب دیوانی سمرقند را بدیگری داد
و سهل را فرمود که یکسال از خانه بیرون نیاید
سهل یکسال در خانه خویش بماند پس از یکسال ابوالفضل او را بخواند و گفت ای سهل
کی ما را با دو فرمان دیده بودی یکی راست و یکی دروغ فرمان ما کی باشد آنچه

خواهیم گردن بفرمائیم و آنچه نخواهیم گرد خود نفرمائیم که نه ما را از کسی بیمی است و نه اندر شغل عاجزیم چون تو ما را در شغل عاجز دانستی ما نیز ترا از آن عمل پیاده[3] گردانیم

از قابوسنامه نقل بتصرف

۱- خجند نام قصبه‌ایست از ماوراءالنهر ۲- فرمان ۳- پیاده گردان از عمل کنایه از معزول کردن است

حضرت محمد (ص) خاتم الانبیاء

از ولادت تا هجرت

عربستان شبه جزیره‌ایست در آسیا که مسکن و موطن اصلی قبایل عرب است اراضی عربستان اغلب خشک و بی آب و لم یزرع و آب جاری آن منحصر است به جدولهای کوچک که از بعض کوهها سرازیر میگردد و در اراضی شنزار فرو میرود در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی بیشتر عربستان مسکن مردمان چادرنشین بود معاش این مردم از تربیت مواشی و انعام خاصه شتر و اسب میگذشت و شغل عمدهٔ ایشان محاربه و منازعه بود و بغارت و ریختن خون یکدیگر افتخار میکردند بیشتر این طوایف بت پرست بودند و اکثر آنها بحشر و نشر و حساب و عقاب معتقد نبودند و از ارتکاب اعمال زشت و فتنه و فساد و تعدی و تجاوز بمال و جان یکدیگر پروا نداشتند و باندک بهانه مرتکب قتل نفس میشدند باده نوشی و قمار از کارهای عادی و معمول ایشان

بود و بدین اعمال ناپسندیده فخر و مباهات میکردند

مشیت خداوند تبارک و تعالی بران تعلق گرفت که از چنین سرزمین وحشتناک و از

میان چنان طوایف جاهل بزرگترین مربّی عالم انسانیت یعنی اشرف مخلوقات و

خاتم پیغمبران خود را بظهور رساند پیغمبر ما محمّد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم در روز

دوشنبه هفدهم ربیع الاول پنجاه و سه سال قبل از هجرت در مکّه بدنیا آمد عبد الله پدر

آنحضرت پیش از ولادت آن حضرت وفات یافته بود

چون محمّد بچهار سالگی رسید مادر او وفات یافت و عبد المطلب که جدّ او بود کفالت و

نگاهداری فرزند زاده را بر عهده گرفت و چون در ناصیه وی آثار جلالت مشاهده

میکرد در محافظت وی کوشش بی اندازه مینمود چون پیغمبر هشت ساله شد جدش

عبد المطلب وفات یافت ابوطالب که عمّ آنحضرت بود برادرزاده را بخانه خویش

برد و حفظ و حمایت او را عهده دار شد و چهار سال بعد برای تجارت بشام رفت و

آنحضرت را نیز با خود ببرد

پیغمبر از پدر مالی بمیراث نبرده و طفلی یتیم و بی بضاعت بود در کودکی گوسفندان

جد و عمّ خود را بصحرا میبرد و میچرانید همینکه بسن جوانی رسید بشراکت مردی سائب نام

بتجارت مشغول شد و در نیوقت نام آنحضرت بحسن اخلاق و نجابت و راستگوئی

و امانت بلند آوازه گردید و او را محمد امین لقب دادند خدیجه که زنی دولتمند بود آن حضرت را از طرف خود برای تجارت بشام فرستاد و حضرت پس از مراجعت از شام خدیجه را تزویج نمود

پیغمبر بیشتر اوقات خاصه در نزدیکی بعثت از مردم کناره میگرفت و بکوه حرا که نزدیک مکه است میرفت و گاهی چندین شبانه روز در غاری بتنهائی بسر میبرد و بعبادت و تفکر در آثار قدرت الهی میپرداخت و چون بچهل سالگی رسید از جانب خداوند برسالت مبعوث گردید و تا سه سال مردم را در پنهانی باسلام دعوت کرد نخستین کسیکه بآنحضرت ایمان آورد از زنان خدیجه و از مردان علی بن ابیطالب بود و بعد از ایشان گروهی زن و مرد داخل اسلام شدند

پس از سه سال پیغمبر بامر خداوند دعوت خویش را آشکار کرد و قریش و دیگر قبایل عرب را بترک بت پرستی و ایمان بخدای واحد بخواند و معجزات و آیات بینات بیاورد مشرکان دعوت آنحضرت را نپذیرفتند و او را استهزا و اذیت و آزار کردند.

ولی ابوطالب و اکثر بنی هاشم که قوم پیغمبر بودند پیغمبر را حمایت میکردند و دعوت پیغمبر در قبایل عرب انتشار یافت و روز بروز بر عده مسلمانان افزوده میشد. بزرگان قریش چندین بار نزد ابوطالب شدند و باو تکلیف کردند که دست از حمایت برادرزاده خود

بردارد و ابوطالب نپذیرفت

در سال دهم بعثت خدیجه و پس از وی ابوطالب وفات یافتند و پیغمبر تنها و بی حامی و مددگار بماند چندی بعد جمعی از اهل مدینه که بزیارت مکه آمده بودند مسلمان شدند و در مراجعت مردم مدینه را باسلام دعوت کردند و اهل مدینه جز یهود همه اسلام آوردند پیغمبر مسلمانان مکه را که از مشرکان در رنج و عذاب بودند فرمود بمدینه روند تا از شکنجه و آزار دور آن باشند و خود نیز مصمم گردید که بمدینه مهاجرت کند

۱- ناکاشته ۲- چهارپایان ۳- خواست داراده ۴- پرورنده و تربیت کننده ۵- پیشانی ۶- بزرگی ۷- بکسر اول کوهی است در میل مکه ۸- برانگیخته و فرستاده شده ۹- نشانهای روشن ۱۰- دوری از وطن - مسافرت

سفر

آنچه اندر سفر بدست آید | مرد اندر حضر کجا یابد
آنکه در بحر غوطه می نخورد | سلک دُرّ و گهر کجا یابد
باز گر آشیان برون نپرد | بر شکاری ظفر کجا یابد
گر هنرمند گوشه گیرد | کام دل از هنر کجا یابد

ابن یمین

عدالت امیر اسمعیل

از عدالت امیر اسمعیل سامانی آورده اند که در محاربه با عمرو لیث وقتی سپاهیان
وی از کوچه باغهای بخارا عبور میکردند نظر امیر اسمعیل بر شاخ درختی میوه دار
افتاد که از باغی سر برآورده و بر دیوار افتاده بود در دل گفت اگر سواران
من این شاخ میوه را نشکنند بر عمرو غالب خواهم آمد

پس یک تن از معتمدان خویش را پیش خواند و آن شاخ را بوی نمود و گفت در اینجا
باش تا سواران همه بگذرند و اگر کسی دست بدین شاخ زند ویرا در حال نزد
من آور آن شخص در آن محل بماند تا لشکریان همه عبور کردند پس نزد امیر اسمعیل
شد و گفت سواران همه گذشتند و از بیم عدالت امیر هیچکس جرئت نکرد و بدان شاخ
بنگرد و یا دستی بسمت آن فرا برد

امیر اسمعیل چون این بشنید از اسب فرود آمد و سجدهٔ شکر بگذارد و گفت امروز
یقین کردم که بر عمرو غلبه خواهم یافت و همچنان شد که گفت
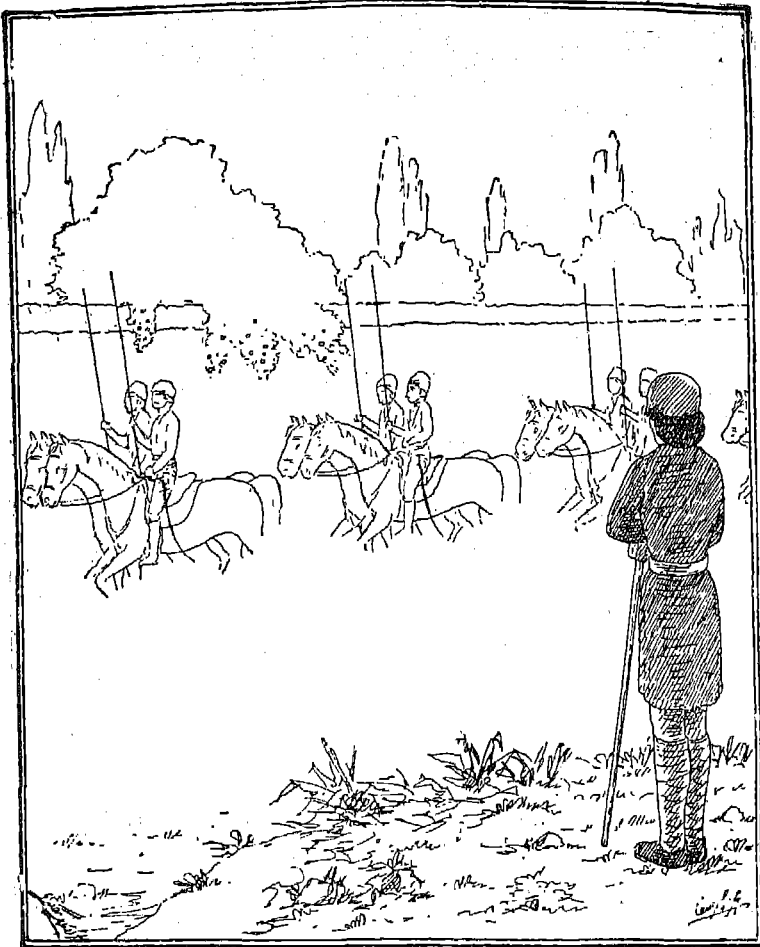
شاخه های درخت میوه که از دیوار باغ آویزان شده و سواران دست نمیزنند

احجار رسوبی

از آب برف و باران چشمه ها در کوهها پدیدار و از اطراف سرازیر میگردد و چشمه ها و جویها بتدریج بیکدیگر میپیوندند و تشکیل نهری بزرگ میدهند نهرها نیز بهم متصل میشوند و از اتصال آنها رودهای پهناور عظیم بوجود میآید و رودها اغلب بدریاها و دریاچه ها می پیوندند

آب که از کوه سرازیر میشود سنگهای سخت را که در معبر اوست از جای کنده با خود میبرد سنگها بجریان آب با کمال سرعت غلطیده بشدت بهم میخورند و سائیده میشوند و هرچه بیشتر روند سائیدگی آنها بیشتر و حجم آنها کوچکتر میشود همینکه آب بزمین هموار و صاف رسید سنگپاره ها بنای فرونشستن (رسوب) میگذارند اما آنهاکه بزرگتر و سنگینترند زودتر و آنهاکه کوچکتر و سبکترند دیرتر فرو می نشینند

ذرات کوچک که از سنگها جدا شده و بشکل ماسه و شن درآمده و با آب مخلوط گردیده است همچنان بهمراه آب میرود تا داخل دریاچه و یا دریا شود و در قعر آن رسوب یابد این ذرات بمرور ایام طبقه طبقه روی یکدیگر قرار میگیرند و بواسطه فشار بهم چسبیده و جوش میخورند و بسنگهای سخت مبدل میشوند و مقداری از آنها نیز در مصب رودها و سواحل دریاها و دیگر نقاط زمین بحال نرمی قرار میگیرد
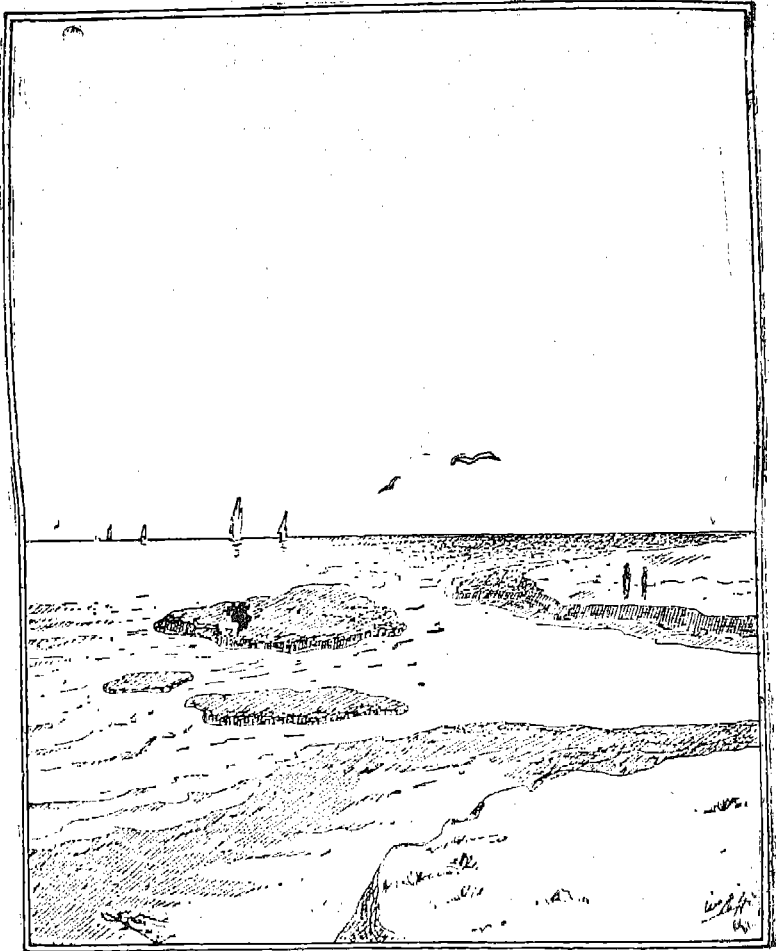
رودخانه و مصب آن

کلیه موادیکه بترتیب مذکور بر سطح زمین قرار بگیرند احجار رسوبی نامیده میشوند
احجار رسوبی در شکل و ترتیب ذرات متفاوت و به سه طبقه منقسمند احجار شنی
و احجار آهکی و احجار رستی

امثال

با یکدست دو هندوانه نمیتوان برداشت
کوه را کی درز باید تند باد
آدم خوش معامله شریک مال مردم است
مردی نبود فتاده را پای زدن
آنجا روکه بخوانند نه آنجا که برانند
خوش اصل خطا نکند و بد اصل وفا نکند
دو آزموده به از مردم نا آزموده
خدا همانقدر که بندهٔ بد دارد بندهٔ خوب هم دارد
درد کوه کوه میآید مو مو میرود
شیر تا گرسنه نشود شکار نکند
بز را غم جانست و قصاب را غم پیه

هوای پاک - دم زدن ژرف

هوا جسمی است لطیف و بیرنگ که بکره زمین از هر سمت احاطه دارد هوا از دو عنصر موسوم باکسیژن و ازوت ترکیب یافته و عنصریکه تنفس آن مایهٔ حیات انسان و حیوان میباشد اکسیژن است

انسان سالم و معتدل در هر دقیقه شانزده مرتبه نفس میکشید و در هر تنفس مقداری هوا فرو میبرد و بیرون میدهد و اگر کسی سه دقیقه تنفس نکند هلاک میشود

در هر نفس خون در ریتین اکسیژن هوا را میگیرد و گاز کربن و بخار آب از راه بینی و دهان خارج میکند دلیل براین مطلب آنستکه اگر هوائی را که از بینی و دهان انسان خارج میشود تجزیه کنند معلوم خواهند داشت که مقداری کثیر اکسیژن آن از بین رفته و درعوض گاز کربن و بخار آب در آن ایجاد شده است و ازاینجا بخوبی میتوان دانست که دم زدن هوائی که اکسیژن آن کم شده تا چه حد مضر و خطرناک است

پس اولین شرط بهداشت آنست که هوای فاسد را از هوای سالم بشناسیم و در هوائی زندگانی کنیم که تازه و سالم باشد

کسانی که در امکنه مسدود کار میکنند ضعیف و لاغر و زرد رنگ و رفته رفته مبتلا به تب و امراض دیگر میشوند اینگونه اشخاص برای حفظ خویش باید هوای اقامتگاه

خود را از زمستان و تابستان پیوسته تجدید کنند

تجربه ثابت شده است که هر کس در هر ساعت مقدار معینی از هوا مصرف میکند
پس اگر دو یا چند تن در محلی کم وسعت که در و پنجره آن مسدود باشد بخوابند هوای آن
محل در ظرف دو یا سه ساعت فاسد و مضر میشود و آن اشخاص مبتلا بدوار و درد سر
و گاهی نیز دچار اختناق میگردند برای دفع این مضرت باید از محل خواب منفذ
یا روزنه یا پنجره بخارج باز گذارد تا هوای تازه از آن داخل شود و جای هوای
فاسد را بگیرد

در استنشاق هوا یکی از آداب و شروط بهداشت تن دم زدن ژرف و طولانی است که انسان را
تندرستی می بخشد و غالب امراض معده و علتهای عصبانی را برطرف میکند .
اغلب مردم نفسهای کوتاه و پی در پی میکشند و تمام ریتین ایشان از هوا پر نمیشود
و قسمتی از ریه که هوا بدان نمیرسد از کار میافتد و رفته رفته بیفایده و فاسد میشود .
و چون ریه از کار افتاد خون بدانگونه که باید صاف نمیشود و بحال تیرگی و فساد در
بدن دور میزند و بدن را مسموم میسازد و انسان بکم خونی و زرد روئی و سوء هضم
و امراض عصبانی و دردهای دیگر مبتلا میشود

پس باید خود را بدم زدن طولانی و ژرف عادت دهیم
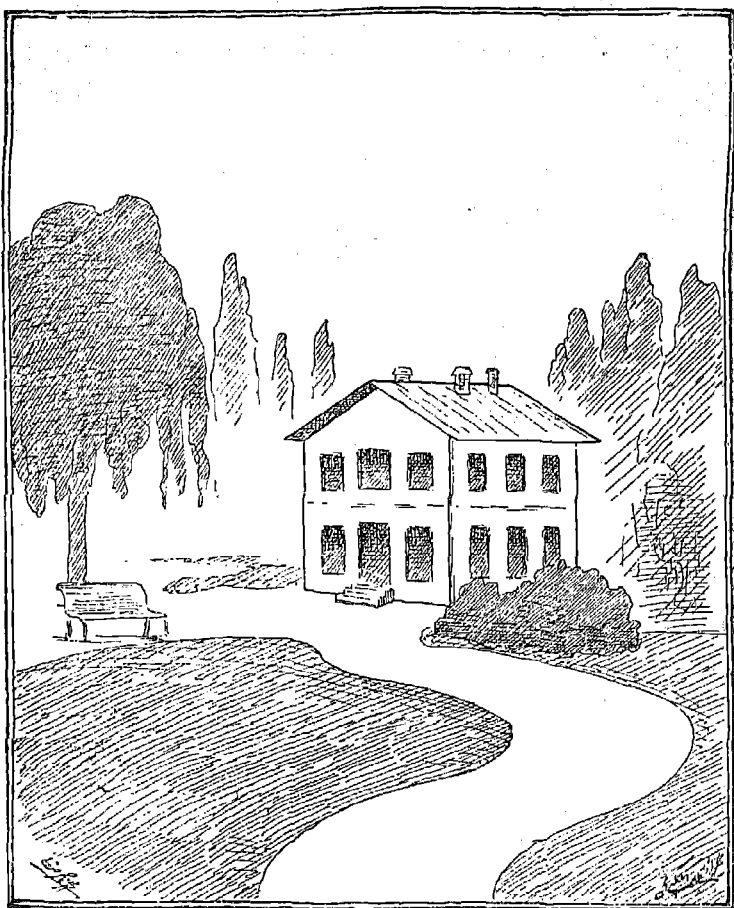
خانه در وسط باغ با پنجره های گشوده

تنفس عمیق باید از روی ملایمت و بطور منظم انجام یابد و فشار و زحمتی بر ریتین وارد
نیاورد و این جز به ورزش و مداومت ممکن نیست

خداوند در پوست بدن انسان هزارها سوراخ و منفذ کوچک قرار داده است
که آنها را مسامات بدن گویند انسان از راه مسامات نیز تنفس میکند مسامات
بدن بواسطه عرق و چربی و گرد و غبار که بر آن می نشیند مسدود میشوند و از دم زدن صحیح
باز میمانند انسان باید هر چند روز یکمرتبه بدن خود را با آب پاک و صابون بشوید
تا مسام بدن مسدود نماند و عمل دم زدن مختل نگردد

هوا نه تنها مایه حیات انسان و حیوان است بلکه نباتات و اشجار نیز در رشد و نمو
بهوا محتاجند و از راه منافذ کوچک که در برگ است دم میزنند غالب اشجار
و نباتات در روز کربن هوا را میگیرند و اکسیژن بیرون میدهند و در شب بر عکس
اکسیژن میگیرند و کربن بیرون میدهند پس در شب باید از نشستن و خوابیدن
در زیر درختان و در جاهائی که نبات بسیار روئیده است پرهیز کنیم چه هوای
حیاط و اینگونه نقاط مملو از گاز کربن و بخار آب میباشد و برای تنفس خوب نیست

---

۱ - جاهای سقف دار و در بسته ۲ - همیشگی ۳ - خفگی ۴ - بالیدن و بزرگ شدن ۵ - نزدیک و همسایه

هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش   گوی خیری که توانی ببر از میدانش

چیست دوران[1] ریاست که فلک با همه قدر   حاصل آنست که دایم نبود دورانش[2]

او خدایست تعالی ملک الملک[3] قدیم   که تغیر نکند ملکت[4] جاویدانش

هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک   ناامیدی بود از دخل بتابستانش

دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن   هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

دولت باد گر از روی حقیقت پرسی   دولت آنست که محمود[5] بود پایانش

خوی سعدیست نصیحت چه کند گر نکند   مشک دارد نتواند که کند پنهانش

سعدی

۱- عهد و زمان ۲- گردش او ۳- جهاندار ۴- بضم و فتح اول پادشاهی ۵- ستوده و پسندیده

قطعه

اگر بچشم خرد در سخن نگاه کنی   بضاعتی است که هم سود و هم زیان دارد

فشان که داد که ناگفته نکته کس را   بدرد دل کند آواره یا بجان آرد

ولی بس است که گوینده رنگین لفظی   و به بیاد همانده که بر زبان آرد

حضرت محمد (ص) خاتم الانبیاء

از هجرت تا وفات

کفار قریش چون از اسلام اهل مدینه آگاه شدند و نشر دعوت پیغمبر را در قبایل عرب دیدند از عاقبت کار بترسیدند و همداستان شدند که پیغمبر را بقتل برسانند در یکی از شبها پیرامون خانهٔ آنحضرت را گرفتند و منتظر بودند که بامداد شود و قصد خود را انجام دهند در آنشب علی (ع) بجای پیغمبر (ص) خوابید و پیغمبر بطور مخفی از خانه بیرون رفت و شبانه با ابوبکر از مکه خارج گردید و روی بمدینه نهادند

هجرت پیغمبر سیزده سال پس از بعثت بود و سال مهاجرت وی مبدء تاریخ قمری هجری است که اکنون هزار و سیصد و پنجاه ...... سال از آن میگذرد

پیغمبر در آغاز اولین سال هجری وارد مدینه شد و مردم مدینه بمقدم حضرتش شادیها کردند پیغمبر در مدینه مسجدی بنا کرد و حجرات خود را متصل بمسجد بساخت و بهدایت خلق و بیان احکام الهی و تبلیغ آیات قرآنی مشغول شد و کار اسلام بالا گرفت و طوایف عرب از هر سمت بخدمت آنحضرت شتافتند و قبول اسلام کردند

در سال دوم هجرت مسلمانان مأمور بجنگ شدند و با مشرکان و بت پرستان محاربات بسیار کردند و شوکت و قدرت ایشان روز بروز زیادت میافت

در سال نهم هجرت مکه بدست مسلمانان فتح شد و قریش بناچار قبول اسلام کردند و در جزیرة العرب از بت و بت پرست اثری نماند

پیغمبر از ورود[1] بمدینه تا زمان وفات متجاوز از هفتاد مرتبه لشکر بجنگ مخالفین اسلام کشید جنگهائی که پیغمبر خود در آنها حاضر و رئیس لشکر بود غزوه نامیده میشود.

غزوات پیغمبر بیست و شش یا بیست و هفت و معروفترین آنها غزوه بدر و احد و حنین و خیبر و فتح مکه است جنگ احزاب را جنگ خندق نیز مینامند چه مسلمانان درین جنگ بتعلیم سلمان فارسی گرد مدینه خندقی کندند و بدینوسیله مدینه را از تعرض مشرکان محفوظ داشتند در اغلب غزوات و دیگر جنگهای اسلامی علی حاضر بود و در نصرت پیغمبر شجاعتها مینمود

پیغمبر در سال دهم هجرت با گروهی انبوه بمکه رفت و حج بگذارد و درین سفر آداب و قواعد حج و دیگر احکام اسلامی را بمسلمانان بیاموخت و پس از مراجعت بمدینه در اوایل سال یازدهم از دار فانی رحلت نمود قبر آن حضرت در مدینه طیبه زیارتگاه عموم مسلمانان است

---

۱ - ورود ۲ - خانه‌ها ۳ - رسانیدن ۴ - جنگ مقدس

حکایت

صیادی روزی در صحرا میگذشت روباهی دید چالاک که در فضای آن دشت میگشت
صیاد را موی او خوش آمد و طمع او را برآن داشت که در پی روباه ایستاده
سوراخ او را دانست و نزدیک سوراخ حفرهٔ برید و آنرا بخس و خاشاک پوشید و
مرداری بر بالای آن تعبیه کرد و خود کمین نشسته منتظر صید روباه میبود
قضارا روباه از سوراخ بیرون آمد و بوی جیفه او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید
با خود گفت عقلا متعرض کاری که احتمال خطر داشته باشد نشده اند اگرچه معلومست
که اینجا جانوری مرده باشد آن نیز میتواند بود که در زیر آن دامی تعبیه کرده باشند
و بر همه تقدیر حذر اولی روباه این فکر کرده از سر آن جیفه درگذشت و راه سلامت
پیش گرفت

در این اثنا پلنگی گرسنه از بالای کوه درآمد و بسوی مردار خود را در حفره افگند
صیاد چون آواز دام و صدای افتادن جانور در حفره شنید تصور کرد که روباه است
از غایت حرص بی آنکه تأملی کند خود را از پی او درانداخت و پلنگ بخیال آنکه او را
از خوردن مردار منع خواهد کرد برجست و شکمش بدرید
صیاد حریص بشومی شره در دام فنا افتاد و روباه قانع بقطع طمع از ورطه

بلا نجات یافت

۱- گودال ۲- مرتب ساخت - نصب کرد ۳- منتظر ۴- مرکب - مباشر ۵- ترس و بیم - ۶- لرزان ۷- حرص آز ۸- نیستی - نابودی ۹- پرتگاه - مهلکه

احجار شنی

احجار شنی از دانه های ریز خشن ترکیب یافته اند

احجار شنی را بچند علامت میتوان شناخت یکی آنکه اگر سطح آنها را با کارد یا جسم دیگر بخراشند دانه های شن از آنها جدا میشود و دیگر آنکه تیزاب در آنها اثر نکند و دیگر آنکه بزدن قطعه فولادی آتش از آنها جستن میکند و دیگر آنکه ذرات آنها در آب خمیر نمی شود

احجار شنی انواع بسیار و معروف آنها سنگ شن و سنگ آتش زنه (چخماق) و سنگ آسیا است

شن

شن عبارت از ذرات یا دانه های خشن است که در قعر آب یا سطح خشکی روی هم قرار گرفته و قسمتی از زمین را پوشانیده است

آن شن که در قعر آب جا می دارد ذراتی است که رود یا سیل از زمین جدا کرده و
با خود برده است این ذرات در ته اوقیانوس و دریا و دریاچه رسوب و از
آنها طبقات متوازی تشکیل یافته است

شن در مصب و دیعنی در آنجا که رود وارد دریا میشود نیز رسوب مییابد وگاه
اراضی وسیع تشکیل میدهد قسمتی از مملکت مصر در زمینی واقعشده که از رسوبات نیل
بوجود آمده است در حکمردهای رودخانه که سرعت جریان آب کم است نیز
شن تهنشین وسبب پیدایش برآمدگیها میشود

و اما آن شن که در سطح خشکی میباشد محل اصلیش سواحل و یا قعر دریا و دریاچه ها بوده
و باد آنها را بسمت خشکی رانده و در بیابانها و دشتها گسترده است دیگر آنکه
پس از خشکیدن آب دریا همچنان برجای مانده است

شن خشکیرا که بواسطهٔ باد تغییر مکان دهد ریگ روان گویند

در بعضی از صحاری افریقا و عربستان و سوریه تپه های کوچک و بزرگ شن چون
حلقه های زنجیر و یا سلسلهٔ جبال بهم متصلند از این شنزارها بی راهنما و دلیل گذر
نمیتوان کرد چه در آنجا خط و اثری که نمایندهٔ راه باشد وجود ندارد و کلیهٔ آثار
و علائم بواسطهٔ جنبش دائم ریگها پیوسته در حال تغییر و تبدل است

باد شدید که شن در هوا بلند کرده و مسافرین بزمین دراز کشیده اند

در این صحاری هنگام وزش بادهای سخت توده های عظیم شن از جای برانگیخته شده
و مانند امواج دریا بجنبش میآیند ذرات شن که بشدت و سرعتی عجیب بهم میخورند
فضا را تیره و تار و روز را بر مسافر شب میکنند مسافرین در هر نقطه دچار
طوفان صحرائی شوند سیر و حرکت خود را قطع و در همان نقطه توقف مینمایند و برای
اینکه از باد و ضربت ذرات شن آسیب نبینند سر و صورت خود را در لباس
می پیچند و بعضی بر زمین میخوابند و بهمان حال میمانند تا باد بایستد و طوفان آرام گیرد
انسان از شن استفاده بسیار میکند و آنرا در بعض صنایع و برای پاره از حوائج
بکار میبرد
در قالب ریزی و ساروج سازی و شیشه گری شن یکی از مواد اصلی و مهم است
بعض ادوات و ظروف فلزی را هم با شن پاک و صیقلی میکنند

۱ـ همراه وزش ۲ـ یکسان و برابر ۳ـ کنارهای دریا

حکایت

مردی سحرگاهان بقصد گرمابه از خانه بیرون رفت دوستی را در راه بدید و با او را گفت با من بگرمابه آئی آن دوست گفت تا نزدیک گرمابه با تو همراهی کنم لیکن بگرمابه نتوانم آمد که شغلی دارم پس همچنان برفتند تا بسر دوراهی رسیدند آن دوست ناگهان و بیخبر براهی دیگر برفت

اتفاقاً طرّاری از پی این مرد همی آمد تا بگرمابه رود چون بدر گرمابه رسیدند مرد بازنگریست و آن طرّار را دید و چون هوا هنوز تاریک بود پنداشت که همان دوست است صد دینار همراه داشت بدان طرّار داد و گفت ای برادر این امانتی است نزد تو تا چون من از گرمابه بیرون آیم بمن بازدهی طرّار آن زر بستد و هم آنجا منتظر کرد تا وی از گرمابه بیرون آمد هوا روشن شده بود جامه بپوشید و راست همیرفت طرّار ویرا بازخواند و گفت ای جوانمرد زر خویش بازستان که من امروز بسبب نگاهداشتن امانت تو از شغل خویش فروماندم .

مرد گفت زر چیست و تو کیستی گفت من مردی طرّارم و تو این زر بمن دادی گفت اگر طرّاری چرا زر من نبردی گفت تو زر خود بامانت بمن سپردی امانت دار نباید که امانت خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست (از قابوسنامه نقل مبنی)

دوست

ای پسر دوستی با مردم هنری و نیک عهد و نیک محضر[1] دار تا تو نیز بدان هنرها که آن دوستان دارند معروف[2] و ستوده شوی با بخردان هم دوستی کن که دوستی بخردان از دشمنی باخردان بتر بود که دوست بخرد بدوستی آن بد بکند که صد دشمن باخرد بدشمنی آن نکند و از دوست طامع دور باش که دوستی وی بتو بطمع باشد نه بتحقیق و با مردم کینه جوی هرگز دوستی مدار که مردم کینه جوی دوستی را نشاید دوست بدرجه خویش گزین و اگر تو توانگر باشی دوست درویش داری روا باشد و فی الجمله دوست آنرا دار که دانی که ترا دوست دارد

و بدانکه مردم را بدو چیز توان دانستن که دوستی را شاید یا نه یکی آنکه اگر دوست او را تنگدستی رسد چیز خویش از او دریغ ندارد و بوقت تنگی از وی برنگردد. دیگر آنکه چون دوستی از آن او از این جهان بیرون شود از فرزندان و خویشاوندان و دوستان آن دوست را طلب کند و بجای ایشان نیکی کند حق دوستان نیز دیگر خویش ضایع[3] مکن تا سزاوار ملامت نگردی که گفته اند دو گروه سزاوار ملامتند یکی ضایع کننده حق دوستان و دیگر ناشناسنده کردار نیکو و با دوستان در وقت گله همچنان باش که در وقت خشنودی

و همه حال در دوستی مردمان دل استوار مدار تا کارهای تو استوار بود

(تلخیص از قابوسنامه [illegible])

۱- نگه دار ۲- شناخته و نامبرده ۳- تباه و نابود

لقمان و خواجه اش

خواجهٔ لقمان چو لقمان را شناخت — بنده شد او را و با او عشق باخت

هر طعامی کاوریدندی بوی — کس سوی لقمان فرستادی زپی

تا که لقمان دست سوی آن برد — قاصدا تا خواجه پس خوردش خورد

خربزه آورده بودند ارمغان — لیک غایب بود لقمان زان میان

گفت خواجه با غلامی کای فلان — زود رو فرزند لقمان را بخوان

چونکه لقمان آمد و پیشش نشست — خواجه پس بگرفت سکینی بدست

چون برید او داد او را یک برین — همچو شکر خوردش و چون انگبین

از خوشی که خورد داد او را دوم — تا رسید آن شمشها تا هفدهم

ماند شمشی گفت این را من خورم — تا چه شیرین خربزه است این بنگرم

چون بخورد از تلخیش آتش فروخت — هم زبان کرد آبله هم حلق سوخت

ساعتی بیخود شد از تلخی آن — بعد از آن گفتش که ای جان جهان

نوش چون کردی تو چندین زهر را — لطف چون انگاشتی این قهر را
گفت من از دست نعمت بخش تو — خورده ام چندانکه از شرمم دو تو
گر ز یک تلخی کنم فریاد و داد — خاک صد ره بر سر اجزام باد
لذت دست شکر بخش تو داشت — اندرین بطیخ تلخی کی گذاشت

«مثنوی مولوی»

۱- از روی عمد و قصد ۲- کارد ۳- بفتح اول قاچ خربزه و هندوانه ۴- بضم اول طلا و نقره گداخته که در ناوچه آهنین ریزند و در اینجا بمعنی قاچ خربزه است ۵- شیرینی و نرمی ۶- خشم و غلبه ۷- سرازیر افتاده و خمیده قامت ۸- اعضا و جسم ۹- خربزه

سنگ آتش زنه

«بقیهٔ تجارتشناسی»

سنگ آتش زنه «چخماق» برنگهای مختلف قهوه‌ئی و سبز و زرد و خاکستری دیده میشود پیش از اختراع کبریت مردم با این سنگ آتش روشن میکردند باینطریق که قطعه فولادی لبه دار را بر آن میزدند تا آتش از آن جستن کند و در پنبه یا فتیله که متصل بدان قرار داده بودند افتد و آنرا مشتعل سازد تفنگهای فتیله را که سابقا معمول و متداول بوده است نیز با آتش زنه آتش میدادند انسان قدیم اسلحه و بعض ظروف خود را از سنگ آتش زنه میساخت در این عصر سنگ آتش زنه را آرد میکنند و آنرا ده

ساختن چینی و لعاب کاشی و امثال آن بکار میبرند

سنگ آسیا

سنگ آسیا سنگی است سخت که جو و گندم و دیگر مواد را با آن نرم میکنند و بهترین اقسام آن سنگی است که مضرّس[۲] و بسیار سخت باشد سنگ آسیا پس از مدتی استعمال صاف میشود و مواد را چنانکه باید نرم نمیکند و سنگتراشان میتوانند آنرا اصلاح و سطحش را بار دیگر مضرس کنند

۱- برافروخته و شعله ور ۲- دندانه دندانه

حکم و امثال

بود پادشا سایهٔ کردگار

بدانش بود بیگمان زنده مرد

نباشد دعای پدر بی اثر

چو شادی بکاهد بکاهد روان

خردمند مردم چرا غم خورند

بچوگان همت توان برد گوی

انوشه کسی کو نکو نام مرد

علی بن ابیطالب

علی بن ابیطالب پسر عم و داماد و جانشین پیغمبر بیست و پنج سال قبل از هجرت در مکه تولد یافت و از مردان اولین کسی که به پیغمبر ایمان آورد و با آنحضرت نماز گزارد علی بود

علی در همه جا ملازم پیغمبر بود و آنحضرت را نصرت و معاونت میکرد.

در سال سیزدهم بعثت کفار قریش بر قتل پیغمبر متفق شدند و شبی را برای اینکار میعاد نهادند در آنشب پیغمبر از مکه خارج گردید تا بمدینه رود و علی در بستر آن حضرت بخوابید و کفار تا بامداد از رفتن پیغمبر آگاه نشدند

علی بعد از پیغمبر دو سه روز در مکه بماند و امانات و ودایعی را که از مردمان نزد پیغمبر بود بصاحبانش رد کرد و آنگاه بمدینه رفت در مدینه نیز همچنان نصرت پیغمبر میکرد و در جنگها و غزوات اسلامی با شجاعتی بی نظیر میجنگید و بسیاری از دشمنان اسلام که از معارف قریش و یهود بودند بشمشیر آن حضرت کشته شدند پیغمبر در سال دوم هجرت دختر خود فاطمه را بعلی داد و اورا در وقتی که بین مسلمانان برادری انداخت برادر خویش خواند و وصایت خود را نیز بدان حضرت مخصوص داشت

در سال سی و پنج هجری مردم مدینه با علی بخلافت بیعت کردند و آنحضرت چهار سال و نه ماه خلافت کرد و در سال چهلم هجری در مسجد کوفه بدست ابن ملجم که از خوارج نهروان بود شهید گردید

علی از همه مسلمانان عالمتر و شجاعتر و در زهد و عبادت بپایه‌ای بود که از طاقت بشر خارج است و کلمات او بعد از قرآن افصح کلمات عرب شمرده میشود.
پیغمبر در فضایل علی سخنان بسیار گفته و مسلمانان را بدوستی و اطاعت او امر کرده است و مسلمانان عموماً بفضایل و مناقب علی معترفند

۱- همراه ۲- یاری ۳- جانشینی زمامداران ۴- واگذارده ۵- نام محلی در بین النهرین که علی در آنجا با خوارج جنگ کرد ۶- فصیح‌تر ۷- صفات و آثار نیکو و پسندیده

نقاش بهار

دست نقاش چیره دست بهار / بس عجب نقشها که برد بکار
گاه سیماب کرد از کافور / گاه شنگرف ساخت از زنگار
در زمین ساخت کارخانهٔ چین / در هوا کرد طبلهٔ عطار
راست خواهی دو جادوی عجبند / باد اردیبهشت و ابر بهار
کان ندارد دلی چو بید خوشش / وین ندارد غم و بگرید زار

شیبانی کاشانی

رفتن اردشیر بری

اردوان آوازه هنر و دلاوری اردشیر بشنید و ببابک نامه نوشت که وی را
بدرگاه او فرستد بابک اردشیر را با زر و سیم و بنده و پرستنده و هدایا و تحف بسیار
روانه خدمت کرد اردشیر چون بری رسید بدرگاه پادشاه شد و بار خواست
اردوان او را بار داد و نزدیک تخت خویش بنشانید و بمهربانی و نرمی احوال
بابک و استخر از وی بپرسید و پاسخهای شایسته بشنید و فرهنگ و دانش وی را
بپسندید و او را فرمود تا پیوسته ملازم درگاه و با فرزندان وی همراه باشد
اردشیر روزها با پادشاهزادگان و بزرگان بنخجیر و چوگان بازی میرفت و در
هر فن و هنر سرآمد همگنان میگردید روزی اردوان با پسران خود و اردشیر و
گروهی از لشکریان بنخجیر شد در نخجیرگاه گوری از دور پدید آمد سواران اسبها
برانگیختند و آهنگ گور کردند اردشیر پیش تاخته بگور نزدیک شد و تیری بسوی
او رها کرد تیر پهلوی گور را بشکافت و از پهلوی دیگر درگذشت در حال اردوان
برسید چون گور را بدید سخت در شگفت شد و گفت این گور را که از پای افکنده است
اردشیر گفت من افکنده ام پسر اردوان گفت من افکنده ام اردشیر گفت
دشت فراخ و گور فراوان اگر توانی گوری دیگر هم برین نشان بیفکن اردوان
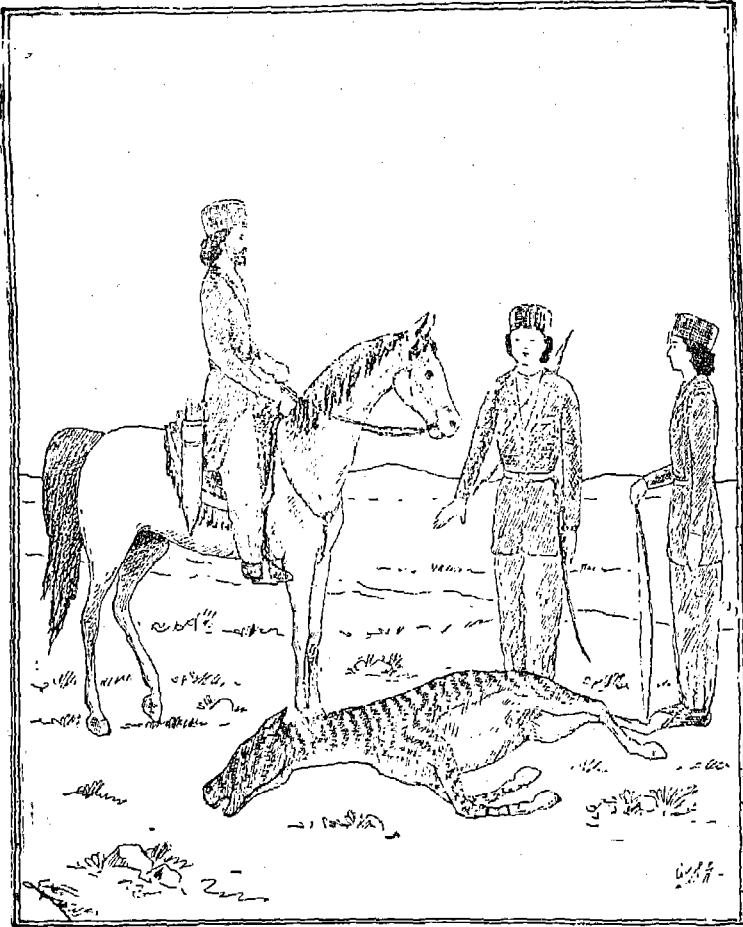
اردوان در شکارگاه

وازین سخن درخشم شد و باردشیر گفت گناه از من است که ترا همه جا با خویش همی بردم[۱] وگرنه بر فرزند من چنین گستاخ نیشدی اکنون بستورگاه رو و نگهبان اسبان باش[۲] اردشیر با دلی شکسته بستورگاه رفت[۳] وچگونگی را بجد خویش نامه کرد و چون نامه بپابک رسید

بفرمود تا پیش او شد دبیر	یکی نامه فرمود زی اردشیر
که ای کم خرد نو رسیده جوان[۴]	چو رفتی بنخچیر با اردوان
چرا تاختی پیش فرزند او	پرستنده[۵] تو نه پیوند او[۶]
کنون کام خشنودی او بجوی	مگردان ز فرمان او هیچ روی[۷]
ز دینار گنجی فرستادمت	بنامه درون پندها دادمت
هر آنگه که این پایه بردی بکار	دگر خواه تا بگذرد روزگار

اردشیر چون نامه بابک بخواند خرسند شد و در نزدیکی ستورگاه سرائی بگرفت[۸] و با دلی آسوده بنشست و همچنین بود تا روزیکه بومی آگاهی رسید که بابک جهان را بدرود گفته است اردشیر از مرگ نیا سخت اندوهناک گردید و بر آن شد که فرصتی[۹] بدست آورد و فرار کند

---

۱ - ارمغانها ۲ - چیزهای تحفه ۳ - اجازه درود ۴ - ادب ۵ - بی ادب دلیر و تند ۶ - نویسنده و منشی ۷ - بسوی ۸ - پرستار و خدمتگزار ۹ - خوشنود شد ۱۰ - فرصت (؟)

دم زدن

هوائی که بواسطهٔ زفیر از ریتین خارج میشود دارای گاز کربن و بخار آب است که بکار استنشاق نمیآید تنفس اینگونه هوا مضر است و بدینجهت اشخاصی که بیشتر وقت خود را در کارخانه و اطاقهای دربسته و هوای محبوس بسر میبرند زرد و لاغر و ناتوان میشوند ولی مردمان ده نشین و برزگر که در هوای آزاد کار میکنند عموماً فربه و زورمند و تندرست میباشند

پس کسانیکه بناچار در اطاقهای دربسته کار میکنند باید هوای اطاق و محل کار خود را روزی چند مرتبه تجدید نمایند و هر روز یکی دو ساعت در هوای آزاد گردش کنند

در زمستان سوزاندن بخاری و امثال آن نیز سبب فساد هوا میشود بدینجهت تجدید هوا در زمستان بیش از تابستان لازم است برای تجدید هوا باید گاه گاه پنجره را باز گذارد تا هوای فاسد خارج و هوای پاک و تازه داخل شود

دم زدن خوب مایهٔ تندرستی و نیرومندی است برای اصلاح عمل تنفس ورزش بسیار سودمند است در حال ورزش و حرکات شدید دم زدن و هوا بیشتر وارد ریه میشود و در نتیجه اکسیژن که مایهٔ حیاتست بخون و بدن بیشتر میرسد و بدن را سالم

دم زدن

و مزاج را قوی میدارد

۱- پی کشیدن تنفس ۲- گره وبسته ۳- تباهی ۴- تازه ساختن
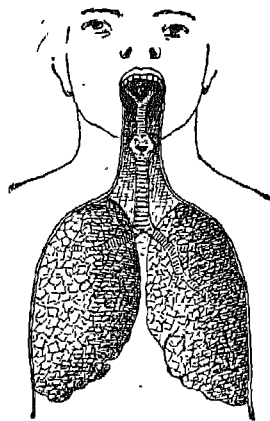
حکایت

غلامان ملکشاه سلجوقی در شکارگاه گاو پیرزنی را بربودند پیرزن در جستجوی گاو
برآمد و آگاه شد که غلامان آنرا کشته و خورده اند پس بر سر پلی که معبر ملکشاه بود
بانتظار بایستاد و چون موکب سلطان فرا رسید پیش رفت و عنان اسب سلطان
بگرفت و گفت ای پسر آلب ارسلان داد مرا بر سر این پل خواهی داد یا بر سر
آن پل

ملکشاه در حال از اسب فرود آمد و گفت داد تو درهمینجا بدهم که مرا طاقت سؤال
و جواب قیامت نیست پیرزن قصه گاو خویش و غلامان بگفت سلطان فرمان
داد تا غلامان را پیدا کردند و بسیاست رسانیدند و آن پیرزن را صد گاو از مال
خویش بخشید و آنگاه بدو گفت از پسر آلب ارسلان راضی شدی پیرزن گفت
آری و در حق وی دعای بسیار کرد

آورده اند که یکی از بزرگان ملکشاه را پس از مرگ وی در خواب دید و از وی پرسید
با تو چه معامله کردند گفت مرا بعدالتی که در بارهٔ آن پیرزن فرمودم بدعایتکه

وی در حق من کرد بخشیدند (بحیره)

۱- گذرگاه ۲- بجسر اول دهند ۳- مراد از آن پل صراط است که در قیامت بر روی دوزخ کشیده است و مردمان باید از آن بگذرند تا بهشت رسند

احجار آهکی

احجار آهکی را بچند علامت میتوان شناخت یکی آنکه با کارد و امثال آن بسهولت خراشیده و منحط میشود دیگر آنکه هرگاه تیزآب بر آن بریزند بجوش شد و بخار گرم از آن خارج میگردد و دیگر آنکه اگر آنرا در هوای آزاد حرارت دهند آهک میشود

احجار آهکی چندین قسم و معروفترآنها سنگ آهک و سنگ مرمر و سنگ چاست

سنگ آهک را غالباً بمصرف آهک پزی میرسانند باین ترتیب که سنگها را در کوره بی سقف میچینند و زیر آن آتش میکنند بنحوی که حرارت بتمام سنگها یکسان برسد سنگ پس از آنکه بمقدار کافی حرارت یافت آهک میشود

آهک را تا بتصرف آب و هوا تغییر نیافته است آهک زنده مینامند آهک مرده آهکی است که مدتی در مجاورت هوا بماند و رطوبت بیند آهک زنده را چون آب بر آن بریزند از هم میپاشد و بخاری گرم از آن بلند میشود و آنرا پس از سرد شدن آهک کشته مینامند

آهک یکی از موادّ و مصالح بنائی است که بطرق[1] مختلف در ساختن ابنیه و عمارات بکار میرود در صابون پزی و دباغی نیز آهک از جمله لوازم کار است از مخلوط آهک و خاکستر و شن و خاک و موادّ دیگر ساروج و سمنت بعمل میآید

سنگ مرمر برنگهای مختلف یافته میشود مرمر سفید را در مجسمه سازی و مرمرهای رنگین را در بنائی برای تزئین عمارات بکار میبرند

سنگ چاپ قسمی از مرمر است که رنگ آن خاکستری است و بر روی آن کتب طبع میکنند

۱- باستانی ۲- خط نط ۳- راههای گوناگون

گازر و کلنگ

گازری در نواحی بغداد	بود در کار گازری استاد
برلب دجله گازری میکرد	روزی خود ز گازری میخورد
برلب آب دائما میدید	که کلنگی بزرگ میگردید
کرمکی چون ز آب بیرون دی	نوک کردی دراز و بربودی
همین از جهان قناعت داشت	غیر آن جمله باد میپنداشت
ناگهان روزی از هوا بازی	تیز تیزی بلند پروازی

کرد بازی کبوتری آهنگ ‌ ‌ ‌ ناگهی او را گرفت سخت بچنگ

از سر همت بلند که داشت ‌ ‌ ‌ اندکی خورد و بیشتر بگذاشت

چون بدید آن کلاغ ساده نهاد ‌ ‌ ‌ آتشی در نهاد او افتاد

گفت من خود بجثه زان بیشم ‌ ‌ ‌ شیوهٔ او چرا نیندیشم

همه عالم پر از وحوش و طیور ‌ ‌ ‌ چند باشم بکرگی مغرور

بعد از این همتی بکار کنم ‌ ‌ ‌ لایق خویشتن شکار کنم

این بگفت و گشاد بال چو باز ‌ ‌ ‌ وز زمین کرد بر هوا پرواز

از قضا دید کز میان هوا ‌ ‌ ‌ شد مطوق حمامه پیدا

کرد بر وی بسان باز کمین ‌ ‌ ‌ تا بگیرد وش بچنگل کین

سرنگون شد ز بخت بد فرمای ‌ ‌ ‌ در غدیری فتاد پر گل و لای

ماند در لای و گل پر و بالش ‌ ‌ ‌ شد بادبار مبدل اقبالش

دید گازر شکاری بی فخ ‌ ‌ ‌ گفت بخ بخ که نیک شد مطبخ

برگرفتش روان و با دل شاد ‌ ‌ ‌ برد و بجلو سرای خویش نهاد

کرد شخصی سؤال از و بگفت ‌ ‌ ‌ کاین چه مرغ است در جوابش گفت

این کلاغیست کرده شهبازی ‌ ‌ ‌ خورده زین صنعت تبه بازی

باخته از پی شکار فنی[15] — کرده خود را شکار همچو منی[16]

هر که افزون کشد قدم ز گلیم — افکند خویش را بورطهٔ بیم[17]

باز را در شکار بودن به — جغد را جغد وار بودن به

«جامی»

۱- سنگی که پاسبانان آن را با آب میزند و سفید میکند ۲- اطراف ۳- نمایان میشد ۴- منقار ۵- کلمه

۶- بی تجربه و نجیب ۷- بکسر اول یعنی سرشت و خلقت و در اینجا یعنی دل و اندرون است ۸- تن آسانی

۹- حیوانات وحشی ۱۰- مرغان ۱۱- طوق دار ۱۲- کبوتر ۱۳- گودال آب ۱۴- بدل شده

۱۵- صید و شکار ۱۶- تله و دام ۱۷- به ۱۸- حیله و هنر

نکوکاری و احسان

ای پسر تا توانی با خلق خدای نکوئی کن با فقرا و بینوایان مهربانی نمای و هیچگاه بچشم تحقیر[1] در ایشان منگر سائل[2] را محروم[3] مدار از حال درویشان نهفته حال که روی سؤال ندارند غافل مباش و تا توانی با ایشان احسان کن در برآوردن حاجت نیازمندان درنگ[4] مکن که فرومایه ترین مردمان آنکس بود که دیگری را بدو حاجتی افتد و تواند اجابت کردن و نکند ضعفا[5] را دستگیری و مظلومان را حمایت و اعانت کن در بذل احسان منتظر سود یا عوض مباش و هیچگاه منت منه عطای خود را هرچند بسیار باشد اندک شمر و بهترین بخششها آنرا دان

۱

کسیکه بفقیر احسان میکند

که موقع باشد نیکی از مستحق دریغ مدار و نیکی آموز باش که گفته اند الدالّ علی الخیر کفاعله و بدانکه نیکی کن و نیکی فرمای دو برادرند که زمانه پیوند شان نگسلد بر نیکی پشیمان مباش که جزای نیک و بد هم در این جهان بتو رسد . نبینی که چون با کسی احسان کنی در دل تو خوشی و راحت پدید آید و چون بدی کنی در دل تو ضجرت و گرانی رسد پس درست شد که مکافات نیک و بد هم در این جهان بود

اقتباس از قابوسنامه

۱- حقیر و کوچک شمردن ۲- خواهند ۳- فاعل ۴- تاخیر تأمّل ۵- ناتوان ۶- حفظ کردن ۷- نماینده راه خیر مانند بجای آورنده خیر است ۸- بفتح اول دلتنگی

حکایت

صیادی بطلب صید بیرون رفت دام نهاد آهوئی در دام افتاد بیچاره دام می طپید و بر خود می پیچید و از هر جانب نگاه میکرد تا چشمش بر موشی افتاد که از سوراخ بیرون آمده بود و حال او مشاهده میکرد موش را آواز داد و گفت اگر چه میان ما سابقه صحبتی نرفته است لیکن آثار نکوئی و تازه روئی بر ظاهر تو می بینم توقع میکنم که این افتاده را دستگیری و عقده این محنت از پای من بدندان بر گشائی تا چون خلاصی باشد خدمت تو همه عمر لازم شمرم و طوق طاعت

در گردن همسم موش از آنجا که خلق لئیم او بود گفت سرِ ناشکسته را بدارو ربژدن
نه از دانایی باشد من حقارت خویش و جسارت صیاد میشناسم اگر از عمل
من آگاهی یابد خانه من ویران کند پس روی از آهو بگردانید و او را همچنان دربند
بلا بگذاشت گامی دو سه برگرفت خواست که در سوراخ خزد عقابی از بلندی
فرود آمد و او را در چنگال گرفت و از روی زمین در ربود

صیاد فراز آمد غزالی را بستهٔ دام خویش یافت با خود اندیشید که خاک این حیوان
از خون هزار سفله از نوع انسان بهتر من خاک در شکم آز کنم و خون او نریزم
آهو را بر دوش نهاد و آهنگ بازار کرد

در راه سکمردی پیش آمد چشمش بر آن آهوی خوش چشم افتاد اندیشید که چنین گردنی را
در چنبر بلا گذاشتن از مروت دور مینماید آهو را از صیاد بدیناری بخرید و رها
کرد و گفت آنکه بیگناهی را از کشتن برهاند هرگز بگناه کشته نشود

ملخص از مرزبان نامه

۱ـ همسراهی و رفاقت ۲ـ گره ۳ـ رنج ۴ـ پست و فرومایه ۵ـ پستی و کوچکی ۶ـ دلیری و گستاخی ۷ـ نزدیک آمد ـ بسر رسید ۸ـ آهو ۹ـ مردم فرومایه و پست ۱۰ـ حلقه و دایره ۱۱ـ جوانمردی

عمر بن عبدالعزیز

عمر بن عبدالعزیز تنها کسی است از خلفای بنی امیه که بعدل و تقوی موصوف بوده است. وی در سال ۹۹ هجری بر مسند خلافت نشست و پس از دو سال و پنج ماه در سال یکصد و یک بمرد و درین زمان قلیل تا انجا که ممکن بود در رفع آثار ظلم و بدعتهای سابقین بکوشید و قواعد نیکو نهاد از جمله اینکه سب علی بن ابیطالب را ممنوع داشت و راتبه و عطا اولاد علی را که دیگران قطع کرده بودند مجدداً برقرار ساخت و در بارهٔ ایشان بدانگونه انعام و اکرام نمود که اغلب از پریشانی و فقر نجات یافتند حکام و عمال ستم پیشه را معزول کرد و بجای ایشان مردمان شایسته و دین دار بگماشت املاکی را که باقطاع در دست اشراف بنی امیه بود بگرفت و بتصرف بیت المال داد خراجی را که از ایرانیان بنام هدیه نوروز و مهرگان وغیره میگرفتند موقوف داشت و حکم کرد تا از ده ویران باج نگیرند و خراج اراضی آباد را برفق و مدارا مطالبه کنند. در سیرت وی آورده اند که پیش از خلافت جامهٔ حریر برای وی میبردند نمی پسندید و میگفت خشن است لیکن پس از خلافت جامهٔ کرباس میپوشید و شکایت نمیکرد.

عمر عبدالعزیز در جوانی وفات یافت و سبب مرگ وی را چنین گفته اند که خویشاوندان وی ترسیدند خلافت را پس از خود بغیر بنی امیه تفویض کند و بدینجهت او را مسموم کردند

بنی امیه را عموم مسلمانان دشمن میدارند لیکن عمر عبدالعزیز را بنیکی یاد میکنند و بعض نویسندگان او را پنجم خلفاء راشدین[9] میشمرند و از اینجا گفته اند که عدالت مایهٔ نیکنامی است

زنده است نام فرخ نوشیروان بعدل　　　گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند

۱- پرهیزکاری ۲- پیشینیان و گذشتگان ۳- دشنام دادن و زشت گفتن ۴- مقرری و سالیانه ۵- از سر نو - بار دیگر ۶- ملک و زمینی که از طرف دولت بسرباز یا کسان دیگر واگذار شده تا منافع آنرا عوض حقوق و مواجب خود ببرد ۷- روز شانزدهم مهرماه که ایرانیان مانند نوروز جشن میگرفتند ۸- ابریشم ۹- راشد یعنی درستکار است و خلفاء بعد از پیغمبر را تا امیرالمؤمنین علی راشدین میگویند

حکایت

آن یکی پرسید اشتر را که هی　　　از کجا میآئی ای فرخنده پی

گفت از حمام گرم کوی تو　　　گفت این پیداست از زانوی تو

حکایت

روزی بازرگانی بدکان سوداگری بهشت دینار معامله کرد چون معامله بپایان رسید میان او و سوداگر در حساب خلاف شد سوداگر گفت ترا دیناری زر بایست تاجر گفت دیناری و قیراطی است و بدین قدر از بامداد تا نیمروز حدیث همیرفت و بازرگان صداع همی داد و بانگ همیداشت و بهیچگونه از قول خود باز نگشت تا بیاع ضجر شد و دیناری و قیراطی زر بوی داد مرد بستد و برفت و هرکس که آن دید تاجر را ملامت همیکرد چون تاجر برفت شاگرد بیاع از پس وی بدوید و گفت ایخواجه شاگردی از من بده تاجر آن دیناری و قیراطی بوی داد و کودک بستد و بازگشت بیاع گفت ای ابله از مردیکه از بامداد تا نیمروز از بهر قیراطی بانگ همیداشت چه مروت دیدی که بدو طمع کردی؟ کودک زر باستاد نمود بیاع متحیر شد و گفت ای سبحان الله این مرد بدین بخیلی این مروت چرا کرد پس برأثر بازرگان برفت و بدو گفت ایخواجه چیزی عجب دیدم از تو یکروز قومی را از بهر قیراطی درصداع بداشتی واکنون چون زر بستدی جمله بشاگرد من دادی آن صداع چه بود و این مروت چیست. گفت عجب مدار که من مردی بازرگانم و در آئین بازرگانی چنان است که اگر

کسی در وقت بیع و شری بیک درم مغبون گردد چنان باشد که نیمه عمر مغبون شده باشد و اگر بوقت مروت از کسی بیروتی آید همچنان باشد که بناپاکی اصل خود گواهی داده باشد   و من نه مغبونی عمر خواستم و نه ناپاکی اصل

ملخص از قابوسنامه

---

۱ - یک بیستم یا یک بیست و چهارم دینار است ۲ - نیسرودز - ظهر ۳ - درد ... ۴ - فروشنده ۵ - و تنگ و بهم برآمده ۶ - زیان رسیده

گردش خون

خون مایعی است سرخ رنگ که در هر نقطه از عروق بدن انسان یافته میشود .
در هر قطره خون میلیونها ذرات ذیحیات عدسی شکل شنا ورند این ذرات باندازه کوچکند که جز با ذره بین های بسیار قوی و دقیق دیده نمیشوند

هرگاه مقداری خون در ظرفی بریزیم و آن ظرف را در گوشه بگذاریم دیری نمیگذرد که خون بمجاورت هوا بدو قسمت تجزیه میشود .

۱ - مادهٔ سرخ رنگ که مانند لای تهنشین میشود

۲ - مایعی زرد رنگ که بالا میایستد

؛ انسان سالم و معتدل تقریباً یکمن و نیم الی دو من خون دارد خون بتوسط

قلب و رگهای زنند و موسوم بشریان و عروق شعریه و وریدها در بدن گردش میکند و در این گردش مواد غذائی را بتمام اجزاء بدن میرسانند و مواد فاسد و مضر را گرفته حمل و نقل میکند

قلب و شریانها و وریدها و عروق شعریه را جهاز دستگاه گردش خون مینامند

قلب عضله ایست تو خالی و گلابی شکل که در طرف چپ سینه قرار دارد در وسط قلب پرده ایست که آنرا از راه طول بدو قسمت راست و چپ تقسیم میکند

هر یک از این دو قسمت مشتمل است بر دو حفره که بتوسط سوراخی بهم راه دارند حفره بالا را دهلیز و حفره پائین را بطن مینامند

شرائین و اورده رگهائی هستند که از قلب برآمده و در تمام بدن پراکنده اند عروق شعریه رگهای بسیار نازکند که شریانها و وریدها را باهم مربوط میکنند و در تمام بدن پراکنده میباشند

پوست شرائین ضخیم و قابل ارتجاع است و بدینجهت اگر شریانی پاره شود بستن آن و باز داشتن خون دشوار است و باید هر چه زودتر بطبیب یا جراح

رجوع کرد

خلاف آورده برعکس نازک و نرم است و قابل ارتجاع نیست و اگر وریدی
پاره شد غالباً خود باندک زمان بهم میآید و خون باز میایستد

خون در شریانها حامل مواد غذائی و اکسیژن و رنگ آن روشن است و
هنگامی داخل ورید ها میشود که مواد غذائی و اکسیژن را ببدن داده و در عوض
بخار آب و کربن گرفته باشد و بدینجهت رنگش در اورده تیره است

---

۱ - دارای زندگی یعنی جاندار ۲ - نزدیکی و همسایگی ۳ - رگهای موی مانند ۴ - گودال ۵ - کلفت
۶ - بخار آب را بستن یعنی گشیده شدن ۷ - گازیست بیرنگ و بی بو و بیطعم که در هوا موجود و یکی از عناصر مهم
هواست و فایده آن از تنفس تصفیه خون است

حکم و امثال

تا شب نروی روز بمنزل نرسی

ناید ز دل شکسته پیمان درست

بر باد رود هر آنچه از باد آید

تا صلح توان کرد در جنگ مکوب

پرسان پرسان بکعبه بتوان رفتن

دیوانه بکار خویشتن هشیار است

تا غم نخوری بغمگساری نرسی

علمی که ره بحق ننماید ضلالت[1] است

در عیب نظر مکن که بی عیب خداست

بدبین همه جا درخور نفرین باشد

تعجیل کننده پیرو شیطان است

از مردم بی اصل نخیزد هنر نیک

خود ناگرفته پند مده پند دیگران

حاضر بجنگ باش اگر صلح آرزوست

چون شناگر نیستی پیرامن جیحون[2] مگرد

در هیچکس بچشم حقارت نظر مکن

تا رنج تحمل نکنی گنج نیابی

شیر هم شیر بود گرچه بزنجیر بود

---

۱ ـ گمراهی   ۲ ـ نام رودی است عظیم در سرحد خراسان و ماوراءالنهر

غذا

انسان همچنانکه در زندگی بتنفس محتاج میباشد بغذا نیز احتیاج دارد واگر چندین روز غذا نخورد هلاک میشود همچنانکه هوای تنفس باید سالم و پاکیزه باشد غذا نیز باید با مزاج انسان سازگار و موافق باشد

غذا در بدن انسان دو تأثیر میکند یکی آنکه اعضای بدن را که بواسطهٔ کار فرسوده و کاهیده میشوند تجدید[1] و تقویت[2] میکند و دیگر آنکه حرارت بدن را که تقریباً میزان ۳۷ درجه است بر یک حال نگاه میدارد پس انسان باید برای غذای خویش موادی را انتخاب کند که دو خاصیت مزبور بخوبی و آسانی از آنها برآید

مناسبترین اغذیه برای بدن انسان از مواد نباتی گندم و جو و برنج و سیب زمینی و باقلا و لوبیا و عدس و انجیر و گردو و بادام و انواع میوه ها و از مواد حیوانی شیر و تخم مرغ و ماست و کره و پنیر و مانند آنست.

بعضی خیال میپندارند که گوشت و غذا های بسیار چرب برای تقویت بدن بهتر از اغذیهٔ نباتی است این تصور ناشی از جهل باصول و قواعد علمی است و اطباء و دانشمندان امروز بتجربه و امتحان دانسته اند که افراط[3] در خوردن گوشت و چربی ضرر بسیار دارد .

افراط در خوردن ادویه از قبیل فلفل و زنجبیل و امثال آن که برای عطر و خوشمزگی داخل طعام میکنند نیز مضرّ است هر چند اینگونه ادویه معده را تحریک و بالنتیجه هضم غذا را تسهیل میکند لیکن عاقبت معده از تأثیر ادویه تند خسته و ضعیف میشود و عمل هاضمه مختل میماند

برای آشامیدن چیزی بهتر از آب صاف و گوارا نیست و مشروبات دیگر حتی قهوه و چای مضرّ است

کسی که گوشت بسیار نخورد و از مشروبات به آب صاف و گوارا قناعت کند و از استعمال دخانیات بپرهیزد عمری طولانی خواهد یافت

انسان باید غالبًا غذائی بخورد که محتاج بجویدن باشد و در خوردن آش و امثال آن که محتاج بجویدن نیست افراط نکند زیرا غذائی که جویده نشود با آب دهان که از مواد هاضمه است بخوبی آمیخته نمیشود و دندان نیز که برای نرم کردن غذا آفریده شده است از کار میافتد و رفته رفته فاسد میشود

از خوردن غذای بسیار گرم باید پرهیز کرد چه غذای بسیار گرم دهان و حلق را میسوزاند و بمعده نیز آسیب میرساند

غذای سرد و گرم در پی یکدیگر نباید خورد چه مینای دندان بواسطهٔ گرم

و سرد شدن میریزد و چون دندان فاسد گردد عمل تغذی بطور کلی مختل میماند

غذا را در شبانروز باید در اوقات معین خورد و در وسط دو غذا از خوردن

آجیل و شیرینی و دیگر تنقلات که عمل هضم را مشوش میدارد حتی المقدور باید پرهیز

کرد

بیشتر مردم دو یا سه برابر آنچه بدن را لازم است غذا میخورند و در نتیجه با مراض

گوناگون مبتلا و پیش از آنکه بعمر طبیعی رسند هلاک میشوند بعض جهال چنان

میپندارند که بسیار غذا خوردن نشان زورمندی و سبب فربهی است و بدین جهت

در خوردن اغذیه رنگارنگ خاصه شیرینی و چربی افراط میکنند این اشخاص

بعوض فربهی روز بروز لاغر و ضعیف میشوند و اگر چند روزی فربه نمایند آن

فربهی امری ظاهری و خود موجب امراض بسیار است

پس انسان باید از پرخوری بپرهیزد و رشته حیات خود را بدست خود قطع نکند

---

۱ - تازه گردانیدن ۲ - نیرو بخشیدن ۳ - زیاده روی کردن ۴ - آسان ساختن ۵ - پریشان مختل ۶ - تا ممکن است - باندازه توانایی

بعمل کار برآید بسخندانی نیست

خفتگان را خبر از زمزمهٔ مرغ سحر — حیوان را خبر از عالم انسانی نیست

داروی تربیت از پیر طریقت بستان — کآدمی را بتر از علت نادانی نیست

شب مردان خدا روز جهان افروز است — روشنان را بحقیقت شب ظلمانی نیست

حذر[1] از پیروی نفس که در راه خدا — مردم افکن تر ازین غول بیابانی نیست

همه بی مال مسلمان و چو مالت ببرند — بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

آنکه را خیمه بصحرای قناعت زده‌اند — گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست

حاصل عمر تلف کرده و ایام بلهو — گذرانیده بجز حیف[2] و پشیمانی نیست

سعدیا گرچه سخندان و مصالح[3] گوئی — بعمل کار برآید بسخندانی نیست

سعدی

۱- ترس و پرهیز ۲- جور و ستم ۳- مصالح گو کسی است که بخیر و صلاح مردم سخن گوید

قطعه

آنکه نیکوئی نخواهد با کسی — نیکوئی با وی نباید خواستن

هر نهالی کو ندارد میوهٔ — از تبر میبایدش پیراستن

سیبویه

پس از ظهور اسلام دانشمندان ایران ناچار بآموختن زبان عرب پرداختند
و دیری نگذشت که در صرف و نحو و دیگر علوم عربیه بر عرب برتری یافتند و درین
فنون کتابها تصنیف کردند چنانکه عرب در آموختن زبان خویش و فرا
گرفتن علوم و معارف اسلامی بدیشان حاجتمند شدند و در قطع[۱] و فصل[۲] مباحث
ادبی بگفته ایرانیان استناد[۳] میکردند

یکی از آن دانشمندان سیبویه است که او را استاد نحاة[۴] خوانده و درباره وی
گفته اند که کسی در علم نحو بپایه او نرسیده و کتابی چون کتاب او تألیف نکرده است
سیبویه از اهل فارس و نام او عمرو بود در آغاز جوانی بتحصیل زبان عرب
راغب شد در آن زمان مرکز علم و ادب عربی شهر بصره و پس از آن شهر کوفه
بود و کسانیکه آرزوی آموختن این فن داشتند یکی از آن دو شهر مسافرت
میکردند و با فضلاء این دو شهر نیز با یکدیگر رقابت و در مسائل ادبی
اختلاف میورزیدند سیبویه به بصره رفت و در آنجا بکسب فنون ادب پرداخت
و باندک زمان یگانه عصر خود شد و در قواعد نحو عرب کتاب جامعی بنوشت
که بالکتاب معروف گردید

اینکتاب در ممالک اسلام رواج و شهرتی بسزا یافت و عامه بتعلیم و تعلّم آن رغبت
کردند و از آن نسخه ها برداشتند و باطراف بلاد بردند

سیبویه پس از تألیف کتاب خویش ببغداد رفت . در بغداد کسائی که از اهل کوفه
و معلّم محمد امین بود با وی از در مخالفت درآمد و بر کتاب وا اعتراض کرد رقابت
سیبویه و کسائی در بغداد مشهور شد و هرکس در فضیلت یکی بر دیگری سخنی میگفت .
عاقبت محمد امین مجلسی فراهم و سیبویه و کسائی را بدان مجلس دعوت کرد تا با حضور
علماء و اهل ادب مباحثه کنند در آن مجلس بین سیبویه و کسائی در بعض مسائل نحو
اختلاف شد و هردو بر قول خود اصرار ورزیدند تا مقرر گردید که از اعراب بادیه نشین
که بفصاحت معروفند یکی را حاضر کنند و گفته او را حجّت دانند محمد امین باحضار
عربی بدوی فرمان داد و چون دانسته بود که حق با سیبویه است آن مرد عرب را
رشوتی داد تا تصدیق کسائی کند عرب چنین کرد و سیبویه از اینواقعه چنان آزرده
خاطر گشت که دل از اقامت بغداد برکند و روی بدیار فارس نهاد و چندی
نگذشت که در جوانی وفات یافت سال وفات او بنا بمشهور ۱۸۳ هجری است

---

۱ - ۲ - بریدن دار سر جدا ساختن و در اینجا یعنی داوری و حکم کردن است ۳ - اعتماد ، سند قرار دادن -
۴ - نحویها — علماء نحو ۵ - صحبتی ۶ - بیابان ۷ - بیابانی

حکایت

حکایت کرده اند که خواجه نظام الملک را عادت چنان بود که چون سوار میشد غلامی
با چندین کیسه زر در رکاب خویش همیداشت و چون بر درویش یا مستحقی میگذشت
بغلام اشارتی میکرد تا کیسه زر بوی دهد یکروز بر دکان تره فروشی بگذشت و
تره فروش برخاست و سلام کرد و گفت مردی عیالمندم و تره فروشی شغل معاشم را
کفاف نمیکند خواجه بغلام اشارت کرد و غلام کیسه زر بوی داد
تره فروش زر بگرفت و از راه دیگر خود را بسر راه خواجه رسانید و مانند رنجوران
بنشست و چون خواجه فرا رسید ناله برآورد و گفت مردی زمینگیرم خواجه غلام را
فرمود تا کیسه دیگر بوی دهد
انگاه جامه بگردانید و بار دیگر بعجله بر سر راه خواجه شد و بایستاد و آواز خود را
تغییر داده گفت مردی پیرم و دختران خرد سال دارم خواجه باز در غلام نگریست
و غلام کیسه دیگر بدان مرد داد
تره فروش از راه دیگر پیش خواجه باز آمد و گفت مردی غازیم از ولایت
متقلایم چند سال در دست دشمنان اسلام اسیر بوده و بحیله و تدبیر فرار کرده
و خود را بدین شهر رسانیده ام واکنون در کار معاشش سرگردانم خواجه باز

غلام را فرمود تا کیسه بدو داد و گفت بگیر ای تره فروش ای رنجبر فقیر و ای
پدر دختران خردسال و ای غازی[1] انقلاب

آن مرد دانست که خواجه در هر نوبت[2] او را شناخته است و سخت خجل و شرمسار
شد و دیگر پیرامون این عمل زشت نگردید   نقل معنی از بحیره

۱- جنگجوی و مجاهد   ۲- نقیع اول نام ولایتی از روم است

احجار رُستی

احجار رستی مرکب از ذرات بسیار نرم میباشند و ذرات آنها در آب خمیر میشود
و خمیر آنرا هرگاه حرارت دهند سفال یا آجر میگردد

احجار رستی چندین نوع و معروفتر آن خاک رست و خاک چینی و خاک بوته و
سنگ لوح است

خاک رست خاکی است زرد یا سرخ رنگ که در بنای عمارات و آجرپزی و
کوزه گری بکار میرود در اغلب نقاط ایران خاصه در جنوب خاک رست
بسیار است کوره های آجرپزی و فخارخانه[1] ها را معمولاً در محلی میسازند که بخاک
رست نزدیک باشد کوزه گری از صنایع بسیار قدیم است و بطوریکه بعضی
دانشمندان تحقیق داشته اند انسان پیش از آنکه بکشف آهن موفق گردد ظروف
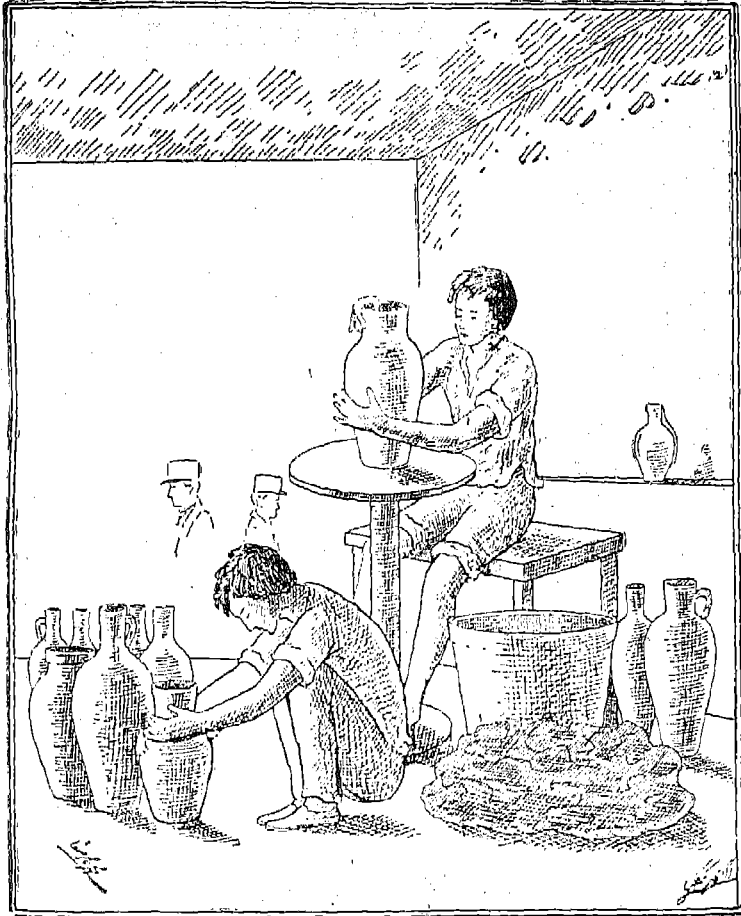
اجارستی - کوزہ گری

و سیماب زندگانی خود را از خاک رست وشن میساخته است

خاک چینی خاکی است لطیف که ظروف چینی از آن ساخته میشود گویند چینی ساختن را اهالی چین اختراع کرده اند و مردم دیگر صنعت مزبور را از چینیها فرا گرفته و هرکدام بذوق وسلیقه خود تصرفاتی در آن نموده اند

خاک بوته بیش از دیگر خاکها تاب حرارت آتش دارد و بدینجهت بوته زرگری و امثال آنرا از این خاک میسازند

سنگ لوح نوعی از گل کوزه گری است که در معدن بحرارت طبیعی پخته میشود و این سنگ آبی یا ارغوانی رنگست وبسهولت ورقه ورقه میشود هوا درین سنگ تأثیر نمیکند و بدینجهت است که بعض اروپائیان بام خانه های خود را با آن فرش میکنند از سنگ لوح میز و بشقاب وسینی و امثال آن نیز میسازند و آن را در ساختن حوض آب نیز بمصرف میرسانند صفحات کوچک این سنگرا در مدارس بجای لوح مشق و تخته حساب بکار میبرند بهترین ومشهورترین معدن سنگ لوح در مملکت انگلستان است

خاک سرخ که معدن مهم آن در جزیرهٔ قشم میباشد نوعی از خاک رست است که آهن بسیار دارد و بدینجهت سرخ رنگ شده است با این خاک آهن را

هنگ میکنند تا از زنگ محفوظ ماند و از اینرو وی خاک مزبور طالب و مشتری بسیار دارد و نوعی از مال التجاره محسوب میشود

۱- فخار بمعنی کوزه است و کوزه گر را بعربی فخاری گویند

فرار اردشیر از ری

روزی اردوان ستاره شناسانرا بخواند و فرمود تا در طالع وی و روش اختران بنگرند و باز نمایند که روزگار چگونه گذرد و کار مملکت و پادشاهی وی بکجا انجامد .
ستاره شناسان پس از سه روز نزد وی شدند و گفتند از روش ستارگان چنان مینماید که پادشاهی بزرگ ظاهر شود و جهانرا بزیر فرمان آورد و آن پادشاه کهتریست که تا سه روز دیگر از مهتر خویش خواهد گریخت و براو غلبه خواهد یافت یکی از بندگان اردوان که با اردشیر پیمان دوستی بسته بود نزد اردشیر شد و وی را از آنچه ستاره شناسان گفته بودند آگاه کرد اردشیر شاد شد و مصمم بر فرار گردید و بندهٔ اردوانرا نویدها داد تا با خود همراه ساخت شبانه دو اسب گرانمایه از ستورگاه برگرفته سوار شدند و راه فارس پیش گرفتند و تا روز همی راندند تا بآبگیری رسیدند اردشیر که از تاختن کوفته و خسته بود خواست فرود آید و آب بخورد و ساعتی بیاساید دو جوان در آنجا بدید جوانان بدو گفتند درنگ مکن

بشتاب تا بدریا رسی

و امّا اردوان بامدادان از فرار اردشیر آگاه شد و در دم برنشسته با گروهی
از سواران در پی وی روان شد و همی تاخت تا بدیهی رسید و پرسید که آیا کسی از
اینجا گذشته است یکی گفت بامدادان دو سوار دیدم که بتندی از راه گذشتند
و میشی چابک و فربه در پی ایشان میتاخت اردوان بدستور گفت دو سوار را
دانستم میش کدام است دستور گفت فرّ[1] پادشاهی است که اردشیر را میجوید باید
بشتابیم و پیش از آنکه میش بدو رسد او را دستگیر کنیم اردوان چون این معنی
بدانست در رفتن شتاب کرد و اسب همی تاخت تا بشارستانی[2] رسید و
از آن دو سوار بپرسید گفتند شامگاهان دو سوار بتعجیل از این شهر گذشتند و میشی
زیبا و فربه در پس پشت یکی از ایشان نشسته بود

چنین گفت با اردوان کدخدای — که زیدر[3] مگر بازگردی بجای
سپه سازی و ساز جنگ آوری — که اکنون دگرگونه شد داوری[4]
که بختش پس پشت او در نشست — ازین تاختن باد باشد[5] بدست

اردوان بناچار بدان شارستان فرود آمد و بیاسود روز دیگر با سواران
بری بازگشت و بپسر خویش که فرمانروای استخر بود نامه نوشت که اردشیر

از نزد ما گریخته و بفارس آمده است او را بجوی و هرکجا بیابی دستگیر کن و نزد ما بفرست

۱) ـ شکوه و شوکت ۲ ـ شهرستان ۳ ـ گراز بیا ٤ ـ جنگ و خصومت ٥ ـ باد بدست

بودن کنایه از فایده نبردن و نتیجه نیافتن است

رفتار با خدمتکاران

بدان ای پسر که چاکران و خدمتگذاران بمنزله دست و پا و چشم و گوش و زبان تو اند چه کارها بیرا که باید خود بوسیله این اعضاء انجام دهی برای تو انجام میدهند و اگر این گروه نباشند آسایش از تو سلب شود و بانواع محنت و رنج دوچار گردی و از کارهای مهم چون طاعت و عبادت خداوند و کسب فضیلت باز مانی[1]

پس وجود خدمتکار را از جمله نعمتهای الهی دان و خدا را سپاس گوی که ایشانرا مطیع و زیر دست و فرمانبردار تو ساخته است و بشکر این نعمت با ایشان برفق و مدارا سلوک کن و شفقت خویش از ایشان دریغ مدار و ایشانرا زیاده از حد طاقت کار مفرمای و باندک خطا و لغزش که از ایشان بینی خشمگین مشو و ایشانرا عقوبت یا اخراج مکن و چون از خطای خویش اظهار پشیمانی کنند عذر ایشان

بپذیر هر گاه در رفتار و کردار یکی از چاکران عیب و نقصی بینی باصلاح آن بکوش
و اگر بتجربه معلوم گردد که اصلاح پذیر نیست او را از خدمت خود دور ساز تا عیب
و فساد او بدیگر خادمان و ملازمان سرایت نکند

و بدانکه چون با چاکران و خدمتکاران بدینگونه رفتار کنی ترا از دل و جان دوست
دارند و پیوسته شکر و سپاس گویند و نام نیک تو بهر جای نشر[۲] کنند و خدمت
ترا از روی محبت و ارادت صادق انجام دهند و نادرستی و خیانت نکنند

از اخلاق جلالی نقل معنی

۱- سلب شدن یعنی ربوده شدن و زایل گردیدن است ۲- نشر کردن یعنی پراکنده و همه جا آشکار کردن است

حکایت

ساده[۱] مردی چاشتگاهی در رسید | در سرا[۲] عدل سلیمانی در دوید
رویش از غم زرد و هر دو لب کبود | پس سلیمان گفت ای خواجه چه بود
گفت عزرائیل در من اینچنین | یک نظر انداخت پر از خشم و کین
گفت هین اکنون چه میخواهی بخواه | گفت فرما باد را ای جان[۳] پناه
تا مرا زینجا بهندستان برد | بو[۴] که بنده کان طرف شد جان برد
باد را فرمود تا او را شتاب | برد سوی خاک هندستان بر آب[۵]

روز دیگر وقت دیوان ولقا — شه سلیمان گفت عزرائیل را

کان مسلمان را بخشم از چه سبب — بنگریدی باز گو ای پیک رب

گفت ای شاه جهان بی زوال — فهم کژ کرد و نمود او را خیال

که مرا فرمود حق کامروز هان — جان او را تو بهندستان ستان

دیدمش اینجا و بس حیران شدم — در تفکر رفته سرگردان شدم

از عجب گفتم گر او را صد پر است — زو بهندستان شدن دور اندر[7] است

چون بامر حق بهندستان شدم — دیدمش آنجا و جانش بستدم

مولوی

۱ـ مقلوب مرد ساده و آن یعنی مردم که عقل و بی نفاق است ۲ـ مقلوب عدل سرا و آن یعنی دیوانخانه و محل عدل و داد است

۳ـ پناه دهنده و جان ۴ـ شاید که ـ بود که ۵ـ بزودی ۶ـ بارگاه ۷ـ ایدر یعنی اینجا و اکنون و نیک

و معنی شعر اینست که با تعجب گفتم اگر صد پر داشته باشد بعید است که هم نیک بهندستان شود

احجار ملحی[۱]

علامت احجار ملحی اینست که در آب باسانی حل میشوند احجار ملحی غالباً از تبخیر آب شور بعمل میآیند و بدینجهت است که هرکجا نمکزاری دیده شود گویند وقتی دریاچه یا دریا بوده است و آب آن بتأثیر حرارت خورشید خشکیده و نمک آن بجای مانده است اطراف دریاچه حوض سلطان تا هزار گز نمکزاری است که از تبخیر آب بوجود آمده است

سنگ گچ و نمک طعام از احجار ملحی میباشند

سنگ گچ سنگی است سفید و نرم که با ناخن مخطط میشود پارهٔ از سنگهای گچ بسیار سفید و براق و پارهٔ شبیه بکف صابونی است که متحجر شده باشد سنگ گچ در اغلب نقاط ایران خاصه در نواحی جنوب فراوان است این سنگ را چون بکوره برند و صد و بیست درجه حرارت دهند گچ میشود گچ را در سفید کردن منازل و در قالبگیری بکار میبرند و مجسمه سازان آنرا با سریشم مخلوط میکنند و از آن مجسمه های مرمر میسازند در جنوب ایران نوعی از سنگ گچ یافته میشود که با شن مخلوط است و با اندک حرارتی پخته و تبدیل بگچ میشود گچی که ازین نوع سنگ بعمل میآید موسوم بگچ شوره است گچ شوره مانند گچ سفید چون در آب خمیر شود حجمش بسیار و
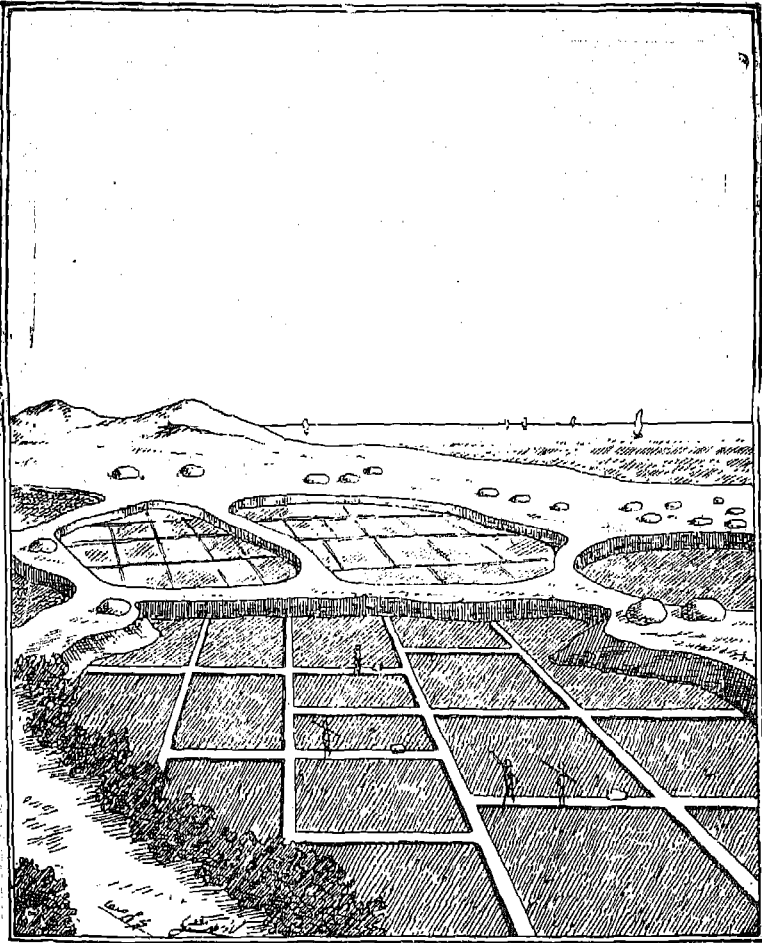
نمک گرفتن از دریا

بزودی سخت میگردد ولیکن رنگ آن سفید نیست

نمک نیز در بسیاری از نقاط ایران وجود دارد و آنرا از زمین یا کوه استخراج میکنند کوه نمک توده بزرگی است از نمک متحجر شده که در قدیم الایام طبقات زمین را شکافته و با سنگهای آتش فشانی بالا آمده است صخره نمک نیمه شفاف و دارای رگهای سرخ رنگ میباشد طعم آن با طعم نمک معمول تفاوتی ندارد لیکن در رنگ شبیه بآن نیست

نمک را از آب دریا نیز میگیرند

۱- نمکین ۲- نقطه ۳- سنگ شده

حکم و امثال

آدمی را عقل میباید نه زور

بر گذشته حسرت آوردن خطاست

خانه خالی به که پر از شیر و گرگ

پایه پایه رفت باید سوی بام

مرگ جهل است و زندگی دانش

چون غرض آمد هنر پوشیده شد

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب.

خشت بر دریا[۱] زدن بی حاصل است

مکن بد تا نبینی بد مکافات

چشم آخر بین تواند دید راست

آب خوش بی تشنگی ناخوش بود

هرکه را شرم نیست ایمان نیست

بی ادب محروم ماند از لطف رب

عذر احمق بدتر از جرمش بود

مردمی بهتر که مردم زادگی

آدمی مخفی است در زیر زبان

خانهٔ پرشیشه را سنگی بس است

بی عصاکش چون بود احوال کور

عالمی را یک سخن ویران کند

۱- خشت بر دریا زدن کنایه از کار بیفایده و محال کردنست - کسی را که کار بیفایده کند بشخصی تشبیه کنند که بر سطح دریا خشت بمالد

هرون الرشید

معروفترین و بزرگترین خلیفه عباسی هرون الرشیداست که در سال ۱۷۰ هجری در بغداد بمسند خلافت نشست و در سال ۱۹۳ در طوس وفات یافت در زمان هرون سلطنت آل عباس نضجی تمام یافت و بلاد و ممالک اسلام را امن و آرامش فراگرفت و مردم بتحصیل علوم و فنون متوجه شدند هرون مانند پدران خود با اقوام غیر عرب خاصه ایرانیان توجهی خاص داشت و بدینجهت در زمان وی علما و فضلا و فلاسفه ایران و روم و هند و دیگر ممالک ببغداد رفتند و بعضی از آنها که در طب و نجوم مهارت داشتند بهرون تقرب یافتند و او را بنشر علوم و فنون تشویق و ترغیب کردند و بعض کتب ریاضی و طب را از السنه یونانی و فارسی و هندی بعربی ترجمه نمودند هرون در مسافرت ببلاد روم هر کجا کتابی بدست میآورد ببغداد میفرستاد که ضبط و بعربی ترجمه شود

رونق سلطنت هرون بیشتر بواسطه برامکه بود برامکه خانوادهٔ ایرانی نژاد و اغلب از دانشمندان بودند رئیس این خانواده یحیی بن خالد است و دو پسر وی فضل و جعفر مدت هفده سال وزارت هرون داشتند و حل و عقد کلیه امور با ایشان بود برامکه در نشر علوم و فضایل کوشش بسیار میکردند و از برکت مساعی ایشان بوده

که بغداد دار العلم اسلام گردید و مسلمانان بتحصیل علوم رغبت نمودند

هرون الرشید در سال هفدهم خلافت خود برامکه را قلع و قمع کرد و این کردار

ناپسندیده بسلطنت وی لطمهٔ شدید وارد آورد و عامهٔ مردم خاصه ایرانیان،

از وی آزرده خاطر شدند و کار خراسان آشفته گردید تا بحدیکه هرون ناچار

شد خود بخراسان رود و در سال ۱۹۲ روی بدان ولایت نهاد لیکن

در راه مریض شد و همچنان مریض بود تا در سال ۱۹۳ در طوس وفات یافت و

مدت خلافتش بیست و سه سال بود

---

۱ - پختگی و کمال ۲ - جمع لسان یعنی زبان ۳ - گشاد و بست ۴ - گوشها ۵ - از ریشه کندن و برانداختن

حکایت

آورده اند که زاهدی پاک طینت و پاکیزه سیرت در ناحیهٔ از بغداد صومعهٔ ساخته

بود و اوقات صبح و شام بعبادت ملک علام[۲] میگذرانید یکی از مریدان صادق

از فقر و فاقهٔ زاهد مطلع شد و جهت مدد معاش گاو میشی فربه بر سبیل نذر بصومعه

شیخ آورد دزدی آنحال را مشاهده کرده قوت طامعه[۳] اش درکار آمد و روی

بصومعهٔ زاهد نهاد دیوی نیز بصورت آدمیان با وی همراه شد دزد پرسید

تو کیستی و کجا میروی جواب داد که دیوم و بصومعهٔ زاهد میروم که او را بقتل رسانم

اکنون باز گوی که تو کیستی و حال تو چیست دزد گفت من مردی عیار پیشه ام تا زاهد گاو میشی فربه وار دارد میبردم تا آنرا از دزدیده در وجه معاش خود صرف نمایم پس روی براه آوردند شبانگاه بصومعهٔ زاهد رسیدند زاهد از وظایف عبادت پرداخته بود و همچنان بر روی سجاده نشسته در خواب رفته دزد اندیشه کرد که اگر دیو قصد کشتن وی کند ممکن که بیدار شده فریاد برکشد و مردم که در همسایگی وی اند آگاه شوند و بردن گاو متعذر باشد دیو نیز در فکر افتاده بود که اگر دزد گاو از خانه بیرون کند امکان دارد که زاهد از آواز دزد از خواب در آید و کشتن او در توقف افتد پس دزد را گفت تو توقف کن و مهلتی ده که زاهد را بکشم آنگاه تو گاو را بدزد دزد گفت تو توقف کن که من گاو را بدزدم آنگاه تو وی را بکش

این خلاف میان ایشان قائم گشت و آخر مقال هر دو بجدال کشید دزد از روی اضطرار زاهد را آواز داد که اینجا دیوی است میخواهد ترا بکشد دیو نیز فریاد کشید که اینجا دزدیست میخواهد گاو تو را ببرد

زاهد از عربدهٔ ایشان بیدار شد و خروش برکشید همسایگان در آمدند و ایشان هر دو بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان سالم و

محفوظ بماند

چو در لشکر دشمن افتد خلاف　　چرا تیغ باید کشید از غلاف

منقول از انوار سهیلی

۱ - پرستشگاه و خانقاه　۲ - پادشاه دانا یعنی خداوند　۳ - حرص و آز　۴ - تکلیفات و آداب
۵ - فروغ یافته بود　۶ - ممکن است　۷ - دشوار　۸ - برپای　۹ - گفتگو　۱۰ - جا

دشمنی

ای پسر جهد کن تا دشمن نیندوزی پس اگر دشمنت باشد هیچوقت از کید و حیلت او ایمن مباش از دشمن قوی پیوسته بر حذر باش و خصم ضعیف را نیز خوار مشمار سعی کن که دوستان تو اضعاف دشمن باشند لیکن بامید هزار دوست یک دشمن مگیر زیرا که آن هزار دوست از حفظ و حمایت تو غافل شوند و آن یک دشمن از بدسگالیدن تو غافل نشود با قوی تر از خود دشمنی آغاز مکن و اگر دشمنی از تو زنهار خواهد زنهار ده بمرگ عدو شاد مباش که همه خواهیم مرد و توشهٔ آخرت جز عمل صالح نتواند بود اندازه هر کار خواه دوستی و خواه دشمنی نگاهدار و از حد اعتدال تجاوز مکن که اعتدال از عقل است با دوست و دشمن گفتار آهسته دار و هرگز دشمن را بر خیره تهدید مکن و بر کار ناکرده لاف مزن .

و دوروئی مکن و از مردم منافق و دوروی بر حذر باش از اژدهای هفت سر
مترس و از مردم نمّام بترس که هرچه نمّام بساعتی پاره کند بسالی باز نتوان دوخت
دشمن دانا و باخرد را از دوست نادان و بیخرد بهتر دان دوستی که خصم ترا
دشمن ندارد و یرا جز آشنا مخوان دل در دوستی مردمان طمّاع و کینه جوی
مبند که باندک بهانه دوستان و نیز دشمن شوند با دوست و دشمن کریم باش
تا بهر زبان ستوده باشی — از قابوسنامه نقل بمعنی و ملخّص

۱- کوشش ۲- مکر ۳- چاره‌گری ۴- چندین برابر ۵- خواستن ۶- پناه دادن ۷- بی سبب و عبث ۸- ترسانیدن و بیم دادن ۹- سخن چین

حکایت

مردی بود در مروالرّود[1] او را رشید حاجی گفتندی و محتشم[2] بود و املاک بسیار
داشت و از او توانگرتر کس نبود و سلطان محمود و مسعود را خدمتها کرده بوده
و عوانی[3] سخت بود و ظلم بسیار کرده بود و بآخر عمر توبه کرد و بکار خویش
مشغول گشت و مسجد جامع بکرد و بهر ناحیتی و بحج رفت و از حج باز آمد و ببغداد
روزی چند مقام[4] کرد

روزی در بازار در راه سگی را دید گرگین و از رنج گری سخت بیچاره گشته چاکری را

گفت این سنگ را بر دار و بخانه آور. چون بخانه آورد پرستش کرد و بدست خویش او را روغن بمالید و آن سگ را میداشت و دارویش همیکرد تا نیک شد. پس از آن حج دیگر بکرد و بسیار خیر کرد در حج و باخانه شد و بمرد و فرمان یافت. و مدتی بگذشت او را بخواب دیدند نیکو حال گفتند ما فعل الله بک (خدای با تو چه کرد) گفت مرا رحمت و عفو کرد و آن چندان طاعت و خیر و حج مرا سود نداشت مگر از سگ که بدست خویش او را بشستند و دم که مرا ندا کردند که ترا بدان آن سگ معاف کردیم و مرا از همه طاعتها آن یکی بود که دست گرفت

ملخص از سیاستنامه

١- از شهرهای خراسان قدیم و از مرو شاهجان کوچکتر است ٢- بزرگ و با حشمت ٣- اصل این کلمه در عربی عنوان یا تعزیت است و در فارسی بمعنی فرّاشی دیا مو حکومت استعمال میشود ٤- بضم اول اقامت جستن و ماندن ٥- حیوانی که دارای علت جرب است ٦- بخانه و وطن باز گشت ٧- کنایه از مردن ٨- اندودن بمعنی گل مالیدن و مطلقا طلا کردن و در اینجا بمعنی روغن مالیدن است ٩- بخشیده

بیت

همت بلند دار و زبونی مکن که چرخ — هر جا زبون تریست بدو چیره تر شود

اقسام گردش خون ؟

خون دو قسم گردش دارد بزرگ و کوچک

گردش بزرگ بدین ترتیب است که بواسطهٔ انقباض قلب خون وارد شریان اعظم میشود و در تمام بدن دور میزند و آنگاه از راه عروق شعریه داخل اورده میشود و بقلب برمیگردد.

گردش کوچک بدین ترتیب است که خون وریدی که بقلب برگشته است از راه شریان دیگر که موسوم بشریان ریوی است بدو ریه میرود و در آنجا تصفیه میشود و از راه وریدهای ریوی بقلب برمیگردد

در هر مرتبه که قلب منقبض و خون وارد شریانها میگردد جنبشی در شریانها پیدا میشود که از آن بنبض تعبیر میکنند

نبض در جائیکه شریان مجاور سطح بدن (زیر پوست) باشد مخصوصاً در مچ دست بخوبی محسوس است واز روی آن تندی یا کندی حرکت قلب معلوم میگردد

نبض جوان سالم المزاج در هر دقیقه هفتاد الی هفتاد و پنج مرتبه میزند و در حال تب و هنگام ورزش و حرکات شدید تندتر میشود

فایدهٔ گردش خون بطوریکه گفته شد رسانیدن موادّ غذائی است ببدن بنابراین
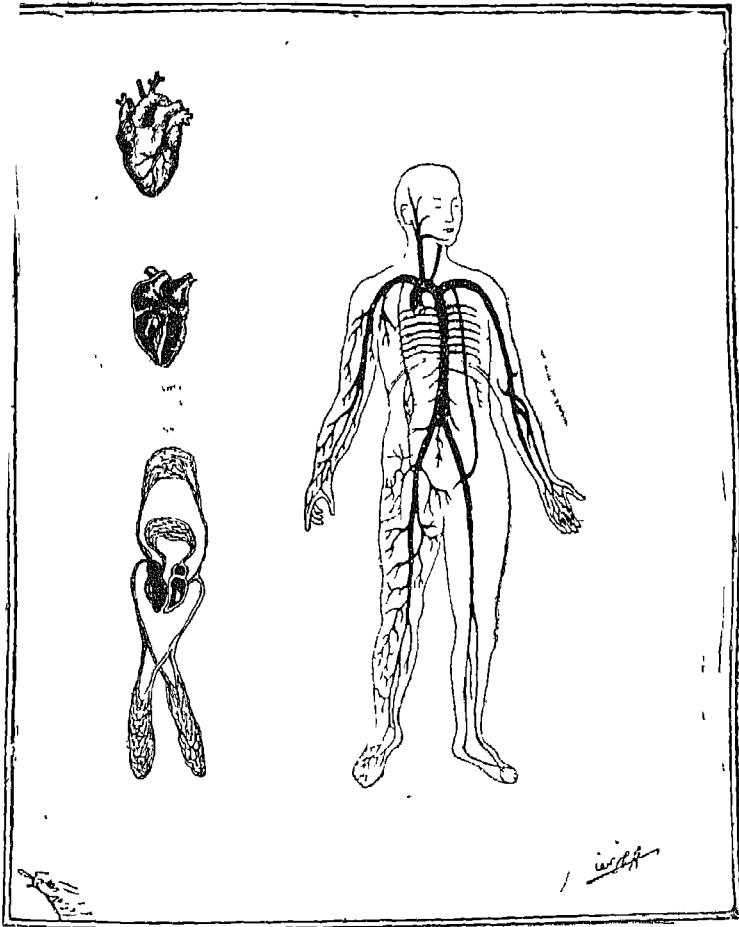
جہاز گردش خون

مگر گردش خون کند شود بدن بخوبی تغذی نمیکند و انسان علیل و رفته رفته هلاک میشود
پس کسیکه طالب تندرستی است باید از پوشیدن لباس تنگ و محکم بستن کمربند و
بند جوراب و دستمال گردن و امثال این امور که مانع آزادی گردش خون است
پرهیز کند

۱- بهم کشیده و جمع شدن ۲- جسم ورید ۳- بهم کشیده و جمع شده و بسته ۴- جنبش و ضربان
۵- نزدیک و متصل

خرس و شناگر

خرسی از حرص لقمه بر لب رود — بهر ماهی گرفتن آمده بود
ناگه از آب ماهیی برجست — برد حالی بصید ماهی دست
پایش از جای شد در آب افتاد — پوستین از خطا در آب نهاد[1]
آب بس تیز بود و پهناور — خرس مسکین در آب شد مضطر[2]
دست و پا زد بسی و سود نداشت — عاقبت خویش را در آب گذاشت
همچو خیکی که پشم ناکنده — باشد از رخت و پخت[3] آگنده
بر سر آب چرخ زن میرفت — دست شسته ز جان و تن میرفت
دو شناور زده و بر لب آب — بهر کاری همی شدند شتاب
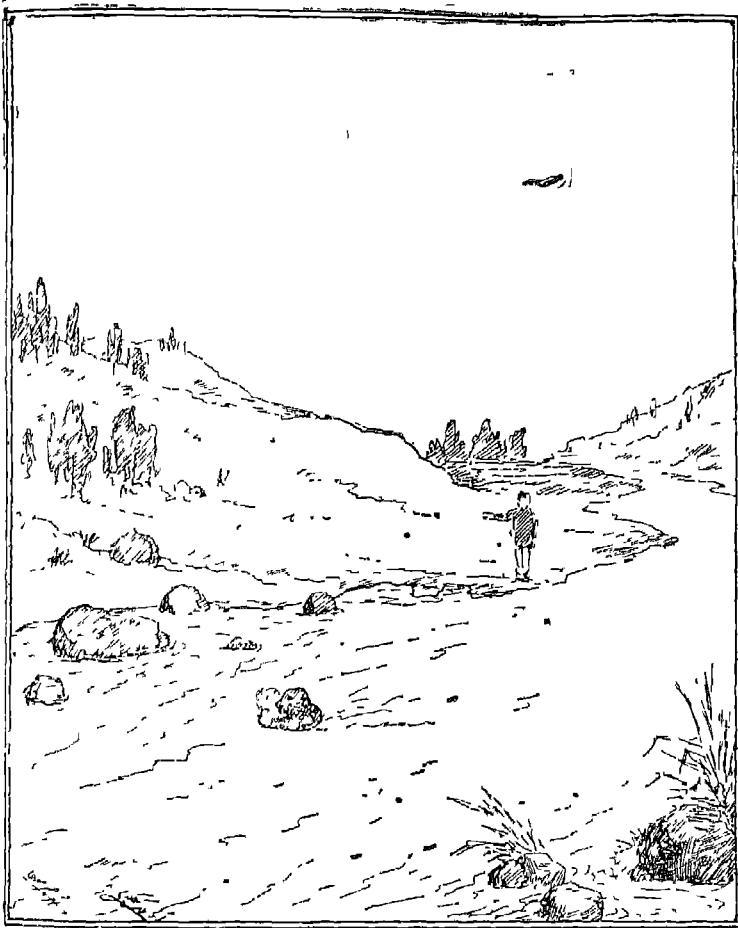
شناگر در آب رودخانه خرس او را گرفته و رفیقش در ساحل با او حرف میزند

چشمشان ناگهی فتاد بر آن — کز تحیر شدند خیره در آن

کاین چه چیز است مرده یا زنده است — پوستی از قماش آکنده است

آن یکی بر کناره منزل ساخت — وان دگر خویش را در آب انداخت

آشنا کرد تا بدان برسید — خرس خود مخلصی همی طلبید

در شناور دو دست زد محکم — باز ماند از شناوری از هم

اندر آن موج گشته از جان سیر — گاه بالا همی شد و گه زیر

یار چون دید حال او ز کنار — بانگ برداشت کای گرامی یار

گر گرانست پوست بگذارش — هم بدان موج آب بسپارش

گفت من پوست را گذاشته‌ام — دست از پوست باز داشته‌ام

پوست از من همی ندارد دست — بلکه پشتم بزور پنجه شکست

(جامی)

۱- پوستین در آب نهادن کنایه از کار مضر کردن است و مراد در این بیت این است که خرس تن خود را به جستجوی آن در آب انداخته است   ۲- ناچار و خسته و مانده   ۳- چیزی که در زیر پا باشد و چین و چنگش کرده

۴- در اینجا بمعنی اسباب و اشیاء و کالا و متاع رخت است

۴- شنا   ۵- رهائی و پناهگاه

آب

آب جسمی است سیال که رنگ و بو و طعم ندارد و چون در یکجا بسیار کم گردد کبود یا سبز رنگ مینماید و اگر برنگ دیگر دیده شود یا طعم و رایحهٔ خاص داشته باشد بواسطه اجسام خارجی است که در آن محلول و با آن ممزوج گردیده است

آب را قدما جسمی بسیط میدانستند لیکن متأخرین آنرا تجزیه کرده و دریافته اند که از دو عنصر موسوم باکسیژن و ئیدرژن مرکب میباشد

در عالم آب خالص یافته نمیشود و آب از هر کجا بدست آید با املاح و اجسام دیگر آمیخته است و اگر خالص آنرا بخواهند باید آنرا بطریق علمی بجوشانند و تقطیر کنند

انسان برای بقاء زندگانی باید هر روز آب بخورد و اگر سه روز آب باو نرسد از تشنگی هلاک خواهد شد آب آشامیدنی باید پاک و پاکیزه باشد و مواد و اجسام خارجی که ببدن مضر است در آن نباشد برای اطمینان بپاکیزگی آب بهترین وسیله آنست که آبرا قبل از آشامیدن صاف کنند بهترین آبها برای آشامیدن آب چشمه و نهر جاری است و آشامیدن آب چاه و برکه و آب راکد خاصه اگر بدبو یا بدمزه شده باشد بسیار مضر و باعث حصبه

امراض دیگر است

بعض مردم برای حفظ صحت آب جوشیده یا تقطیر شده میخورند غافل از آنکه آب جوشیده همانطور که از میکروب مضر خالی است از میکروبهای نافع و مواد دیگر مایهٔ تقویت بدنست نیز خالی میباشد و آشامیدن آن نتیجهٔ جز سنگینی معده و سوء هضم ندارد فقط در موقعی باید آب جوشیده آشامید که آب صاف و پاک بدست نیاید و یا آنکه امراض ساریه از قبیل حصبه و وبا و امثال آن شایع باشد و در هر حال باید از آشامیدن آب دست خورده و آلوده پرهیز نمود که آشامیدن چنین آب موجب امراض شدیده است

خوردن آب برف و یخ مضر است در تابستان برای خنک کردن آب نباید برف یا یخ در آن بیندازند بهتر آنست که ظرف آب را در میان برف و یخ بگذارند تا خنک گردد

آشامیدن آب بعد از خواب بلا فاصله و در حالی که بدن عرق دارد جایز نیست

هرکس باید در پاکیزه داشتن آب حوض و آب انبار خانهٔ خویش بکوشد و آن را آلوده بکثافات نکند و همچنین لباس و ظروف کثیف را در آب جاری که بخانها میرود نشوید و مجاری آب را کثیف و آلوده نسازد

اشخاصیکه بنادانی وغفلت آب جاری ومجاری آبرا آلوده میکنند مرتکب گناهی
عظیم میشوند چه خود وگروهی از مردم را مبتلا بامراض گوناگون میسازند
ایرانیان قدیم در پاکیزه داشتن آب دقت بسیار میکردند وآلوده ساختن آب در
آئین ایشان حرام وممنوع بود

---

۱ - روان ۲ - روی هم انباشته ۳ - آب شده وحل شده ۴ - آمیخته ۵ - بسیط جسمی را گویند
که از اجسام مختلف ترکیب نشده وبی جزء باشد ۶ - جمع ملح یعنی نمک ۷ - تقطیر شده ۸ - سرایت کننده

۹ - جمع مجری یعنی آبگذر

حکایت

آورده اند که حسن بن سهل وزیر مامون روزی از کوچه میگذشت سقائی پیر و
ناتوان دید که مشکی آب بر دوش دارد دلش بروی بسوخت واورا پیش خواند
وحالش بپرسید پیر گفت مردی عیالمندم واز سقائی لقمه نانی بدست میآورم
حسن دوات وقلم طلبید وخواست اورا حواله بهزار درم بنویسد باشتباه
صد هزار درم نوشت وحواله بسقا داد وگفت این ورقه را بخازن من ده وآنچه
ترا دهد بستان سقا حواله بگرفت ونزد خازن برد خازن چون ورقه را
بخواند در عجب شد ودر دم بخدمت حسن شتافت وگفت چون سقا را صد هزار

درهم بخشند دیگر متوقعان را چه عطا باید فرمود حسن گفت راست میگوئی و حق با تست من میخواستم هزار درهم بنویسم و صد هزار بی اراده بر قلم جاری شده است لیکن همان که نوشته شده است باید داد و حواله را عوض نباید کرد تا بضعف[1] عقل و رکاکت[2] رای شناخته نشویم «بحیره»

---

۱ ـ ناتوانی واندکی ۲ ـ زشتی

علی بن موسی الرضا

ابوالحسن علی بن موسی الرضا امام هشتم در سال ۱۵۳ هجری در مدینه متولد گردید و در سال ۲۰۳ در طوس رحلت نمود سبب مسافرت آنحضرت بخراسان آن بود که مامون هفتمین خلیفه عباسی خواست او را ولیعهد خود گرداند پس تنی چند از خواص را با نامه بمدینه فرستاد و حضرتش را بخراسان طلبید رضا پس از تردید و تامل بسیار دعوت مامون را بپذیرفت و عزیمت مرو کرد و چون بمرو وارد شد مامون اولاد عباس را که بمرو بودند حاضر ساخت و حضرت رضا را نیز بخواند و آنگاه روی بجماعت کرد و گفت برای تعیین ولیعهد تمام بنی[1] عباس و اولاد علی را بنظر آوردم و کسی را افضل[2] و اتقی[3] و اعلم[4] از علی بن موسی نیافتم و او را بدین مقام از هر کس سزاوارتر دیدم و اینک او را ولیعهد خویش ساختم و شما

را امر کنیم که با او بیعت کنید اہل مرو با حضرت رضاؑ بیعت کردند و مامون دختر
خود را بدان حضرت داد و ویرا بلقب الرضا ملقب ساخت و فرمود تا نام ویرا
بر درہم و دینار نقش کنند و رنگ سیاہ را که شعار بنی عباس است ترک
گویند و ہمگی جامہ سبز پوشند و علمہا را برنگ سبز که شعار آل علی است درآورند
و آنگاہ بولات و حکام اطراف دستور داد که از مردمان برای آنحضرت
بیعت بگیرند و شعار آل عباس را بشعار آل علی مبدل کنند
چون فرمان مامون ببغداد رسید بنی عباس که درآن شہر بودند اطاعت
نکردند و گفتند اینہمه کار فضل بن سہل وزیر مامون است و ما ہیچگاہ تن درنخواہیم
داد که خلافت از خاندان ما بیرون رود پس مامونرا از خلافت خلع و با عمّ وی
ابراہیم بن مہدی بیعت کردند چون این خبر بمامون رسید از مرو روی بطوس
نہاد تا از آنجا ببغداد شود و ہمینکه بسرخس رسید وزیر وی فضل بن سہل را در گرمابه
بقتل رسانیدند مامون پس از کشته شدن فضل بطوس رفت و در طوس حضرت رضا
را مسموم ساخت و پس از وفات آنحضرت برای رفع بدگمانی مردم بر جنازہ
وی نماز گذارد و فرمان داد تا جسد ویرا در بقعه ہرون بخاک سپردند
مامون پس از وفات حضرت رضاؑ ببغداد رفت اہل بغداد سر باطاعت او

هشتاد و ند و ابراهیم مدتی مخفی بود تا بالآخره دستگیر شد و مامون از گناه او درگذشت
حضرت رضا[۴] را نزد شیعهٔ اثنا عشری رتبه و مقامی خاص است چه مذهب تشیع
در زمان آنحضرت اهمیت و اعتباری عظیم یافت و شیعه در انظار مردمان معزز و
محترم گردیدند قبر حضرت رضا در مشهد مقدس زیارتگاه مسلمانان خاصه شیعیانست
و هر سال گروهی بیشمار از بلاد و ممالک اسلامی بزیارت آن مکان شریف میروند

۱- فرزندان و اولاد عباس ۲- فاضلتر ۳- پرهیزکار ۴- امامتر ۵- علامت

منصوص ۶ – والیان و فرمانروایان

حکایت

اسکندر یکی از کارداران را از عمل شریف[۱] عزل کرد و عملی خسیس[۲] بوی داد روزی آنمرد
بر اسکندر درآمد اسکندر او را گفت چگونه می بینی عمل خویش را گفت زندگانی پادشاه
دراز باد مرد بعمل شریف بزرگ نگردد و در هر عمل که هست نیکوسیرتی بباید و داد و
انصاف اسکندر را خوش آمد و عمل وی را بوی باز داد

خواهی ار منصب بلند بکوش   تا بفضل و هنر کنی پیوند
نه بمنصب بود بلندی مرد   بلکه منصب شود بمرد بلند

بهارستان جامی

۱- باشرافت و محترم ۲- پست و فرومایه

احجار سوختنی

احجار سوختنی نباتات و اشجار قدیمه اند که بترتیب خاص در اعماق زمین مدفون اند و متحجر شده اند علامت حجر سوختنی آنست که بمجاورت آتش مشتعل گردد. احجار سوختنی انواع بسیار و مهمتر و معروفتر آنها زغال سنگ و نفت و غیراست

زغال سنگ

در روزگاران بسیار قدیم اغلب نقاط زمین از جنگلها و نباتات و درختان عظیم الجثه پوشیده بود و بعض این جنگلها در دشتهای وسیع باتلاقی و بعض دیگر در سواحل مردابی دریاها و دریاچه ها بوجود آمده بودند این جنگلها بمرور زمان در زیر آب فرو رفته و طبقه طبقه روی یکدیگر قرار گرفتند و بعض آنها را آب از جای کنده با خود برده درختان آنها را در وادیهای تنگ متراکم ساخت شن و خاک و دیگر مواد رسوبیه روی اشجار و نباتات را که بدین ترتیب مدفون شده بودند پوشانیده و فشاری سخت بر آنها وارد آورد اشجار و نباتات مزبور بواسطه فشار طبقات فوقانی و بواسطه حرارت اندرون زمین درهم فشرده و سوخته و رفته رفته مبدل بزغال سنگ شدند.

پس هر معدن زغال سنگ که در اعماق زمین مدفون و مستور میباشد

از جنگلهای عظیم بوجود آمده است دلیل بر این مطلب آنکه در روی پارهٔ از قطعات

زغال سنگ شکل نباتات یا نقش برگ درختان و گلها بخوبی دیده میشود .

در طبقات تحتانی معدن ریشه های درختان و نباتات مشاهده میشود که بصورت

و حالت نخستین متحجر گردیده اند و در طبقات بالاتر تنه و ساق همان درختانرا

می بینیم که بطور عمودی بر پای مانده و زغال سنگ شده اند

معدن زغال سنگ در اغلب نقاط زمین وجود دارد و در امریکا و بعض

ممالک اروپا فراوان است

---

۱ ـ شعله ور و برافروخته ۲ ـ بزرگ تنه ـ تناور ۳ ـ انباشته ۴ ـ مواد ی که در ته ـ

قرار گیرند

حکم و امثال

مرد چون بنگری دل است و زبان

روز امید دراز بود

جان و پند و چون دهی نانش

عقل و دولت قرین یکدیگرند

تا نفس هست آرزو باقی است

بهر مجلس کم شو ز خوشخوئی

نکند باز جشن مرده نگاه

از پس مرده بد نباید گفت

بندهٔ رنج باش و راحت بین

حرف حق را اثر بود در دل

از گرانان گران بود به سه چیز

خویشتن بین و بت پرست یکی است

دیده دوست عیب پوش بود

غافل[۱] و مرده هر دو یکسانند

آدمی از زبان خود بلاست

جز بتدبیر پیر کار مکن

هر که را صبر نیست حکمت نیست

باغ دیدن غذای روح بود

دیده بانی مجو ز دیدهٔ کور

---

۱ — جاهل - نادان

آداب مهمان و میزبان

مردمان بیگانه را هر روز مهمان مکن که حق مهمان بسزا نتوانی اداکردن بنگر تا
بیکماه چند بار میزبانی خواهی کرد و آن که سه بار خواهی کرد یکبار کن و نفقات آن
سه مهمانی را درین یک مهمانی بکار بر تا خوان تو از همه نقص و عیبی بری بود و
زبان طاعنان و عیبجویان بر تو گشاده نشود

چون مهمان بخانهٔ تو درآید او را پیشباز رو و هر یک را بفراخور حال تقربی نمای
و چون خوان نهادی از مهمان عذر مخواه و هر ساعت مگوی ای فلان نیک نخوری
چرا هیچ نمیخوری بجان تو شرم مکن لایق شان تو چیزی نتوانستم کرد بار دیگر
انشاء الله عذر آن بازخواهم که این عادت فرومایگان است نه محتشمان
و از اینگونه سخنان مهمان شرمزده گردد و نان نتواند خورد و نیمسیر از خوان برخیزد
چون مهمانان از طعام فارغ شدند چاکران و بندگان ایشان را نیکو تفقد کن که از ایشان
نام نیک و بد بدر برند

پس اگر مهمان شوی مهمان هر کس مشو که حشمت را زیان دارد و چون در خانهٔ میزبان
شوی جائی منشین که جای تو بود و اگر میزبان از آشنایان تو بود و ترا در خا
نهٔ وی گستاخی باشد بر سر سفره کارفرمائی مکن و با چاکران میزبان مگوی که آن

اطراف جهان روی بغداد نهادند و ترقی علوم که در عهد هرون شروع شده بود در زمان پسرش مأمون بحد کمال رسید

بنائی که مأمون نهاد پس از وی تا مدتی برقرار ماند اغلب کتابهای علمی که اهمیتی داشت رفته رفته بعربی ترجمه شد و در بلاد اسلامی کتابخانه های معتبر تأسیس یافت و علوم رو بترقی گذاشت و صنعت کاغذسازی و صحافی و فن خطاطی رائج گردید

مأمون هفتمین خلیفه عباسی و از میان خلفا بخردمندی و دوراندیشی موسوم و معروف است

مادر مأمون ایرانی و از اهل خراسان بود و خراسانیان مأمون را خواهرزاده خود میخواندند و در جنگ با محمد امین ویرا مساعدت بسیار کردند وزیر مأمون فضل بن سهل و پس از وی برادرش حسن بن سهل بود و این هر دو ایرانی نژاد بودند مأمون خراسان را مرکز خلافت ساخت و غالباً در مرو اقامت داشت

وفات وی در سال ۲۱۸ هجری و مدت خلافتش بیست سال بود

۱- تا مدتی ۲- نامبردار و شناخته ۳- یاری و نصرت

بیت

دوستی را هزار شخص کم است	دشمنی را یکی بود بسیار

کشورگشائی اردشیر

چون اردشیر بکنار دریای فارس رسید مردمان از هر سوی روی بدو نهادند.
و مرزبان جهرم که تباک نام داشت با پسران و سپاهی گران بدو پیوست
اردشیر تباک را سپهسالار کرد و با لشکری عظیم بجنگ بهمن پسر اردوان شد و
او را شکست داد و استخر را بگرفت و بجای نیای خویش بابک بفرمانروائی و
شهریاری نشست آنگاه گنجهائی را که بابک آکنده و پنهان کرده بود بگشود و سپاهیان را
زر و سیم بداد و با لشکری آراسته روبری نهاد و با اردوان جنگ کرد و او را مغلوب
ساخت و ری را بتصرف خویش درآورد آنگاه دختر اردوان را بزنی بگرفت و
دو ماه در ری بماند سپس بپارس بازگشت و بشکرانه فیروزی که یافته بود شهر
اردشیر خره را بنا کرد و دهها آبادان ساخت و فرمود تا همه جای آتشها هم
بنشاندند

اردشیر پس از فتح ری کردستانرا فتح کرد و آنگاه لشکر بکرمان کشید در این وقت
بوی آگاهی رسید که مهرک نوشزاد با سپاهی بزرگ از جهرم باردشیر خره شده
و آن شهر را غارت کرده و خزانهٔ شهریاری را بتاراج برده است اردشیر
بیدرنگ بفارس شد و از آنجا با لشکری گران بجهرم رفت و مهرک را بگرفت

بگذشت پس بکرمان بازگشت و آن ولایت را بگشود و پس از آن بتسخیر دیگر بلاد ایران
پرداخت و در گشودن شهرها و دژها کارهای بس شگفت کرد تا ملوک طوائف را
بر انداخت و مملکت را یکسره بزیر فرمان آورد و آنگاه بجهانداری نشست و عدل
و داد پیشه کرد

۱- حاکم و والی ۲- نام ولایتی است از فارس ۳- خره بضم اول بمعنی یک حصه از پنج حصه اقلیم پارس است و آنرا کوره و خوره نیز گویند بمعنی شهر استعمال کنند ۴- ایرانیان قدیم هفت آتشکده محترم داشتند که هر یک منسوب بیکی از ستارگان سیار بود و یکی از آنها آتش بهرام یا آذر بهرام است ۵- بنیاد ۶- بکسر اول قلعه و حصار ۷- عجیب

احجار سوختنی ۲

اقسام زغال سنگ

زغال سنگ جسمی است تیره و شفاف و از خواص این جسم آنست که هرگاه قطعه
از آنرا برافروزند و ناگهان در آب فرو برند جسمی خشن و تیره رنگ میشود که با اسفنج
شباهت تام دارد و فرنگیان این جسم را کک مینامند

زغال سنگ را بمقدار کربنی که دارد باقسام مختلف تقسیم کرده اند

از جمله زغال سنگ نارس است که صدی پنجاه الی شصت کربن دارد و باقی اجزاء
آن مواد خارجی است زغال سنگ نارس بدشواری میسوزد و هنگام سوختن

بوئی تند و زننده میدهد معدن زغال سنگ نارس در امریکای شمالی و شمال اروپا بسیار است و محل آن باتلاق یا دریاچه های کم عمق است که متدرجاً از مواد نباتی پر شده و مخزنی از زغال نارس تشکیل داده است برای استخراج این زغال زمین را میکنند و زغال را قطعه قطعه بیرون میآورند و میخشکانند و آنگاه بمصرف سوختن میرسانند

نوع دیگر زغال سنگ نیم رس است که صدی پنجاه و پنج الی هفتاد و پنج کربن دارد و هنگام سوختن دود بسیار میکند و شعله اش بلند است

نوع دیگر زغال سنگ رسیده است که صدی هفتاد و پنج الی نود کربن دارد و آن یا خشک است و یا چرب زغال خشک را در ماشین ها و کارخانه ها و منازل میسوزانند و زغال چرب را تقطیر میکنند و گاز چراغ از آن بدست میآورند در آلمان و بعض ممالک دیگر نوعی از زغال سنگ یافته میشود که تقریباً خالص و بسیار نرم است و مواد خارجی کم دارد این زغال را با مواد دیگر مخلوط میکنند و از آن مداد میسازند

حکایت

در زمان عضدالدوله دیلمی جوانی دو کیسه زر نزد قاضی ری بودیعت گذارد و خود
بسفر رفت و غیبتش بطول انجامید چون پس از چند سال باز آمد نزد قاضی شد و امانت
خویش بخواست قاضی ویرا پاسخی نداد جوان اصرار کرد قاضی گفت مگر دیوانه
شده که چنین دعوی میکنی اگر بار دیگر ازین سخنان گوئی ترا بدار المجانین فرستم
جوان بترسید و بنومیدی و حسرت از نزد قاضی بیرون شد و نالان و گریان همی رفت
یکی از خاصان عضدالدوله او را بدید و حالش بپرسید جوان قصه خویش بگفت
آن شخص ویرا بخدمت عضدالدوله برد و صورت حالش باز نمود عضدالدوله ویرا
فرمود روزی چند مهمان این مرد باش تا زر تو از قاضی باز ستانم و بتو رسانم،
آنگاه کس بطلب قاضی فرستاد و او را در خلوت بحضور خواند و با خود بخزانه برد و چندان
زر و سیم و جواهر بوی بنمود که خیره گشت پس بقاضی گفت میخواهم این مال را بتو
بسپارم که پنهان نگاهداری و سر آن با هیچکس نگوئی و بعد از مرگ من جمله آن اموال را
بدختران من دهی چه میترسم پسران من چیزی از مال من بدیشان ندهند اکنون
برو و در سرای خود سردابی محکم بساز که گنجایش این اموال داشته باشد و چون
ساخته شد آنرا بمن بنمای قاضی قبول کرد و با شعف و مسرت تمام برفت و در راه

با خود میاندیشید که بختم یاری کرد و گنجی بزرگ بدستم افتاد عضدالدوله علیل و مبتلی
بصرع است دیر و زود خواهد مرد و من این اموال را که آفریدهٔ از آن مطلع نیست
برایگان خواهم برد چون بخانه رسید در حال معمار بخواست و فرمود تا سردابی
مستحکم در سرای وی بساختند و چون ساخته و پرداخته شد امیر را آگاهی داد
امیر شبانه بسرای وی رفت و آن سرداب دید و پسندید و گفت منتظر باش
که همین دو روزه اموال را بخانه تو خواهم فرستاد
آنگاه بسرای خود بازگشت و آن جوانرا احضار کرد و بدو گفت فردا نزد قاضی رو
و زر خود از وی بخواه و بگوی که اگر زر من ندهی شکایت بعضدالدوله برم جوان
چنان کرد قاضی با خود اندیشید که اگر این جوان شکایت بامیر برد امیر را در امانت
من شک و تردید پیدا شود و اموال خویش بمن نسپرد و آن گنج باد آورد از دست
من برود بهتر آنست که این اندک زر بدهم و در عوض گنجی بغنیمت برم پس زر
آن جوانرا بی کم و کاست بوی تسلیم کرد و از وی معذرت بسیار خواست که نخست
ترا نشناختم
جوان زر را برگرفت و بیدرنگ بخدمت عضدالدوله شتافت و حال بگفت
و زر بنمود عضدالدوله در حال قاضی را احضار کرد و بوی گفت ای قاضی این
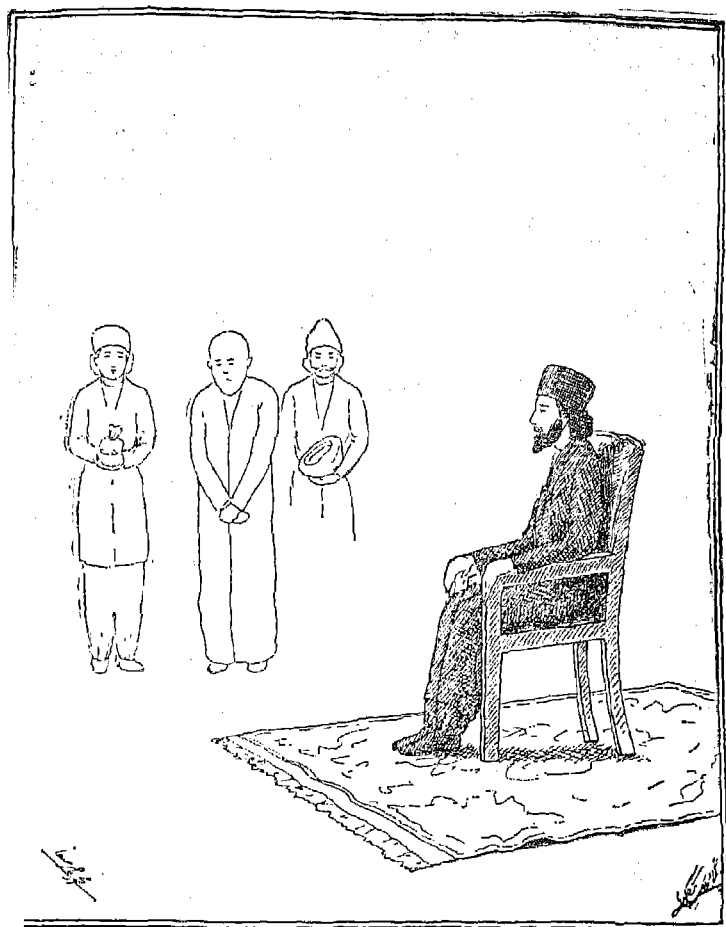
قاضی معزول در حضور عضد الدوله

جوانمرا شناسی قاضی که چشمش بر آنجوان و کیسه های زر افتاد دانست که عضدالدوله
انهمه تدبیر برای کشف خیانت وی و بازگرفتن امانت جوان بکار برده است
و رنگ از رویش پرید عضدالدوله فرمود او را فرو کشیدند و دستار از سرش
برگرفتند و از منصب قضا معزولش کردند   ملخص از سیاستنامه

۱- امانت ۲- جای دیوانگان ۳- زیر نشینی ۴- رنجور ۵- حیله و فشی ۶- صفت و برجست

عفو و اغماض

ای پسر اگر کسی گناهی کند اندر دل خویش عذر گناه او بخواه که او آدمی است
و آدمی در معرض خطاست بهر چیزی خشمناک مشو و هنگام تغیر حال و انفجار خشم
خود نشمر و خور و چون بگناهی از تو عذر خواهند عفو بر خویش واجب دان .
و چون عفو کردی دیگر از آنگناه یاد میاور و هر جا عقوبت لازم آید اندر خور گناه
عقوبت فرمای مجرمی را که عذر خواهد اجابت کن و بدانکه هیچ گناه نیست
که بعذر نیرزد و اگر حاجتمندی را بتو حاجت افتد حاجت وی را برآور و اگر
ترا حاجت افتد از مرد کریم حاجت بخواه و از ممکنات بخواه تا امید اجابت
بود و اگر حاجت تو روا نکند از بخت خویش بین و از آن کس گله مکن .
و اگر حاجت بلئیمی افتد خویشتن را مستحق رحمت دان که گفته اند کریمی که محتاج

لئیمی گرد و مستحق رحمت است.

«از قابوسنامه نقل معنی و تلخیص»

---

۱ - دگرگون شدن ۲ - دلتنگی و نفرت ۳ - بزرگوار و جوانمرد ۴ - چیزهای شدنی ۵ - فرومایگی

جالینوس و دیوانه

گفت جالینوس با اصحاب خود — مر مرا تا آن فلان دارو دهد

پس بدو گفت آن یکی کای ذوفنون[۱] — این دوا خواهند از بهر جنون[۲]

دور از عقل تو دیگر این مگو — گفت در من کرد این دیوانه رو

ساعتی در روی من خوش بنگرید — چشمکم زد آستین من کشید

گر نه جنسیت بدی در من ازو — کی رخ آوردی بمن آن زشت رو

گر ندیدی جنس او کی آمدی — کی بغیر جنس خود را بر زدی

چون دو کس برهم زند بی هیچ شک — در میانشان هست قدر مشترک[۳]

مولوی

---

۱ - صاحب چندین علم و هنر ۲ - دیوانگی ۳ - امریکه دو نفر یا دو چیز در آن شریکند

بیت

صحبت ابلهان چو دیگ تهی است — کز درون خالی از برون سیهی است

خوردن و گوارش

زندگانی را معمولاً بچراغ تشبیه میکنند و چون حیات کسی بپایان رسد میگویند چراغ عمرش خاموش شد برای روشن بودن چراغ زندگی مادهٔ درکار است که خون نامیده میشود

خون از مواد غذائی بعمل میآید و بدینجهت است که خوردن را مانند دم زدن از لوازم زندگی شمرده اند غذائیکه انسان میخورد هنگامی سبب قوت و زیادتی خون و بقاء زندگی است که خوب گوارش شود

جهاز یا دستگاه گوارش مشتملست بر دهان و دندانها و حلق و مری و معده و رودهٔ کوچک و رودهٔ بزرگ

دندان ماده ایست از جنس عاج شبیه باستخوان لیکن سخت تر و محکمتر از آنست

هر دندانی را یک تاج و یک ریشه است تاج آن قسمت دندانرا گویند که از لثه بیرون و مرئی است و سطح آنرا مادهٔ سخت و صیقلی موسوم بمینا فرا گرفته است ریشه آن قسمت دندانرا گویند که در فک فرو رفته و ناپیداست و روی آنرا مادهٔ سست و شبیه بسارو ج پوشانیده است

انسان بالغ و سالم در هر فک شانزده دندان دارد چهار پیشین (ثنایا) که در وسط واقع شده و کار آنها بریدن غذاست دو نیش (انیاب) که در دو طرف دندانهای پیشین قرار یافته و دارای ریشهٔ بلند و تاجی باریک و تیز میباشند و خاصیت آنها پاره کردن غذاست

بعد از نیشها در هر طرف فک پنج دندان سرپهن و محکم ریشه است که بدندان آسیا موسومند و کار آنها نرم کردن غذاست

برآمدن دندان در اطفال از ماه ششم ولادت شروع و در اواخر سال سوم تقریباً موقوف میشود

این دندانها که بدندان شیری معروفست از سال پنجم و هشتم تا سال سیزدهم بتدریج میافتد و بجای آنها دندان اصلی میروید آخرین دندان که میروید چهار دندان بزرگ آسیاست که در انتهای فکین واقع میباشند

غذا در دهان با دندان خرد و با آب دهان خمیر میشود آب دهان از غده‌ها که در زیر زبان و فک و گوشش واقع است بیرون میآید آب دهان جویدن و فرو بردن غذا را آسان میسازد و خاصیت دیگرش اینست که نشاستهٔ را که در بعض ماکولات از قبیل سیب زمینی و لوبیا و نان موجود است بمادهٔ قندی

تبدیل میکند مزهٔ غذائی که مایع نباشد وقتی معلوم میشود که باب دهان ممزوج گردد

---

۱ - استخوان دندان فیل ۲ - گوشت دندان ۳ - نمایان ۴ - دونک ۵ - برآمد - لک وگرهی که در اعضا بهم میرسد ۶ - خوردنیها

حکم وامثال

اسب فربه شود شود سرکش

مهر کز علتی بود کینه است

جامه باندازهٔ قامت خوش است

صید ملخ شیوهٔ شهباز نیست

زشت بود دادن و وا خواستن

از سخن راست زبان کس نگره

چشم دشمن همه بر عیب افتد

آنچه جاوید بماند نام است

نام توان یافت بخلق حسن

از شوره زمین سمن نروید

خوشخوی همیشه خوش معاش است

وازو پس مرگ کی کند سود

نباشد زیزدان کسی ناامید

پایان شب سیه سفید است

دل چو غنی شد ز فقیری چه غم

رنج چو عادت شود آسودگی است

ره نتوان رفت بپای کسان

بهر دو نان منت دونان چرا

اسمعیل سامانی

در قرن سوم هجری بعضی از بزرگزادگان و جوانمردان غیرتمند ایران
همت بر آن گماشتند که استقلال از دست شدهٔ ایران را باز آورند.
و هر یک در مقام خود حکومتی مستقل برقرار و سلطنتی ایجاد کردند
یکی از آن بزرگان اسمعیل سامانی است که در امارت خراسان و ماوراء النهر
استقلال یافت و سلسلهٔ سامانی را بانی[۲] و مؤسس گردید
بزرگان ایران را عادت بر آن بود که دانشمندان را محترم میداشتند و پاس

حقوق دوستان و خدمتگذاران قدیم را رعایت میکردند و در هر رتبه و مقام که
بودند رفتار ایشان نسبت باین دو گروه تغییر نیافت امیر اسمعیل بزرگزادی
عالی داشت درین عادت پسندیده پیروی اسلاف میکرد و گاه چندان
مبالغه مینمود که باعث ملامت کوته نظران میگردید

آورده اند که چون بامارت خراسان رسید یاران قدیم خویش را پیوسته
یاد میکرد و بدیشان از روی مهر نامه ها میفرستاد و او را برین کار ملامت
کردند که هیبت و شکوه سلطنت را زیان دارد گفت عظمت خداداد به تعظیم دوستان
کم نشود و شکوهی که از عزیز داشتن گرانمایگان کاسته شود همچنان کاسته به
و نیز آورده اند که وقتی در حضور وی ازین مقوله سخن میرفت گفت روزی
در سمرقند بمظالم نشسته بودم و برادرم اسحق با من بود محمد بن نصر که از دانشمندان
روزگار بود در آمد من باحترام مقدم وی بر پای خاستم چون نصر برفت
برادرم اسحق مرا گفت تو فرمانروای خراسانی و حشمت خویش نگاه نمیداری
این مرد ترا رعیت و فرمانبردار است و اینگونه رفتار ترا در چشم وی حقیر نماید
سخن برادر مرا پسند نیامد و در حال او را جواب نگفتم همان شب در خواب
چنان دیدم که من و برادرم در حضور رسول خدای ایستاده ایم آن حضرت

بازدی مرا بگرفت و گفت بمکافات احترامی که محمد بن نصر را نمودی ملک در خاندان تو قرار یافت و آنگاه بجانب برادرم نگریست و گفت اما برادرت که عالم را حقیر شمرد خاندان او را از سلطنت نصیب نخواهد بود .

۱- بخود برآی ۲- نباکنند و دسازند ۳- گذشتگان دنیاکان ۴- عزیزان ۵- گفتار و موضوع

۶- بمظالم نشستن معنی نشستن در دیوانخانه است برای رسیدگی بتظلمات مردم ۷- پاداش دهنده

پند و اندرز

ای پسر سخندان و سخنگوی باش و هرچه گوئی راست گوی لیکن آهسته که بدروغ ماند مگوی سخن خویش را بنیکوترین وجه ادا کن تا مقبول مردمان افتد و پایهٔ ترا بشناسند از یار بد اندیش و بدآموز بگریز بغم مردم شادی مکن تا مردمان بغم تو شادی نکنند داد ده تا داد یابی خوب گوی تا خوب شنوی خود را آنگاه نکوکار بنمای که نکوکاری کنی تا گندم نمای جو فروش نباشی از نیک و بد زود شادان و زود غمگین مشو که این عادت کودکان باشد غم و شادی خود با آنکس گوی که تیمار تو دارد حق را منکر مشو و اگر کسی با تو ستیزه کند ویرا بسکوت و بردباری خاموش کن پیران قبیله خویش را حرمت دار صحبت جز با مردم نیکنام مکن که مردمان از صحبت نکونامان نیکنام گردند .

نبینی که روغن از کنجد است ولیکن چون آنرا با گل بنفشه بیامیزند و چندگاه بر آن حال بماند
دیگر روغن کنجدش نخوانند و روغن با گل بنفشه اش گویند خوشخوئی و مردمی پیشه
کن و از عادات ناستوده بر حذر باش هیچکسرا بدی میاموز که بدی آموختن ثانی
بد کردن است با پیران عاقل و یاران مشفق[۳] مشورت کن و نصیحت ایشان بشنو
مردمان عالم و سخندان را حرمت دار از پرگوئی بپرهیز که انسان اگرچه حکیم بود
چون پرگوی باشد بحکیم نماند و سخن او رونقی ندارد (ملخص و نقل مبنی از قابوسنامه)

۱ - تیمار داشتن یعنی غمخواری کردن است ۲ - همراهی و معاشرت ۳ - مهربان

جامه

انسان همچنانکه بهوا و آب و طعام احتیاج دارد بجامه نیز محتاج میباشد
و اگر خود را بلباس از سرما و گرمای شدید و تصرف باد و هواهای مختلف محفوظ
ندارد هلاک میشود پارچه لباس معمولاً از پشم یا پنبه یا کتان یا ابریشم است
اغلب مردم در لباس پوشیدن شروط صحی را رعایت نمیکنند و بدن خود را
معرض[۱] رنجها و امراض گوناگون قرار میدهند از جمله آنکه در فصل زمستان
لباسهای متعدد پشمین و ضخیم[۲] روی یکدیگر میپوشند و تصور میکنند که هر قدر
لباس ضخیمتر و بیشتر باشد از سرما محفوظتر خواهند بود برای احتراز[۳] از این عادت و

مضر باید دانست که لباس بخودی خود گرمی ندارد وحرارتی که انسان از پوشیدن لباس احساس میکند حرارت بدن خود اوست که خارج میشود اگر انسان برهنه باشد حرارت بدن او در فضا منتشر میگردد واگر لباس پوشیده باشد حرارت بین بدن ولباس محفوظ میماند وانسان احساس گرمی میکند پس بهترین البسه در زمستان آنست که حرارت بدنرا نیکوتر نگاهدارد

مناسبترین لباسها در زمستان لباس پشمین و در تابستان لباس پنبه و کتان است و اما لباس ابریشمین در هیچ فصل خوب نیست چه لباس حریر عرق بدن را از خشک شدن مانع میشود و بدن با آن لباس پیوسته مرطوب میماند

باید لباس را باختلاف فصول سال تغییر داد در تابستان لباس نازک و در زمستان لباس ضخیم پوشید

لباس باید نه بسیار تنگ باشد و نه بسیار فراخ لباس بسیار تنگ مانع حرکات بدن وگردش خون است و در زمستان با اینگونه لباس هوای گرمی که باید بین جامه و بدن موجود باشد از بین میرود ولباس بسیار فراخ حرارت بدنرا حفظ نمیکند و بدنرا از سرما و تصرف هوا مصون نمیدارد

لباسهائی که در زیر پوشیده میشود وچسبیده ببدن است باید زود بزود عوض کرد

بهترین و مناسب ترین پارچه ها برای اینگونه لباس پارچهٔ پنبه ایست که حرارت
بدن را بیک میزان نگاه میدارد
کلاه باید سبک و مانع تابش آفتاب بر صورت باشد
از پوشیدن کفش تنگ باید پرهیز کرد چه کفش تنگ انگشتان و کف پا را فشار میدهد
وگاه آنها را با مراض سخت دچار میسازد

۱- محل عارض شدن ۲- کلفت ۳- پرهیز کردن ۴- پراکنده ۵- جمع لباس یعنی
پوشاک و جامه ۶- تنگ ۷- محفوظ

حکایت

وقتی باز شکاری با مرغی خانگی مباحثه در پیوسته میگفت تو مرغی بیوفا و بدعهدی
مرغ خانگی جواب داد که من چه بیوفائی دیدهٔ و کدام بدعهدی مشاهده کردهٔ باز گفت
علامت بیوفائی تو آنست که با اینکه آدمیان در بارهٔ تو تلطف مینمایند و آب
و دانه مهیا میسازند و شب و روز بحفظ و حراست تو قیام میکنند هرگاه بگرفتن تو
مایل میشوند از پیش ایشان گریخته بام ببام میپری و گوشه بگوشه میدوی ولی من
با آنکه جانوری وحشیم اگر دو سه روزی با ایشان الفت گیرم و از دست ایشان
طعمه خورم حق آنرا نگاه داشته صید کنم و بدیشان دهم و هرچند دورتر رفته باشم

بجز آوازی که بشنوم باز آیم ماکیان گفت راست میگوئی باز آمدن تو و گریختن من از آنست که تو هرگز یاران را بر سیخ کباب کرده ندیده و من بسیار مرغ خانگی را برتابه بریان دیده ام اگر تو نیز آن میدیدی هرگز گرد ایشان نگشتی و اگر من بام بام میگریزم تو کوه بکوه میگریختی   ملخص از انوار سهیلی ۲

---

۱ - نرمی و مهربانی ۲ - آماده ۳ - پاسبانی و نگاهبانی ۴ - قیام کردن یعنی اقدام نمودن است ۵ - خوراک ۶ - مرغ خانگی

احجار ثمینه

الماس

الماس که یکی از سنگهای پر بها میباشد نوعی از زغال سنگ است در آن کربنی است خالص صافی و شفاف و متبلور که نور را منکسر و منتشر میسازد و بواسطه این مزایا و خواص است که مردم آن را بقیمت گزاف میخرند و برای زینت بکار میبرند الماس بالوان مختلف سفید و زرد و آبی و گلی وجود دارد و الماس سیاه رنگ نیز بطور ندرت دیده شده است رنگین شدن الماس بسبب مواد دیگر است که با آن مخلوط میباشد و بنابراین بهترین و گرانبهاترین اقسام آن الماس بیرنگست که الماس سفید نامیده میشود .

الماس از غالب اجسام سخت تراست و فولاد و آهن و امثال آنرا مخطط میکند و شیشه بران شیشه را با آن میبرند چون خواهند الماس را صیقلی و مسطح سازند آنرا با سوده خودش میسایند

معدن الماس در هند و جزائر برنیو و سوماترا و برزیل و در جنوب افریقا موجود است الماس افریقا از الماس برزیل درشت تر لیکن در بها و فروغ از آن کمتر است الماس بقیراط که تقریباً بوزن یک نخود است خرید و فروش میشود الماس معمولاً کوچک است و وزنش از پنج قیراط تجاوز نمیکند و اگر الماسی بزرگ حجم نادرتاً پدید آید بی اندازه گرانبها و مطلوب و مرغوب خواهد بود

اول کسی که طبیعت الماس را شناخت و دانست که نوعی از زغال سنگ است یکی از دانشمندان فرانسه بود

۱- فلزات بلورین ترکیب شده ۲- شکسته یا زکردانیده ۳- منسوب به ذات خاصی ۴- دو محل است در اقیانوسیه ۵- از ممالک انگلیسی جنوبی است

بیت

چو در طاس لغزنده افتاد مور — رهاننده را چاره باید نه زور

نادان خوش لباس

یکی تازه برنای نوخاسته — بشاهانه خلعت تن آراسته

درآمد بر آزاده مردی حکیم — بخلوتسرای قناعت مقیم

حکیمش چو دید آنچنان بگذراند — ببالا و بر صدر مجلس نشاند

چو برنا نوای سخن ساز کرد — در گفت و گوییش او باز کرد

ز هر جا سخنهای بسیار گفت — ولی جمله بیرون ز هنجار[۱] گفت

لباسش فصیح و بمعنی صحیح[۲] — پر لفظ و معنی خطائی صریح[۳]

چو بیهوده چون شد زبانش روان — بدو گفت پیر کهن کای جوان

برون میدهی از زبان عیب خویش — ز جامه چه میگیری این پرده پیش

چو جامه سخن بی کم و کاست کن — و یا جامه را با سخن راست کن

جامی

---

۱ - بفتح اول قاعده و روش ۲ - روشن ۳ - آشکار و واضح

بیت

هر نقش که از چشم خرد پنهانست — جز در آئینهٔ تدبیر نگردد ظاهر

امانت داری

ای پسر تا توانی زندگانی نیکو کن و راستگو و امین باش و بگوش که فریبنده نباشی و فریفته نشوی خاصه در داد و ستد که مرد را در داد و ستد توان شناخت امانت را کار بند که امانت را کیمیای زر گفته اند امانت از کسی بپذیر که بتو کمال اعتماد داشته باشد و از دیگر کس تا توانی مپذیر که امانت پذیرفتن بلا پذیرفتن است زیرا که عاقبت از سه وجه بیرون نباشد اگر امانت بسلامت بوی باز رسانی رنجی بر تو بماند و صاحب امانت بهیچ وجه ممنون نباشد و اگر امانت در دست تو تباه شود کس باور ندارد و تو بخیانت متهم گردی و غرامت دهی و در خصومت افتی و دیگر کس بر تو اعتماد نکند و حشمت و آبروی تو برود و اگر شیطان ترا فریب دهد و در امانت طمع بندی و منکر شوی مظلمهٔ آن در گردن تو بماند درین جهان برخوردار نباشی و در آن جهان بعقوبت خدای عز و جل گرفتار آئی

از قابوس نامه مختصر و نقل ابنی

---

۱ - دل فریفته ۲ - دشمنی ۳ - گناه ۴ - مجازات

حکایت

در دیوان صاحب بن عباد کاتبی[1] بود ربیع نام که فضل و حشمتی تمام داشت عیب
وی آن بود که خط مزوّر[2] میساخت و نوشته های بی اصل درست میکرد و بمردم ضرر
و آزار میرسانید صاحب ازینحکایت آگاه شد و در چارهٔ آن فرو ماند
زیرا نه هلاک ربیع را میخواست که مردی سخت فاضل بود و نه میتوانست گناه او را
بر او آشکار سازد اتفاقاً اندرین حال صاحب مریض شد و مردم بعیادت او
همیرفتند روزی طبیب او را آش مزوّر فرموده بود و هم درین روز ربیع
بعیادت در رفت و پیش او بنشست و چنانکه رسم باشد پرسید که صاحب را چه
مرض است صاحب مرض خود را گفت آنگاه پرسید که دارو چه میخوری
گفت فلان دارو پس پرسید که طعام چه میخوری صاحب گفت آنچه تو میسازی[3]
ربیع دانست که صاحب از سرّ او آگاه شده است گفت ای خداوند بسر تو
که دیگر نکنم صاحب گفت اگر دگر نکنی من نیز از آنچه تا کنون کرده درگذرم

از قابوسنامه با اندک تغییر

---

۱ - نویسنده، دبیر ۲ - خط ساختگی و مجعول و نوعی از آش که برای بیمار میپزند ۳ - اشاره
باینست که تو مزوّر (خط ساختگی) میسازی و من بتجویز طبیب مزوّر (آش) باید بخورم

عضدالدوله

عضدالدوله دیلمی از پادشاهان بزرگ ایران است که نام وی در تاریخ با اهمیت
واحترام یاد میشود این پادشاه دارای همتی بلند وخردمندی و دوراندیشی
ممتاز بود و در تدبیر ملک عزم و حزمی بکمال داشت عضدالدوله فاضل و
دانشمند بود و شعر عربی را نیک میگفت علما و فضلا را تشویق میکرد و بفقها و محدثین
و فلاسفه و اطبا و مهندسین و ادبا و شعرا مال بسیار می بخشید و با ایشان مجالست
و در مسائل علمی گفتگو میکرد علما و ادبا از اطراف بلاد بدرگاه وی میشتافتند
و از انعام و احسان وی بهره مند میشدند و بنام وی کتب علمی تالیف میکردند
عضدالدوله بعمارت و بنا میلی وافر داشت و در آبادی مملکت میکوشید .
بغداد را که روی بخرابی نهاده بود از سر نو عمارت کرد و مردمان آن شهر را
وا داشت که دیه های ویران شده را آباد سازند در بغداد بیمارستانی
بساخت که مدتها دایر و برقرار بود و آنرا بیمارستان عضدی میگفتند
راه عراق و حجاز را تعمیر کرد و فرمود تا در اغلب طرق سراها و آبگیرها
بساختند و بر رودخانه ها پل ها بستند و در اکثر بلاد بیمارستانها تاسیس
کردند از جمله آثار عضدالدوله پلی است که در نزدیکی شیراز بر رود کر بسته

اکنون به بند امیر معروف است و از ابنیه و آثار بزرگ ایران بشمار میرود
عضدالدوله در توسیع مملکت نیز جد و جهد کافی مبذول میداشت چنانکه موصل و دیار
بکر را بگرفت و گرگان و طبرستان را از قابوس وشمگیر انتزاع کرد و برادر خود
مؤیدالدوله را بر آن ناحیه فرمانروا ساخت
عظمت و حشمت عضدالدوله بپایه رسید که در بغداد بنام وی خطبه خواندند
و ملوک اطراف او را در رفع منازعات و مشاجرات خود حکم قرار دادند
عضدالدوله در سال ۳۷۲ در بغداد وفات یافت و او را در نجف در
جوار حضرت امیرالمؤمنین ع دفن کردند

۱ـ دوراندیشی و احتیاط ۲ـ جمع فقیه و آن کسی است که علم شرع داند ۳ـ علمای خبر و حدیث
۴ـ فیلسوفان و حکیمان ۵ـ همنشینی ۶ـ مبذول معنی بخشیده و مبذول داشتن بجای اقدام کردن
و بعمل آوردن استعمال میشود ۷ـ فی صحبتها و گفتگوها

قطعه

علم کز اعمال نشانیش نیست — کالبدی باشد و جانیش نیست
علم درخت و عمل او را ثمر — خاص ز بهر ثمر آمد شجر
شاخ که بی میوه بود ناخوش است — مستحق آن را مدد آتش است

خشم اردشیر بر دختر اردوان

بهمن پسر اردوان که بهندوستان گریخته بود یکی با نامه و پارهٔ زهر نزد خواهر
خود که زن اردشیر بود بفرستاد تا اردشیر را مسموم[1] و هلاک کند دختر اردوان از
نامهٔ برادر فریب خورده و درصدد هلاک اردشیر برآمد روزی اردشیر
خسته و رنجه از نخچیر بازگشت و از راه نزد دختر اردوان رفت و گرسنگی اظهار
کرد دختر اردوان جامی پست[2] و شکر که بزهر آمیخته بود بدست وی داد
اردشیر خواست از آن پست بخورد جام از دستش بیفتاد و بشکست و درین
حال دختر اردوان را دید که سراسیمه[3] و لرزان است بدگمان شد و فرمود
تا آن پست بمرغان خانگی دادند مرغان بخوردند و درحال مردند

اردشیر دستور خود گرانمایه را بخواست و گفت بادافراه[4] آنکس که آهنگ جان
پادشاه کند چیست گرانمایه گفت چنین کسی کشتنی است اردشیر فرمود پس هم
اکنون دختر اردوان را ببر و بفرمای تا او را بکشند گرانمایه دست آن زن
بگرفت و بیرون شد زن در راه بوی گفت من آبستنم و اگر کشتنی هستم فرزندم
بیگناه است بگذار تا فرزند من بدنیا آید آنگاه چنان کن که پادشاه
فرموده است گرانمایه نزد اردشیر بازگشت و آنحال باز گفت اردشیر که

خشم اردشیر بر دختر اردوان

همچنان خشمناک بود گفت سخن او مپذیر و در کشتنش تعجیل کن گرانمایه برگشت و

(۳) با خود اندیشید که اکنون پادشاه خشمناک است و شاید روزی از فرمان (۴)

خویش پشیمان شود پس دختر اردوان را بسرای خویش برد و در خانهٔ آراسته

پسندیده جای داد و بزن خویش گفت که او را چنانکه کس آگاه نگردد پرستاری

و تیمار(۵) کن دختر اردوان در سرای گرانمایه پسری بزاد آن پسر را شاپور

نام نهادند و پنهان تربیت همی کردند تا هفت ساله شد

۱- زهر خورانیدن ۲- آرد گندم و جو و نخود بریان کرده ۳- مضطرب و متحیر ۴- پاداش و مزد

۵- غمخواری و پرستاری

احجار سوختنی

نفت و قیر

از جمله احجار سوختنی نفت است و آن جسمی است مایع و قابل احتراق که از اعماق زمین استخراج میشود معدن نفت در بعض نقاط زمین موجود است

مهمترین معادن نفت در امریکا و قفقازیه و ایران است

نفت بعقیدهٔ اغلب دانشمندان از بقایای نبات و حیوان که در اعماق زمین مدفون مانده اند بوجود میآید لیکن چگونگی پیدایش آن بطور تحقیق معلوم نیست
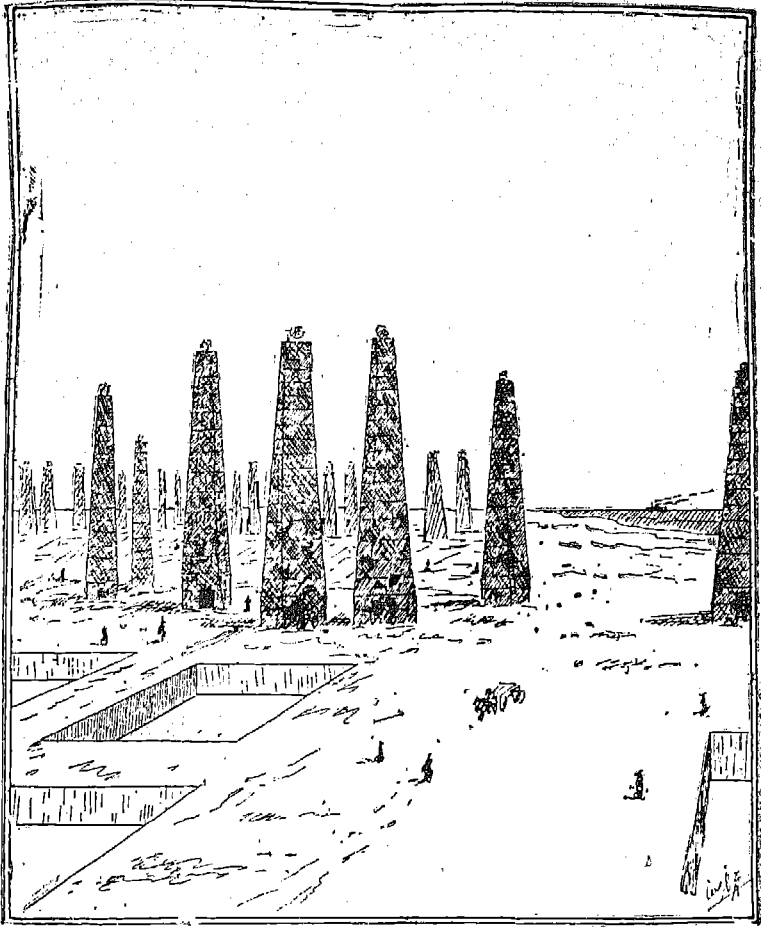
معادن نفت

برای استخراج نفت در زمین چاههای عمیق میکنند تا بنفت میرسند آنگاه
نفت را بوسیلهٔ تلمبه بیرون میآورند وگاه نفت خود از دهانهٔ چاه جستن میکند
نفت در وقتی که بیرون میآید تیره رنگ و دارای بوئی بسیار تند و
زننده است و آنرا درین حال نفت خام میگویند نفت خام را بتدابیر
علمی و بوسیلهٔ ماشینها و اسباب مخصوص تصفیه میکنند از نفت خام در وقت
تصفیه مواد مختلفه از قبیل بنزین و نفت و روغنهای غلیظ از قبیل وازلین میگیرند
نفت را برای روشنائی و سوزانیدن در ماشینها و کشتی بخار و اتومبیل
و طیاره و امثال آن بکار میبرند وازین جهت مصرف آن در دنیا روز بروز
بیشتر میشود و هر مملکت که دارای معادن نفت باشد اهالی آن از استخراج
و فروش نفت ثروت گزاف بدست میآورند

در ایران در چندین نقطه معدن نفت وجود دارد از جمله معادن نفت جنوبست
که در ساحل خلیج فارس واقع میباشد و از حیث اهمیت سومین معدن نفت
دنیاست

نفت از قدیم الایام در بلاد ایران و هندوستان وغیره معروف بوده
ولی استعمال آن رواج و شیوع نداشته است در سال ۱۸۵۹

میلادی معادن بزرگ نفت اکتشاف و از این تاریخ استعمال آن رایج و متداول شد

قیر از مجاورت نفت با هوا بعمل میآید و در حوالی آتشفشانهای خاموش شده بوفور یافته میشود قیر را با آهک و شن مخلوط و آنرا در فرش خیابانها و کوچه‌ها بکار میبرند

مومیائی نوعی از قیر است که بویش بسیار نامطبوع نیست اطبای قدیم برای مومیائی خواص بسیار شمرده و آنرا باقسامی تقسیم کرده اند

حکم و امثال

خود کرده را تدبیر نیست

دست بهیر کفچهٔ گدائی است

بیگاری به که بیکاری

ترس برادر مرگ است

تنها خوار برادر شیطان است

از نوکیسه قرض مکن

دست شکسته و بال گردن است

جوجه را در پائیز میشمرند[۱]

جواب زور را زور میدهد[۲]

اسب نجیب را یک تازیانه بس است

حرف حساب جواب ندارد

جوجه همیشه زیر سبد نمیماند

آفتاب را با گل نمیتوان پوشید

اگر همه دنیا را گندم بگیرد خوراک کبک ریگ است[۳]

آمدن بارادت رفتن باجازت

زبان مرغان مرغان دانند

آرزو بر جوانان عیب نیست

از اسب دو از صاحبش جو

شتر را نعلبندی چکار

شتر در خواب بیند پنبه دانه

۱- چمچه و قاشق ۲- تجسیر اول کار پرهیز کردن ۳- سختی و رنج - بدی عاقبت

بدبینی

یکی از عادات نکوهیده که مضراتش بسیار و اجتناب از آن بر همه کس لازم میباشد. بدبینی است کسانیکه بدین عادت زشت مبتلی و دوچارند جهانرا پیوسته تاریک و خلق جهانرا بدکار و بدخواه ببینند سخن هرکس را دروغ یا آلوده بغرض پندارند بهرکس و هرچیز بچشم عداوت و نفرت نگرند و جز عیب ونقص دیگران چیزی نبینند و در نتیجه از محسنات خلقت و از نعم الهی بهره نبرند چنین اشخاص پیوسته از روزگار شاکی و از حیات ناراضی میباشند و در گوشه رفته کناره گیری اختیار و دل بتنهائی خوش میکنند

این خوی مذموم ناشی از جبن و بددلی و مهلکترین امراض روحانی است . کسی که بدین مرض مبتلی باشد و چارهٔ خویش خواهد باید در مضرات و مفاسد آن تفکر کند و خود را بنیک بینی وادارد بهرکس و هرچیز مینگرد محسنات و فوائد آنرا در نظر آورد و از معایب و نواقص آن چشم بپوشد و هرگاه گمانی بد نسبت بکسی در خاطرش بگذرد اعتنا بدان نکند و دل با آنکس بد نسازد و رفتار خود را با وی تغییر ندهد بلکه بر دوستی و اکرام وی بیفزاید و اگر از دوستی خطا و لغزشی بواقع ببیند زبان بغیبت و بدگوئی او نگشاید بلکه او را

بخیراندیشی نصیحت کند پس چون مدتی براینکار مداومت ورزد خوی بد از وی برود و دارای قلبی روشن و ضمیری پاک گردد اندوه از دل وی برود و خرمی و نشاط جای آن بگیرد

۱- مذموم ۲- خوبیها ۳- نفسها ۴- گلمند ۵- ناپسندیده ۶- ترس

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب

از من بگوی عالم تفسیر گوی را — گر در عمل نکوشی نادان مفسری

دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم — چون کبر کردی از همه دونان فروتری

بار درخت علم ندانم بجز عمل — با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب — ورنه ددی بصورت انسان مصوری

از صد یکی بجای نیاورده شرط علم — وز حب جاه در طلب علم دیگری

هر علم را که کار نبندی چه فایده — چشم از برای آن بود آخر که بنگری

فرمانبر خدا و نگهبان خلق باش — این هر دو قرن اگر بگرفتی سکندری

عمری که میرود بهمه حال جهد کن — تا در رضای خالق بیچون بسر بری

تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان — بردند گنج عافیت از کنج صابری

در بارگاه خاطر سعدی خرام اگر — خواهی ز پادشاه سخن داد شاعری

(سعدی)

قابوس وشمگیر

یکی از بزرگان و امرای نامی ایران شمس المعالی قابوس بن وشمگیر است که در شهر گرگان فرمانروائی داشت قابوس امیری فاضل و ادیب بود و فضلا و دانشمندان را اکرام و احترام بی اندازه مینمود و بیشتر اوقات خود را در مصاحبت و مجالست ایشان بسر میبرد علما و فضلا نیز صحبت قابوس را مغتنم میشمردند و از بلاد و ممالک بعید بدرگاه وی میشتافتند و بنام وی کتب تألیف میکردند از جمله فیلسوف مشرق ابو علی سینا هنگامی که از سلطان محمود غزنوی گریزان بود بگرگان رفت و سالها نزد قابوس بماند

قابوس بفارسی و عربی شعر میگفت و خط را نیکو مینوشت چنانکه صاحب بن عباد وزیر فخر الدوله دیلمی هر وقت خط او را میدید میگفت نمیدانم که خط قابوس خوانم یا پر طاوس

قابوس نژادی عالی داشت و چنانکه از مردمان بلند نژاد زیبد بجوانمردی و حسن عهد موصوف و ممتاز بود از جوانمردیهای وی اینست که فخر الدوله دیلمی را پناه داد و در حفظ و حمایت وی مدت هیجده سال از تخت و تاج دور ماند

قابوس با همه فضایل و محاسن سیاستی شدید داشت و زیردستان را باندک گناه عقوبت میکرد و تنها عیبی که بر او شمرده اند همین است

قابوس در سال ۴۰۳ هجری وفات یافت و در نزدیکی گرگان در محلی که اکنون بگنبد قابوس معروف است مدفون گردید

حکایت

آورده اند که مردی بدیدن دوستی رفت صاحبخانه که مردی ساده لوح بود او را گفت چون از راه دور آمدهٔ البته خسته و گرسنهٔ غذا چه خواهی تا بیاورم گفت اندکی نان با پنیر تازه صاحبخانه ببازار شد و از بقال پرسید پنیر خوب داری بقال گفت آری پنیری دارم که در چربی و لطافت مانند کره است آن مرد با خود گفت لابد کره به از پنیر است که پنیر را در خوبی بدان تشبیه میکنند بهتر آنست که بجای پنیر کره بخرم پس نزد کره فروش شد و گفت کرهٔ تازه داری گفت کره دارم که در لطافت و صفا چون روغن زیتون است آنمرد با خود گفت پس روغن زیتون بهتر است و نزد روغن فروش شد و روغن زیتون بخواست روغن فروش گفت زیتی دهم که در صفا و روانی رشک آب زلال باشد آنمرد با خود گفت اکنون معلوم شد

که آب زلال از همه بهتر است و آنرا در خانه داریم پس با دلی شاد بخانه باز گشت و کاسهٔ پر از آب کرد و با مقداری نان بنزد میهمان برد و ما جری (۲) بگفت مهمان از سادہ لوحی آنمرد خنده گرفت و بخوشروئی از آن نان و آب بخورد تا صاحبخانه شرمسار نگردد ٭ « بحیره »

۱- بعضی از آن آب صاف پاکیزه ۲- چگونگی کیفیت احوال

خوردن و گوارش (۲)

مری لوله ایست بطول بیست و پنج سانتیمتر که میان ستون فقرات و قصبه لریه جای دارد و غذای جویده را از حلق وارد معده میکند

معده کیسه ایست عضلاتی « گوشتین » که بیش از عضلات دیگر انقباض میپذیرد در معده غددی چند موجود و از آن غدد مایعی موسوم بشیرهٔ معدی مترشح است شیرهٔ معدی گوشت و تخم مرغ و دیگر مواد حیوانی را قابل جذب میسازد

روده کوچک لوله ایست بطول هشت گز که از یکسمت بمعده و از سمت دیگر بروده بزرگ اتصال دارد این لوله برای اینکه در شکم جای بگیرد بروی هم پیچیده و چند خمیدگی دارد درون این لوله غدد بسیار است که

از آنها مایعی موسوم بشیرهٔ روده ترشح میکند شیرهٔ رودهٔ غذاهای قند دار را قابل
جذب میسازد و خاصیت شیره های دیگر که بعد بیان خواهد شد نیز از آن میباشد
روده بزرگ لوله ایست بطول دو گز که بروده کوچک متصل است و برگرد
آن قرار دارد

غدد دستگاه گوارش برآمدگیهائیست در داخل و خارج لوله دستگاه گوارش و از آنها مایعی مترشح است
که غذا را قابل جذب میسازد

قسمتی از این غدد در دهان و معده و روده کوچک قرار دارند قسمت دیگر
دو غده بزرگ موسوم بجگر و لوز المعده است که در عمل گوارش تاثیر کلی دارند
جگر در بالای معده بطرف راست جای دارد و از آن مایعی مترشح است
موسوم بصفرا این مایع وارد روده کوچک میشود و مواد چربی را قابل جذب
میکند

لوز المعده در زیر و عقب معده واقع است و از آن شیرهٔ خارج میگردد
که آن نیز بروده کوچک میریزد و مواد چرب و نشاسته را محلول و جذب شدنی
تبدیل میکند

جزر و مد نیل

چون آفتاب بسر سرطان رود آب نیل زیادت شدن گیرد و از آنجا که بزمستان
قرار دارد بیست ارش بالا گیرد چنانکه بتدریج روز بروز می افزاید و شهر مصر
مقیاسها و نشانها ساخته اند و عاملی باشد بهزار دینار معیشت که حافظ
آن باشد که چند می افزاید و از آن روز که زیادت شدن گیرد منادیان بشهر
اندر فرستند که ایزد سبحانه و تعالی امروز در نیل چندین زیادت گردانید و هر
روز چندین اصبع زیادت شود و چون یک گز تمام شود آنوقت بشارت
میزنند و شادی میکنند تا هجده ارش بر آید و آن هجده ارش معهود است
یعنی هر وقت که ازین کمتر بود نقصان گویند و صدقات دهند و نذرها کنند
و اندوه و غم خورند و چون ازین مقدار بیش شود شادیها کنند و خرمیها
نمایند

و از نیل جویهای بسیار بریده اند و باطراف رانده و از آنجا جویهای
کوچک برگرفته اند و بر آن دیها و ولایتهاست و دولابها ساخته اند
چندانکه حصر و قیاس آن دشوار باشد همه دیهای ولایت مصر بر سر بلندیها
و تلها باشد و بوقت زیادت نیل همه آن ولایت در زیر آب باشد دیها

از این سبب بر بلندیها ساخته اند تا غرق نشود و از هر دیهی بدیهی دیگر بزورق روند و از سر ولایت تا آخرش سکرها[13] ساخته اند از خاک که مردم از سر آن سکر روند و مردم آن ولایت همه اشغال[14] ضروری[15] خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد و در سواد[16] آنجا و روستاهاش هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد و خشک کنند تا بزیان[17] نشود

و قاعدهٔ آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز میافزاید تا هجده ارش بالا گیرد و بعد از آن چهل روز دیگر برقرار بماند و هیچ زیادت و کم نشود و بعد از آن بتدریج روی بنقصان نهد چهل روز دیگر تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد و چون آب کم آمدن گیرد مردم بر پی آن میروند و آنچه خشک میشود زراعتیکه خواهند میکنند و همه زرع ایشان صیفی[18] و شتوی[19] بر آن گونه باشد و هیچ آب دیگر نخواهد و شهر مصر میان نیل و دریاست و نیل از جنوب میآید و رو بشمال میرود و در دریا میریزد

(ملخص از سفرنامهٔ ناصر خسرو)

۱ـ نام یکی از دوازده برج و اول سرطان اول تیرماه است ۲ـ قسمت زمینی یافتن ۳ـ وقت زمستان ۴ـ از سر انگشت میانین تا مرفق ۵ـ اندازه سنج ۶ـ چارچیان ۷ـ انگشت ۸ـ کوس و طبل زدن در هنگام خوشی ها

۱- حرص و آز ۲- زشت وانمودن ۳- غذای بامداد ۴- گراییدن بمعنی میل کردن است ۵- کندفهمی ۶- مست‌کننده ۷- ورزش ۸- فروتنی ۹- بکسر اول بمعنی تیزهوشی و پی بردن بچیزی از روی علامت ۱۰- زیرکی ۱۱- طریقهٔ ورزش ۱۲- نوخاستگان

اقتباس از اخلاق ناصری

خانه

انسان در زندگانی محتاج بخانه و مسکن است و نمیتواند مانند حیوانات بتنهائی در بن سوراخ یا گوشهٔ غار بسر برد خانه‌ای که انسان در آن زندگانی میکند باید پاکیزه و دارای هوای سالم و خالی از رطوبت باشد کسانیکه در تنظیف منزل خویش و تجدید هوای آن دقت نمیکنند اغلب بیمار میشوند و روزی نیست که بطبیب محتاج نگردند و قسمتی از عایدات خود را بهای دوا و اجرت طبیب ندهند

عوام مردم که از علم و معرفت بهره ندارند آبهای کثیف و خاکروبهٔ خانهٔ خود را در سر کوچه نزدیک منزل خود یا همسایه میریزند غافل از آنکه خاکروبه و آب کثیف محل تولد و نشاء و نمای میکروبهای مضر است که با کمال سرعت زیاد میشوند و اهل یک کوچه بلکه یک محله را دوچار تبهای مزمن و خطرناک میسازند نگاهداشتن خاکروبه و کثافات در منزل نیز از کارهای بسیار خطرناکست

باید خاکروبه و کثافت خانه را در جائی که از آبادی دور باشد بریزند

اطاق و صحن خانه را باید هر روز بدقت جاروب کرد و هنگام جاروب کردن

اطاق باید کلیه در و پنجره های آنرا باز گذارد تا گرد و غبار بیرون رود و بدر و دیوار

و سقف و اثاثیه اطاق ننشیند

برای خوابیدن و نشستن باید اطاقی را انتخاب کرد که آفتاب رو باشد گویند

گفته اند آنجا که آفتاب تابد طبیب راه نیابد

خانه را هر چند کوچک و مختصر باشد باید بدو قسمت تقسیم کرد چنانکه محل پخت و پز و

شست و شو و انبار از محل خواب و نشست مجزا باشد

مریض را باید در پاکیزه ترین اطاقهای خانه جای داد و هوای اطاق او را

باید تازه و پاکیزه داشت بعض اشخاص در و پنجرهٔ اطاق مریض را میبندند

و با ایخال خویشان و دوستان مریض و عیادت کنندگان نیز نزد مریض

می نشینند و هوای اطاق او را که فاسد است فاسدتر میکنند و وسایل

هلاک بیچاره مریض را فراهم میآورند

در مدرسه و مریضخانه و سربازخانه و کارخانه و حمام و مسجد دقت در پاکیزگی

و تازگی هوا بیشتر لازم است اینگونه اماکن را پس از رفتن جمعیت باید بخوبی

جاروب کرد و پنجره های آنها را مدتی مدید باز گذارد تا هوائی که از تنفس بد شده بسیار فاسد شده است خارج و بجای آن هوای پاکیزه وارد گردد

۱- پیدا شدن ۲- بالیدن و زیاد شدن ۳- اسباب خانه ۴- جاها

حکایت

آن مسافر بهر دولت یابیی — ماند شب در خانهٔ اعرابیی

جمله فرزندانش را خرد و بزرگ — یافت همنام ددان[1] چون شیر و گرگ

هر که بود از خادمانش یکسره — گوسفندش نام بودی یا بره

گفت با او کای سپهدار عرب — آیدم زین نامها امشب عجب

گفت فرزندان که در خیل منند — مستعد[2] از بهر قهر دشمنند

خادمان از بهر خدمتگاریند — متصل در شغل مهمانداریند

گرگ باید قهر دشمن را و شیر — تا بود بر کشتن دشمن دلیر

بهر خدمت بره به یا گوسفند — تا ز فعل او نیابد کس گزند[3]

« مولوی »

۱- جانوران درنده ۲- آماده ۳- آسیب و صدمه

تاثیر هوا در زمین

هوا جسمی است لطیف و شفاف و نامرئی که اطراف کرهٔ ارض را فرا گرفته و مایهٔ زندگانی نبات و حیوان و انسان است اگر هوا نبود روشنی خورشید و ماه و دیگر اجسام تابنده بر زمین نمیتابید و در عالم بانگ و آواز شنیده نمیشد —

قطر و ضخامت هوا بطور تحقیق معلوم نشده و حد اقل آن که معین کرده اند صد هزار گز است

هوا بر یکحال و در یک محل قرار ندارد و پیوسته در حرکت است و چون حرکت آن شدت یابد باد ایجاد میشود

هوا در سطح زمین پیوسته تاثیر میکند و آنرا از حالی بحالی و از شکلی بشکلی میگرداند و اثر هوای مرطوب بیش از هوای خشک است

هوا اصلاً از اکسیژن و ازوت ترکیب یافته لیکن قدری بخار آب و گاز کربن و غیره نیز در آن یافته میشود و هر یک ازین عناصر در تغییر سطح زمین اثری خاص دارد

بخار آب که در هوا است هنگام زمستان بصورت آب در میاید و در شکافهای سنگها داخل میشود و یخ می بندد و سنگها را میترکاند و خرد و نرم میکند

گاز کربن سنگ مرمر و دیگر مواد آهکی را متلاشی میسازد

اکسیژن در اغلب مواد ارضی مانند سنگ و آجر و فلز و غیره اثر میکند

سطح مواد ارضی از ترکیب با اکسیژن نرم میشود و فرو میریزد از خرد شدن و

فرو ریختن مواد ارضی خاک نرم بوجود میآید و اینخاک راکه هوای آرام تشکیل

داده است باد باطراف میبرد و در سطح زمین میگستراند بادشنهای صحرا و

سواحل دریا را نیز پیوسته از محلی بمحلی میبرد و شکل اراضی را بکلی دگرگون

میسازد

طبقه خاک نرم که در سطح زمین دیده میشود و در آن زراعت میکنند بتأثیر هوا بوجود

آمده است و اگر مشتی از اینخاک را برداریم و بدقت تماشا کنیم خواهیم

دید که قسمت اعظم آن ذراتی است که بواسطه هوا از مواد ارضی جدا شده و

باد آنرا باطراف برده است

سبب پیدایش باد اینست که نقطه از زمین بتابش خورشید گرمتر از نقطه دیگر

میشود و هوای آن نقطه بواسطه گرمی سبک و منبسط میگردد و بالا میرود و جای

آن در زیر خالی میماند و فوراً هوای نقاط دیگر بسمت آن محل خالی رانده میشود

و از تواتر و تبادل هوا های گرم و سرد جنبش و تموّجی بظهور میرسد که آنرا باد گویند
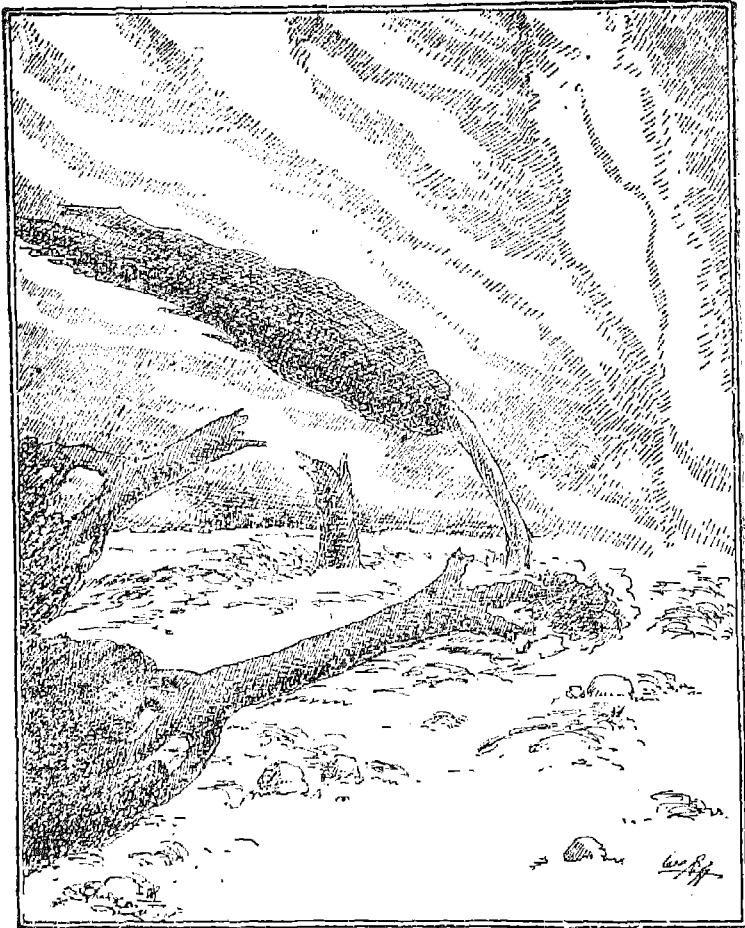
گردباد - کندہ شدن درخت از شدت باد

باد چندین نوع و هر نوع بنامی خاص موسوم است باد یکه از جانب شمال وزد باد شمال و مخالف باد جنوب است باد یکه از طرف شرق آید باد صبا و مخالف آن باد دبور است باد یکه جهت وزش و سیر آن مستقیم نباشد از شمال یا جنوب شرقی یا غربی بوزد گرد باد نامیده میشود باد یکه مانند ستونی عظیم بر میخیزد و گرد و خاک وشن بشکل برج یا کوهی بلند بهوا میبرد و پس از مدتی فرو می نشیند گرد باد خوانده میشود

در کرهٔ ارض سه گونه باد بطور دائم در وزش است. اول باد منظم که یکی از مناطق معتدله بسمت خط استوا و دیگری از خط استوا بسمت قطبین جاریست دویم بادیست که در تابستان از دریا بطرف خشکی و در زمستان از خشکی بطرف دریا میوزد. سوم بادهای نامنظم که بسببی نامعلوم بوزش در میآید و سیر بادهای منظم را مختل یا قطع میکند

باد هر قدر سخت تر باشد سرعت حرکت آن بیشتر است نسیم بسیار ملایم در ساعتی تقریباً یک فرسنگ طی میکند و سرعت سیر تند باد تا بساعتی سی فرسنگ میرسد نسیم ملایم فقط برگ درختانرا حرکت میدهد ولی تند باد در بعض اوقات درختان قوی را از ریشه میکند

بادیکه در هر ساعت سی فرسنگ میرود آفتی است عظیم و در هر کجا بوزد بناهای بسیار بزرگ را میلرزاند و عمارات را از پای میاندازد و کشتیها را در دریا سرنگون و قطارهای راه آهن را از خط بیرون و مردم و حیوانات را هلاک میکند

۱ـ پنهان از نظر ۲ـ کلفتی ۳ـ ترسناک ۴ـ از هم فرو ریخته ۵ـ برهم زده شدن ۶ـ بجای هم واقع شدن ۷ـ جنبش سخت

امثال و حکم

خانه دروغگو آتش گرفت هیچکس باور نکرد

دست شکسته بکار میرود دل شکسته بکار نمیرود

با کسی که دفترش یکورقی است معامله مکن

در خانه ات را ببند همسایه ات را دزد مکن

روزی مهمان پیش از خودش میاید

انصاف بالای طاعت است

در که نداری دربان چه میکنی

چوب خدا صدا ندارد هر که خورد دوا ندارد

صاحب بن عباد

از وزرای نامی ایران یکی صاحب بن عباد وزیر مؤید الدوله و فخر الدوله دیلمی
است که در عصر خود بوفور علم و فضیلت و حسن تدبیر و سیاست اشتهار داشت
نام او اسمعیل و اصلش از طالقان است وی دست پرورده و تربیت
یافته ابن العمید وزیر رکن الدوله بود و چون اوقات را بیشتر در صحبت آن وزیر
شهیر بسر میبرد او را صاحب ابن العمید گفتند از اینرو لقب صاحب
بروی بماند و رفته رفته یکی از القاب بزرگ و محترم و خاص وزرا شد.

صاحب در انواع علوم خاصه لغت عرب و علم ادب یگانه بود و با اینکه
پیوسته بمهام امور اشتغال داشت از تدریس علوم و تألیف کتب غفلت
نمینمود مجلس وی هیچگاه از اهل علم و ادب خالی نبود در تشویق فضلا
و ادبا میکوشید و بجمع کتب نفیسه میل و رغبتی تمام داشت

آورده اند که وقتی نوح بن منصور سامانی ویرا نامه فرستاد و بخراسان خواند
تا وزیر خویش گرداند صاحب دعوت او را نپذیرفت و عذرها گفت
از جمله آنکه چهار صد شتر بایستی تا کتابخانه او را حمل کند

صاحب در زمان مؤید الدوله پسر رکن الدوله بوزارت رسید و پس از

وفات مؤید الدوله امرا و اعیان مملکت را بر آن داشت که فخرالدوله را بپادشاهی برگزیدند فخرالدوله در آنوقت از مملکت خویش رانده و در خراسان مقیم بود چون بپادشاهی رسید پاس حقوق صاحب را بداشت و وزارت خویش را بوی تفویض کرد و دست او را در امور ملک گشاده گردانید صاحب نیز در تحکیم مبانی سلطنت رنج فراوان برد و دقیقه از دقایق ملکداری را مهمل و نامرعی نگذاشت تا در سال ۳۸۵ درگذشت

گویند قبل از وفات فخرالدوله را موعظه و نصیحت کرد و گفت من در مملکت رسوم و قواعد نیک نهادم و رعایا را پیوسته دلشاد داشتم تا نام امیر بعدالت و حسن سیرت مشهور گردد اگر رسوم و آثار من محفوظ ماند مردمان آن همه نیکی و عدل و انصاف را از امیر دانند و نیکنامی بروی بماند و اگر متروک گردد آنجمله را از من شناسند و ذکر جمیل امیر زائل گردد

عامه اهالی عراق صاحب را دوست میداشتند و بخلوص نیت تعظیم و تجلیل مینمودند چنانکه در روز مرگ وی جمله بازارهای ری بسته و مساجد و مدارس معطل شد و مردمان شهر دست از کار کشیدند و همگی از مرد و زن و صغیر و کبیر بر در قصر صاحب گرد آمدند و بانتظار بیرون آوردن جنازه بایستادند

قهٔ الدوله و امراء و سرگردگان دیلم عموماً با لباس عزا بمشایعت جنازه
حاضر شدند همینکه جنازه از قصر نمایان شد آنهمه جمعیت بیکبار چنان شیون بلند کردند
که گفتی قیامت آشکار شده است و سپس بگریه و بی اختیار همه بخاک افتادند
و در برابر نعش زمین بوسیدند
صاحب را در مدح علی امیرالمؤمنین قصائد و اشعار بسیار است و از جمله
مؤلفات وی کتابی است که در فضائل آن حضرت نوشته است

۱- بسیاری ۲- چاره کردن ۳- کشورداری ۴- ظاهراً طالقان اصفهان است که اکنون تالخوانچه گفته
میشود ۵- کارهای مهم و بزرگ ۶- استوار ساختن ۷- جمع مبنی و بنی بمعنی اساس و بنیاد است
۸- ترک شده ۹- یادگار ۱۰- بزرگ شمردن

حکایت

اشتری و درازگوشی همراه میرفتند بکنار آب بزرگی رسیدند اول اشتر در آمد چون بمیان
آب رسید آب تا شکم وی بر آمد درازگوش را آواز داد که در آی که آب تا شکم بیش نیست
درازگوش گفت راست میگوئی اما از شکم تا شکم تفاوت است آبی که بشکم تو
نزدیک گشت از پشت من خواهد گذشت

ای برادر هیچکس بهتر ز تو نشناسدت   زانچه هستی یکسر مو خویش را افزون مبین

در آب رفتن شتر و گفتگوی با خر
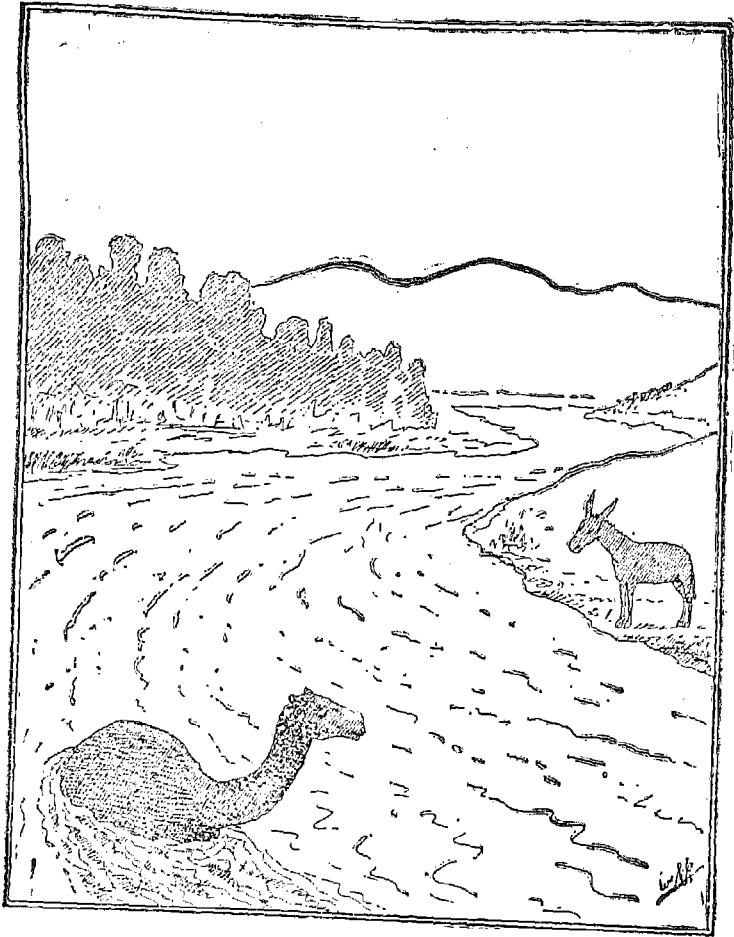
گر فزون پا از قدر تو بنساید تا بخردی   قدر خود بشناس و پا از حد خود بیرون منه

بهارستان جامی

پیری و جوانی

ای پسر هر چند تو جوانی پیر عقل و خویشتن دار باش و از جوانان پژمرده مباش که جوان باید شاطر بود هر چند جوان باشی خدای عزوجل را هیچوقت فراموش مکن نشست و خاست همه با جوانان مکن و با پیران نیز مجالست کن تا چون جوانان بغرور محالی کنند پیران مانع باشند از آنکه پیران چیزها دانند که جوانان ندانند و بدین سبب جوانانرا رسد که بر ایشان پیشی جویند اگرچه عادت جوانان چنانست که بر پیران تمسخره کنند از آنکه پیرانرا محتاج جوانی دانند اما اگر پیران در آرزوی جوانی باشند جوانان نیز بی شک در آرزوی پیری باشند و پیر این آرزو یافته است و مزهٔ آن بر داشته و چون نیکو بنگری پیر و جوان هر دو محسود یکدیگر باشند پس تو از چنین جوانان مباش و پیرانرا حرمت دار تا جوانی جوان باش و چون پیر شدی پیری کن که در وقت پیری جوانی نزیبد و پیری که جوانی کند بدان کس ماند که هنگام هزیمت بوق زند بر پیران همیشه برحمت باش که پیری بیماری است که کس

بعیادت وی نروند و علتی است که هیچ طبیب داروی او نداند در پیری قدر وقت بیش از آن شناس که در جوانی که جوانان را امید پیری بود و پیران را جز مرگ امیدی نباشد از آنکه غله چون سپید گشت اگر ندروند خود بناچار بریزد و میوه که پخته گشت اگر نچینند خود از درخت بفتد چنانکه من گویم

گر بر سر ماه بر نهی پایهٔ تخت ... ور همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
چون عمر تو پخته گشت بر بندی رخت ... میوه چو شود پخته بیفتد ز درخت

(ملخص از قابوسنامه)

۱- زیرک و چابک و بانشاط ۲- نگار نامکن ۳- مسخره و هزل دوز

حکایت

وقتی صاحب بن عباد با ندیمان و کاتبان خویش طعام همیخورد مردی لقمه از کاسه برداشت مویی در لقمهٔ او بود و او آنرا نمیدید صاحب اورا گفت ایفلان موی از لقمه بردار مرد لقمه از دست فرو نهاد و برخاست و برفت صاحب فرمود که بازآریدش بازآوردند پرسید ایفلان چرا طعام نخورده از خوان برخاستی آن مرد گفت نان آنکس که موی اندر لقمهٔ من بیند نتوان خورد صاحب سخت خجل شد

(از قابوسنامه نقل معنی)

۱- نویسندگان و منشیان

تاثیر آب در سطح زمین

آفتاب خورشید بر اوقیانوسها و دریاها و دریاچه‌ها میتابد وقسمتی از آبها تاثیر آفتاب مبدل بنجار میشود و بهوا بالا میرود بخار آب اگر هوا گرم باشد منبسط ومتفرق واگر هوا سرد باشد متراکم وبشکل ابر نمودار میشود باد ابر را باطراف میبرد وابر چون بهوای بسیار سرد رسد بحالت نخستین که میعان است بر میگردد وبصورت باران وبرف وتگرگ بر زمین میبارد

پس آب اگر بهمان حال که هست فرود آید باران واگر پس از جدا شدن از ابر ..عرض راه ببندد تگرگ واگر همچنانکه در ابر است ببندد برف میشود

آب باران وبرف وتگرگ پس از آنکه بسطح زمین رسید یک قسمت آن بتاثیر آفتاب بخار و بهوا متصاعد میگردد وقسمتی از آن بزمین فرو میرود وباقی در روی زمین جریان مییابد وبیشتر آبها عاقبت بدریا که مبدا و منشا آنهاست باز میگردند

چشمه وکاریز وچاه

آبی که بزمین فرو میرود یک قسمت آن در خلل ومنافذ زمین جای میگیرد واین آب را مردم بکندن چاه وکاریز استخراج میکنند وبمصرف آشامیدن

و زراعت میرسانند

قسمت دیگر از آن آب در جاهائی که قابل نفوذ نیست رویهم میایستد و آب
انبارهای کوچک و بزرگ در زیر زمین تشکیل میدهد این آب هرگاه منفذی
بسطح زمین پیدا کند از آن منفذ بحال جستن یا جوشیدن بیرون میآید و بر زمین
جاری میشود اینگونه منافذ در اراضی کوهستانی و مرتفع بسیار است و آنها را
چشمه مینامند بعض چشمه ها بطور دائم و بعضی در وقت و فصل معین آب میدهند
آب قسمتی از املاح و مواد زمین را در خود حل میکند و بدینجهت است که آب بعض
چاهها و کاریزها تلخ و شور و سبک یا سنگین میباشد آب چشمه که املاح بسیار
در آن حل شده است آب معدنی خوانده میشود اغلب آبهای معدنی در
حال جوشیدن از زمین گرمند و حرارت بعض آنها بحدی است که دست را
میسوزاند پاره از آبهای گرم یا معدنی خاصیت طبی دارند و استعمال آنها
در دفع امراض جلدی و عصبانی و غیره مفید میباشد در اطراف اغلب
کوههای ایران چشمه آب گرم و معدنی بسیار و هریک دارای خاصیت و
منفعتی خاص است

۱- گشاده و از هم باز ۲- روانی ۳- بالا رونده ۴- آنچه مانده است ۵- سوراخ و روزن

حکایت

گویند روزی حاتم طائی از صحرائی میگذشت درویشی او را بدید نزد وی شتافت
و تحیت[۱] بگفت و ده هزار دینار بخواست حاتم گفت ده هزار دینار بسیار است
کمتر بخواه درویش گفت نه هزار و نهصد و نود و نه دینار بتو بخشیدم یکدینار
بده حاتم در عجب شد و گفت آن خواستن چه بود و این بخشیدن چیست.
درویش گفت از جوانمردان کمتر از ده هزار نباید خواست و جوانمرد را کمتر
از ده هزار نتوان بخشید حاتم را این لطیفه[۲] خوش آمد و درویش را ده هزار دینار
عطا کرد

۱- درود ۲- سخن نیکو و خوش

ادب نفس

بدانکه نفس هر کس را بر وی حقی است که اگر ادا نکند در هلاک خویشتن کوشیده است
پس اگر خواهی حق خویشتن ادا کنی در تحصیل فضایل[۱] و پرهیز از رذایل[۲] بکوش.
قدر خویشتن بشناس تا دیگران قدر تو بشناسند و حرمت خویش نگاه دار
تا دیگرانت محترم دارند وقت را عزیز دان و بکار سودمند صرف کن
از هنر و فرهنگ[۳] آموختن زمانی میاسای که فزونی بر همسران بفضل و هنر توان

وبدانکه مردم هر چه بیابد از نیک وبد از ورزیدهٔ خویش یابد چون ناکردنی[1] مکن و ناگفتنی مگوی که هرکس آن کند که نشاید آن بیند که نباید

وبدانکه سرمایهٔ همه شرافتها نیکی و ادب[4] و تواضع و پارسائی و راستگوئی و[5] پاک دینی است حلم و صلاح آموز تا مکرم و عزیز گردی و قدر تو افزون شود حسد و کینه را در دل راه مده تا پیوسته آسوده باشی گرد آرزوهای دراز مگرد تا غصه و تشویر نخوری از فرمان عقل بیرون مرو و نیت پاک دار تا در کارها ظفریابی آن چیز که دانی بکار بند و آنچه ندانی بیاموز تا بفرهنگ و هنر نامبردار گردی که سقراط گوید گنجی به از هنر و عزی بزرگتر از دانش و دوستی نیکوتر از خوی نیک نیست قیمت خود برفتار و گفتار ناپسندیده مشکن تا قدر و قیمت در نظر مردمان نشکند

اقتباس از قابوسنامه

۱- کارهای ستوده ۲- کارهای پست و ناستوده ۳- ادب ۴- کرده ۵- شرمساری

مثنوی

مکن در مهمی که داری شتاب	مده تا توانی عنان بر متاب
که نا کرده را میتوان کرد زود	چو شد کرده آنگه ندامت چه سود

شناختن اردشیر شاپور را

روزی اردشیر بی اندازه اندوهناک بود و ناگهان بگریه اندر شد گرانمایه
چون آنحال بدید زمین ببوسید و سبب گریه بپرسید اردشیر گفت در خود نگریستم
که مویم سپید گشته است و به پیری نزدیک شده ام و فرزندی ندارم که جانشین
من گردد و چون بمیرم تخت و تاج ببیگانگان رسد آنگاه از آن زن که بکشتنش
فرمان داده ام و از فرزندی که گفت در شکم دارم یاد کردم و در گریه شدم
گرانمایه بار دیگر بخاک افتاد و گفت اگر شهریار مرا زینهار دهد این رنج از دل او
بدر آرم اردشیر او را زینهار داد گرانمایه گفت من آن زن را که ادعای فرزندی
در شکم داشت نکشتم و او را در سرای خود نگاه داشتم و او پسری زاده که اکنون
هفت ساله است و او را شاپور نام نهاده ایم اردشیر ازین امر شگفت
سخت شادمان گشت و فرمود تا شاپور را نزد وی آوردند چون
چشمش بر فرزند افتاد خدا را سپاس گزارد آنگاه فرزند را پیش خواند و
در آغوش کشید و سر و رویش ببوسید سپس گرانمایه را از زر و سیم و خلعت بسیار
داد و فرمود تا بیاد این داستان شگفت شهری موسوم بجند شاپور بنا کردند
و آتشکده ها بیاراستند و درمی تازه بزدند که بیکروی آن نام اردشیر و به

شناختن اردشیر شاپور را

دی دیگرش نام گرانمایه منقوش بود وشاپور را بآموزگاران سپرد تا خواندن ونوشتن پهلوی وآیین خسروی ولشکرکشی و دیگر هنرها بیاموزد

---

۱ - امان ۲ - عجیب ۳ - شکر

محمود غزنوی

از پادشاهان نامدار سلطان محمود غزنوی نخستین پادشاه مسلمان است که بر محو آثار[1] بت پرستی همت گماشت و دوازده نوبت بهندوستان لشکر کشید[2] و در هر نوبت قلاع[3] و ممالک بسیار بگشود و بتکده ها را خراب کرد و بجای آنها مساجد بنا نهاد

دوازدهمین سفر محمود بهندوستان سفر سومنات است که شعرا در وصف آن قصیده ها گفته اند سومنات که اکنون قصبه ایست در هندوستان و بیش از شش هفت هزار جمعیت ندارد در زمان محمود شهری بزرگ بوده و بتکده بلند آوازه داشته چنانکه عظمت واعتبار شهر بیشتر بدان بتکده بوده است .

بت پرستان هند بت سومنات را بزرگترین تنها میدانستند و از هر سو دسته دسته بزیارت آن میشتافتند بت سومنات مانند دیگر تبان بصورت انسان یا حیوان تراشیده نشده بود بلکه ستونی سنگین بود بارتفاع دو یا سه گز که هندوان

آنرا مظهر رب النوع ماه میپنداشتند وهنگام خسوف در معبد او جمع میشدند جزر ومد
دریا را نیز بوی منسوب میداشتند ومعتقد بودند که دریا بدین دو حرکت او را پرستش
میکند

بتکده سومنات بنائی بس عالی وباشکوه بود وجایگاه مخصوص بت شبستانی تاریک
بود که از چوب ساج پنجاه وشش ستون داشت ستونها را از سر تا پا با زر نیز اندوده
بودند تا سفید و روشن نماید از سقف شبستان چراغها وقندیلهای سیم وزر
مرصع بجواهر آویخته وشب و روز افروخته بود وشبستان را روشن میداشت .
چندین هزار برهمن بخدمت بتکده اشتغال داشتند وازاموالیکه هندوان بهدیه
وندر بدانجا میبردند گذران میکردند بزرگان ودولتمندان هند را معمول چنان
بود که هریک بتی از طلا یا نقره بنام خود به بتکده سومنات میفرستادند این بتها
و دیگر هدایا وتحف در خزانه مخصوص ضبط وبسالیان دراز جمع شده بود چندانکه
بحساب درنمیگنجید

سلطان محمود در سال ۴۱۶ آهنگ سومنات کرد وبا لشکری گران بدانصوب
روی نهاد وپس از پیمودن راه دور وتحمل رنج بسیار بسومنات رسید لشکریانش
وی شهر را محاصره کردند مردم شهر را اعتقاد چنان بود که بت سومنات خود دشمنان
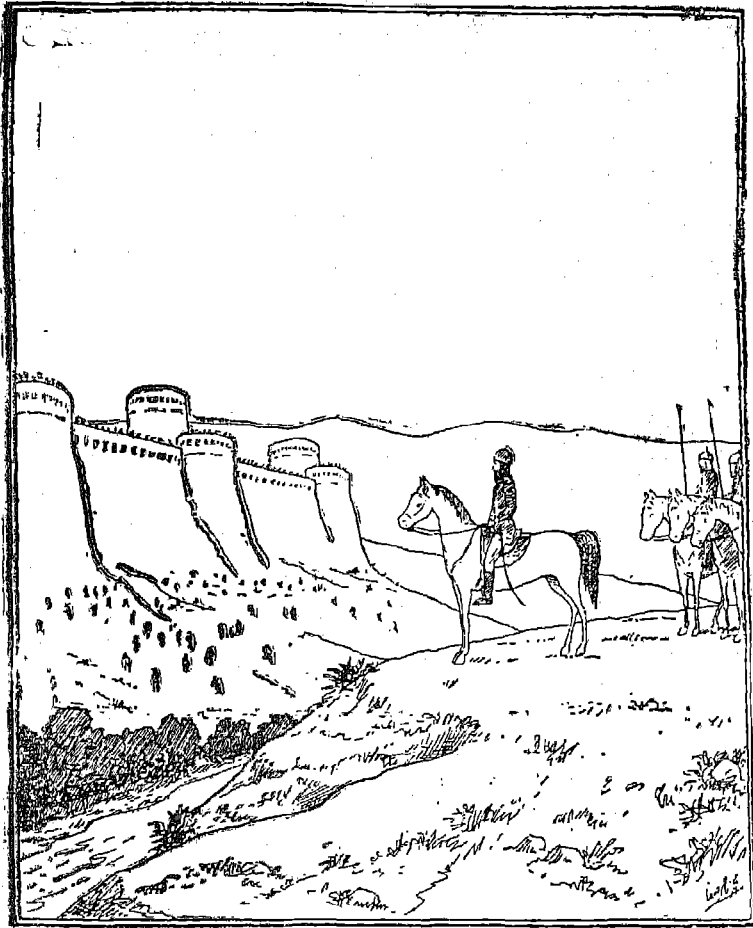
سلطان محمود در محاصرهٔ شهر سومنات هند

خود را نابود خواهد کرد و بجای آنکه بدفع دشمن پردازند در بتکده و اطراف آن
مجتمع شده گریه و زاری میکردند و بدان ستون سنگین که خود تراشیده و پرداخته
بودند توسل جسته هلاک محمود و سپاهش را میخواستند درهمین اثناء مسلمانان
شهر را بگشودند و دست بقتل و غارت برآوردند هندوان پس از اندک مقاومتی
رو بفرار نهادند و محمود را در تصرف شهر و بتکدهٔ سومنات اموال بسیار بدست
آمد و فرمان داد تا بت را سرنگون و بتخانه را خراب کردند

۱- زدودن و نابود ساختن ۲- نشانها ۳- بکسر اول جمع قلعه است ۴- نماینده ۵- پروردهٔ
نوعی خاص از مخلوقات را رب النوع گویند ۶- گرفتن ماه ۷- پرستشگاه ۸- مد پیش آمدن آب دریا و
جزر پس رفتن آنست ۹- نام درختی است در هند که چوب محکم دارد ۱۰- بکسر اول یعنی چراغ و چراغدانست
۱۱- مزین ۱۲- پیشوا و مرشد بت پرستان و عالم هند را برهمن گویند ۱۳- جمع هدیه یعنی ارمغان
۱۴- جمع تحفه یعنی چیز تازه ۱۵- جانب ۱۶- ایستادگی و پایداری

حکایت

امیر سبکتکین گفت یکروز برنشستم نزدیک نماز دیگر و بصحرا بیرون رفتم آهوئی دیدم
ماده و بچه با وی اسب برانگیختم و نیک نیرو کردم بچه از مادر جدا ماند و غمی شد
بگرفتمش و بزین نهادم و بازگشتم و روز نزدیک نماز شام رسیده بود .
چون لختی براندم آوازی بگوش من آمد بازنگریستم مادر بچه بود که بر اثر من میآمد
و غریوی و خواهشکی میکرد و تا نزدیک شهر رسیدم همچنین مادرش نالان نالان
میآمد دلم بر وی بسوخت با خود گفتم ازین آهو بره چه خواهد آمد بر این مادر مهربان
رحمت میباید کرد بچه را بصحرا انداختم سوی مادر بدوید و غریو کردند و هر دو
برفتند سوی دشت و من بخانه رسیدم شب تاریک شده و اسبم بی جو
بماند سخت دلتنگ شدم و چون غمناک در وثاق بخفتم بخواب دیدم پیر
مردی را سخت فرهمند که نزدیک من آمد و مرا میگفت یا سبکتکین بدان بخشایش
که بدان ماده آهو کردی و این بچک بدو باز دادی و اسب خود را بی جو
یله کردی ما شهری را که آنرا غزنین گویند و زاولستان بر تو و فرزندان تو
بخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله من بیدار شدم و قوی دل گشتم
همیشه ازین خواب همی اندیشیدم و اینک بدین درجه رسیده ام
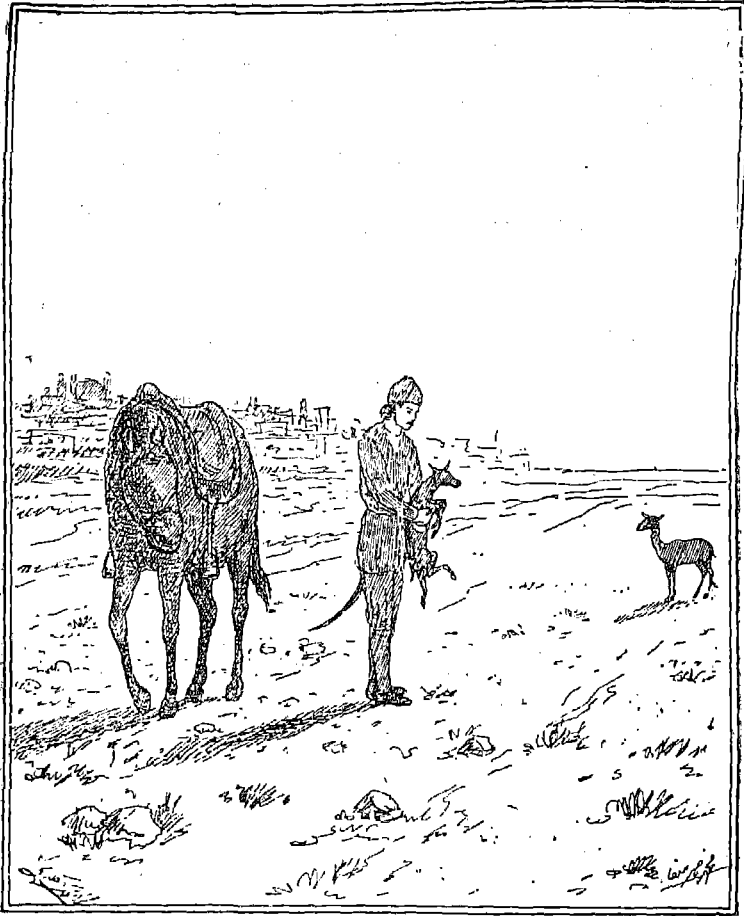
نزدیک شهر سبکتگین از اسب پیاده شده بچه آهو را بسوی مادرش رها میکند

و یقین دانم که ملک در خاندان و فرزندان من بماند آن مدت که ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است .

تاریخ بیهقی

۱- برنشستن بمعنی سوار شدن است ۲- نیرو کردن بمعنی زور آوردن است ۳- غمین ۴- بکسر اوّل شور و فریاد ۵- بقعه و بکسر اوّل در عربی بمعنی بند و ریسمان و در فارسی بمعنی خانه و اطاق استعمال میشود ۶- نورانی و خرّم ۷- یله کردن بمعنی رها کردن است ۸- زابلستان ۹- فرستاده ۱۰- بزرگی عظمت او ۱۱- پادشاهی ۱۲- عزیز است یاد نام او

خوردن و گوارش

عمل خوردن بدین ترتیب انجام میابد که غذا اولاً در دهان با دندانها نرم و با آب دهن آغشته و بتوسط زبان جمع میشود و از راه حلق و مری بمعده میرود و در آنجا بواسطهٔ انقباض پی در پی معده با عصیر معدی سرشته و آنگاه داخل روده کوچک میشود در رودهٔ کوچک با صفرا و عصیر روده و لوزالمعده آمیخته و بمادهٔ سفید رنگ تبدیل میشود این ماده از جدار رودهٔ کوچک میگذرد و داخل خون میشود و قسمت بیمصرف غذا که قابل جذب در خون نیست داخل رودهٔ بزرگ گردیده دفع میشود

بهداشت خوردن - مهمترین شرط تندرستی اینست که عمل خوردن و گوارش

خوب و مرتب باشد غذا در صورتی خوب گوارش میشود که در دهان بخوبی جویده و نرم شده باشد و برای اینکار دندان سالم لازم است

پس باید دندانها را بشستن و مسواک کردن پاک نگاهداشت زیرا دندان اگر ناپاک بماند رفته رفته فاسد و مینای آن سوراخ میشود و همین است که عوام آنرا کرم خوردگی میگویند پسته و بادام و امثال آنرا با دندان نباید شکست چه این سبب ریختن مینا و آسیب یافتن ریشهٔ دندان است و چون مینای دندان ریخت یا سوراخ شد انسان بدرد دندان گرفتار میشود و دیگر نمیتواند غذا را بخوبی مضغ کند و عمل گوارش مختل میماند

یکی دیگر از شروط خوبی گوارش کم خوردن است اشخاصیکه پرمیخورند همیشه گرفتار بدی گوارش میباشند در شب باید کمتر از روز غذا خورد و پس از هر غذا باید قدری حرکت کرد

کسی که در تغذی و سایر اعمال زندگانی قواعد بهداشت را رعایت نماید دارای مزاج قوی و بدن سالم خواهد بود و با کمال خوشی و نشاط زندگی خواهد کرد

۱- شستن آن با آب دهان ۲- شیره ۳- زردآب ۴- تحلیل دیوار ۵- جویدن ۶- نامرتب پریشان
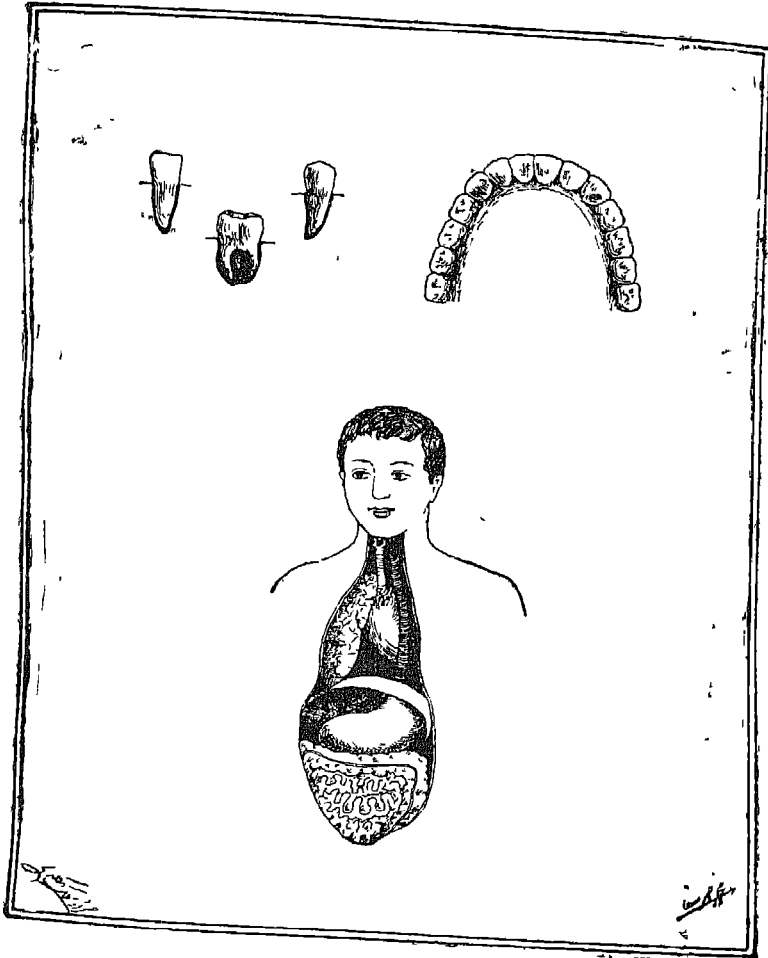
دندان - دستگاه گوارش

حکم و امثال

انکه بدریا رسد کی طلبد پارگین[1]

دزد از خانهٔ مفلس خجل آید برون

مکن با بد آموز هرگز درنگ

مگو مدح خود و عیب دگرکس

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست

چون پیر شدی زکودکی دست بدار

از جان گذشته را بد احتیاج نیست

اندوه دل سوخته دلسوخته داند

بر سر اولاد آدم هرچه آید بگذرد

شیر علم کی بود همسر شیر ژیان

هرچه آسان یافتی آسان دهی

صدف را بزرگی فزاید زگوهر

درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

---

۱ - گودیکه آبهای کثیف در آن ریزند

ورزش

یکی از وسائل حفظ صحت ورزش است ورزش در تقویت بدن و تربیت روح بحدی مفید است که میتوان آنرا از ضروریات زندگانی شمرد و بر هر کس واجب دانست

بهترین و آسانترین ورزشها راه رفتن و تفرج کردن است که در هر موقع و برای هر کس میسر و بطبیعت انسان نیز سازگار میباشد انسان از قدم زدن و تفرج در نقاط سبز و خرم و استنشاق هوای لطیف نشاطی تازه مییابد و از تماشای مناظر زیبای طبیعت و مشاهدهٔ لطف صنعت پروردگار لذت میبرد و رموز و اسراری میآموزد که مایهٔ پرورش روح و فزونی خرد و روشنی دل است مناسبترین اماکن برای گردش و تفرج مکانی است که آرام و از غوغا و بیماهوی دور باشد پارهٔ از مردم رفتن بمجامع و محافل عمومی را نوعی از تفرج می پندارند و در اوقات فراغ بتماشاخانه ها و قهوه خانه ها میروند انسان در چگونه اماکن از استنشاق هوای پاکیزه و آزاد محروم است و از دیدن اطوار مختلف و شنیدن سخنهای گوناگون و نامطبوع بهرهٔ جز افسردگی خاطر و خستگی بدن نمییابد
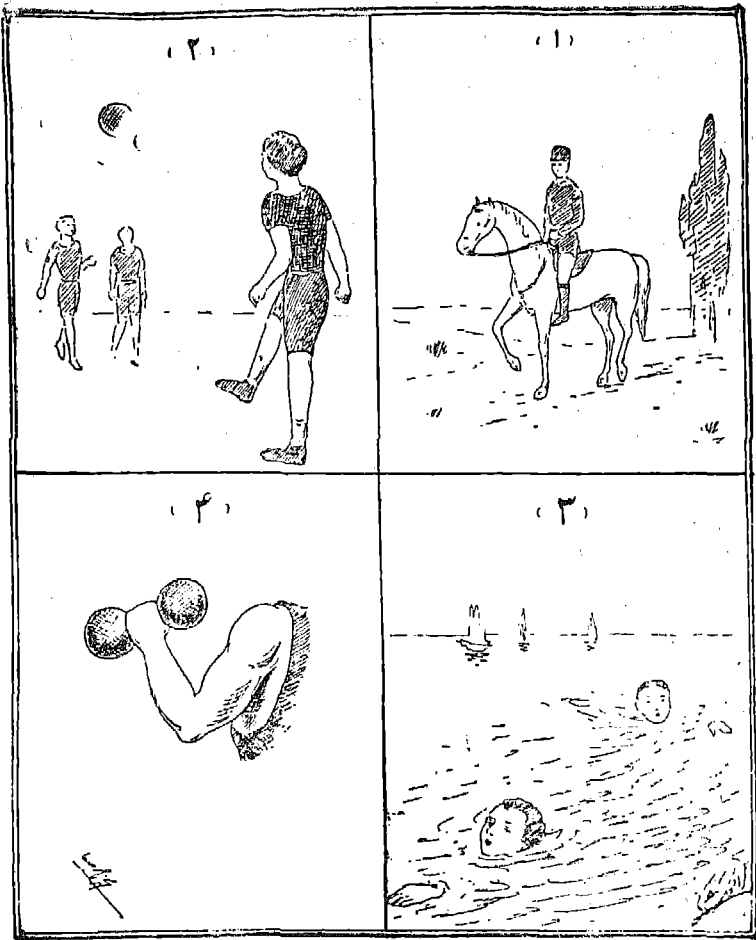
۱- اسب سواری ۲- توپ بازی ۳- شناوری ۴- یک بازو و دست با آلت ورزش

ورزش بمعنی مصطلح آنست که اعضای مختلفهٔ بدنرا از روی نظم و ترتیب و قواعد و آداب مخصوص بحرکات شدید وادارند - این نوع ورزش فوائد و منافع بسیار دارد از جمله آنکه عضلات بدنرا محکم و گردش خونرا سریع و ضربات قلبرا منظم میسازد حرارت غریزی را تحریک و هاضمه را تقویت و اشتهارا زیاده میکند و بدنرا بتحمل رنج و مشقت و مقاومت بر سرما و گرما و دیگر عوارض عادت میدهد و انسانرا بثبات و جدیت در کارها و اعتماد بنفس و امیدار (؟)

ورزش بر عموم مردم خاصه کسانیکه بکارهای فکری اشتغال دارند واجب است کسانیکه اوقات خودرا بمطالعه و درس و تألیف کتب و محاسبه و دفترداری میگذرانند باید هر روز ورزش کنند تا فکر خسته و فرسودهٔ آنها آسایش یابد و قوائیکه در مطالعه و حل مسائل صرف گردیده اند تازه گردد اینگونه اشخاص اگر از ورزش غفلت نمایند قوای جسمانی و عقلانی آنها ضعیف بشود و بسوء هضم و لاغری و کمخونی و امراض دماغی مبتلا میگردند تعطیلاتی که در مدارس معمول داشته اند برای اینست که محصلین مقداری از وقت خودرا بگردش و ورزش و بازی و تفرج بگذرانند و قوای بدنی و فکری آنها نیروئی تازه یابد پاره از محصلین ایام درس و تحصیل را ببطالت میگذرانند و آنگاه در

اوقات تعطیل بمطالعه وتکرار وحفظ درسهای سال مشغول میشوند غافل ازینکه اینکار
مایه رنجوری تن وروان است و انسانرا از هرگونه ترقی و سعادت بازمیدارد

ورزش درصورتی مفید خواهد بود که بقاعده وترتیب باشد ورزش باید در
هوای آزاد و جاهای باصفا و وسیع و دور از باتلاق و مرداب و بوهای
ناخوش انجام یابد مبالغه و افراط در ورزش موجب خستگی بدن و بروز امراض
مختلفه است پس باید حد اعتدال را در آن نگاهداشت

بعد از ورزش باید بدنرا فوراً بپوشانید و تا بدن استراحت کامل نیافته باشد
غذا نباید خورد و آب سرد نباید آشامید

ورزش شدید بعد از غذا بسیار مضر و گاهی نیز خطرناک است

اشخاص دموی مزاج یعنی پرخون باید از ورزشهای سخت مهما امکن خودداری
و بورزشهای سبک و آسان از قبیل راه رفتن و اسب سواری و گردش
درجاهای باصفا اکتفا کنند

مناسبترین ورزشها برای اطفال وجوانان بازی است و شرط بازی آنست
که از روی نظم و ترتیب و عاقلانه باشد توپ بازی که اخیراً در هرجا معمول
و متداول میباشد بهترین بازیها است چه عزم و اراده و دقت و ثبات

و استقامت را که مایهٔ خوشبختی و کامیابی است تقویت میکند[۱۰] و حس تعاون[۱۰] و تعاضد[۱۱]
و حب غلبه و فیروزیرا در انسان تحریک مینماید

یکی از ورزشهای مفید شنا کردن است ایرانیان قدیم جوانان خود را سواری
و تیراندازی و شنا میاموختند شنا کردن علاوه بر تقویت مزاج فوائد دیگر
نیز دارد و انسانرا در بعض مواقع از مرگ میرهاند

۱- نیرو بخشیدن ۲- انجمنها ۳- بزمها ۴- تند ۵- جمع ضربه بمعنی زدن ۶- دست خصمی ۷- بیکاری و بیهوده گذرانی ۸- آنچه ممکن است ۹- باریک بینی ۱۰- یکدیگر را یاری کردن ۱۱- همپشت و همیار بودن

بس آدمی که در آفاق نقش دیوارند

نه هرچه جانورند آدمیتی دارند — بس آدمی که در آفاق[۱] نقش دیوارند

سیاه سیم زراندود[۲] چون بتوبه برند — خلاف آن بدر آید که خلق پندارند

کسان بچشم تو بی قیمتند و کوته قدر — که پیش اهل بصیرت[۳] بزرگ مقدارند

دعای بد نکنم بر بدان که مسکینان[۴] — بدست خوی بد خویشتن گرفتارند

بجان زنده دلان سعدیا که ملک وجود[۵] — نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازارند

سعدی

۱- اطراف جهان ۲- نقره ناپاک که روی آن آب طلا داده باشند ۳- بینائی ۴- بیچارگان ۵- عالم هستی یعنی دنیا

فردوسی

حکیم ابوالقاسم حسن فردوسی در حدود سال ۳۲۳ هجری در یکی از قرای طوس متولد گردید و در همان قریه پرورش یافت و او را املاک بود و با آسایش و فراغ خاطر زندگانی میکرد

فردوسی در ایران دوستی بسیار متعصب بود و اوقات خود را بمطالعه کتب تاریخ پارسی و تازی میگذرانید و چنانکه از آثار او معلوم میشود زبان پهلوی نیز میدانست مطالعه تواریخ ایران بالاخره فردوسی را برآن داشت که تاریخ قدیم و داستانهای ملی ایران را بنظم آورد یکی از دوستان وی که در شهر طوس مسکن داشت از نیت وی آگاه شد و نسخه کاملی از تاریخ ایران بوی داد و وی را بنظم آن تشویق کرد

فردوسی در حدود سال ۳۶۴ هجری بنظم شاهنامه مشغول شد و بعضی از بزرگان طوس که از نژاد دهقانان و بزرگان ایران بودند او را مساعدت کردند و اسباب آسایش خیال و راحت فکر او را فراهم آوردند فردوسی نخست داستانهای ملی را جدا جدا و بی رعایت ترتیب برشته نظم میکشید و بزرگان از هر داستان نسخه ها برمیداشتند و در مجالس و محافل میخواندند و بر فردوسی آفرین میگفتند
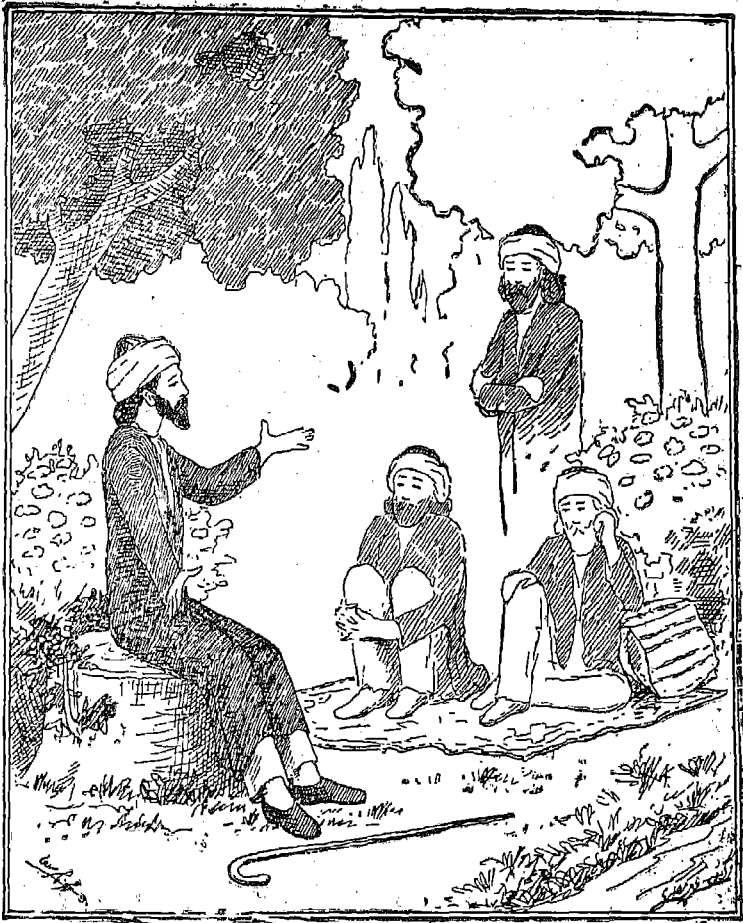
فردوسی بیرون شهر در باغی با سه نفر شاعر

درین وقت آوازهٔ شوکت و اقتدار سلطان محمود غزنوی بلند و عنایت وی نسبت بشعرا و ادبا معروف و مشهور شد فردوسی سلطان محمود را شایستهٔ نام شاهنامه دیده و در سال ۴۰۰ هجری آن نامه را مرتب و مکمل ساخت و در هفت مجلد بنوشت و آن مجلدات را برگرفت و روی بغزنین نهاد در غزنین بشرحی که در کتب تاریخ مسطور است بخدمت سلطان محمود رسید و اشعاری از شاهنامه بروی بخواند سلطان محمود آن اشعار را پسندید و مقرر داشت که در برابر هر هزار بیت که فردوسی بعرض رساند هزار مثقال زر بوی جایزه و انعام دهند فردوسی بتهذیب و تنقیح شاهنامه مشغول شد بدخواهان و حسودان درین وقت فرصت را مغتنم شمردند و خاطر سلطان را بر فردوسی دگرگون ساختند تا سلطان بر خلاف گفته خود رفتار کرد و پس از آنکه شاهنامه کمال یافت بجای طلا برای فردوسی نقره فرستاد فردوسی ازین معنی آزرده خاطر شد و صلهٔ سلطان را بدیگران بخشید سلطان ازین قضیه بهم برآمد و فردوسی را تهدید کرد

فردوسی بر جان خویش بترسید و پنهانی از غزنه بیرون شد و بهرات رفت و ماهی چند در آن شهر پنهان بزیست آنگاه بطوس و از آنجا بطبرستان شد سپهبد طبرستان مقدم فردوسی را گرامی داشت و او را اعزاز و اکرام بسیار

نمود فردوسی خواست شاهنامه را بنام وی کند دی قبول نگرد و اشعاریراکه فردوسی در ذم سلطان محمود گفته بود از فردوسی بگرفت ومبلغی زر وسیم بوی تقدیم داشت و درخصوص دی بسلطان نامه نوشت

فردوسی بطوس بازگشت و در حدود سال ۴۱۱ تا ۴۱۶ رخت از سرای فانی بر بست وبعالم باقی شتافت ومدت زندگانی وی از هشتاد سال بیشتر بود

آورده اند که سلطان محمود در اواخر از رفتاریکه با فردوسی شده بود پشیمان گردید وصله راکه وعده کرده بود برای وی بطوس فرستاد اتفاقاً صله محمود هنگامی وارد طوس شد که جنازه فردوسی از دروازه طوس بیرون میرفت گماشتگان محمود خواستند آن مالرا بدختر فردوسی تسلیم کنند واو که همت بلندرا از پدر بمیراث داشت از قبول آن مال استنکاف کرد چگونگی رابسلطان محمود نوشتند . مثال داد تا آنمالرا در ساختن کاروانسرائی که برسر راه نیشابور ومرو است صرف کنند

مهمترین اثر فردوسی که مایه عظمت نام وعلو مقام او میباشد شاهنامه است که تاریخ قدیم ایران وزبان فارسی رازنده داشته وخواهد داشت شاهنامه مشتملبر وقایع تاریخی وافسانه های ملی ایران از آغاز پادشاهی کیومرث تا انقراض

سلطنت ساسانیان است و اگر شاهنامه نبود معنی قسمتی از لغات و اصطلاحات
پارسی و مورد استعمال آنها فراموش میشد و مردم از تفصیل وقایع و افسانهٔ
قدیم ایران بی اطلاع میماندند شاهنامه در عالم شعر و ادب دارای مقامی
بس بلند میباشد و اشعار آن محکمترین و فصیحترین شعر فارسی است ایرانیان
باید این نامهٔ گرامی را محترم و معظم دارند و از خواندن آن غفلت ننمایند

۱ - جمع قریه یعنی ده ۲ - نوشته شده ۳ - خالص و پاکیزه ساختن ۴ - اصلاح ۵ - خودداری و پرهیز ۶ - قطع شدن و بپایان رسیدن

حکایت

آورده اند که معتصم عباسی بکشتن مجرمی فرمان داد آنمرد گفت ای امیر ترا بخدا
و رسول سوگند میدهم که نخست مرا بیک شربت آب مهمان کن که سخت تشنه ام
آنگاه هرچه خواهی بفرما معتصم بحکم سوگند فرمود که او را آبی دهند آب بدو داد
چون آب بخورد گفت یا امیر مهمان تو بودم بدین شربت آب اکنون اگر مهمانرا
کشتن در طریق مردمی روا باشد مرا بفرمای کشتن و اگر نه عفو کن تا بر دست تو
توبه کنم معتصم گفت راست گفتی حق مهمان بزرگ است ترا عفو کردم توبه کن
که دیگر خطا نکنی

۱ - هشتمین خلیفه عباسی برادر مامون است ۲ - گناهکار ۳ - از قانون انسانیت یعنی

تأثیر آب در سطح زمین

جوی و نهر

هنگام ریزش باران و گداختن برف آب از کوهها سرازیر میشود و خاک نرم را
که بتأثیر هوا بر روی احجار بوجود آمده است میشوید و میبرد و قله ها و دامنه های
کوه را صاف و صیقلی میکند

در اوقات عادی خاصه در مواضعی که سراشیبی کوه بسیار نیست آب زلال
جریان رشته رشته میشود و هر رشته مقداری ریگ و سنگریزه و دیگر مواد
ارضی را از جای میکند و راهی رو بنشیب برای خود میکافد

رشته های متعدد آب از کوه سرازیر میشوند و چشمه ها و جویبارها که مایه صفای
منظر و طراوت هوا است تشکیل میدهند

جویبارها رفته رفته بهم می پیوندند و از پیوستن آنها نهرهای کوچک و بزرگ بوجود
میآید

نهر از جوی پرآب تر و پرزورتر است و معبری وسیعتر لازم دارد و نه تنها
سنگریزه و خاک بلکه قطعات سنگ بزرگ را از جا می بر میکند و میغلطاند.

ریگها و سنگپاره های خرد و کلان که در آب نهر غلطان میباشند در عرض راه

آبشار رودخانه که از کوه بصحرا میرود
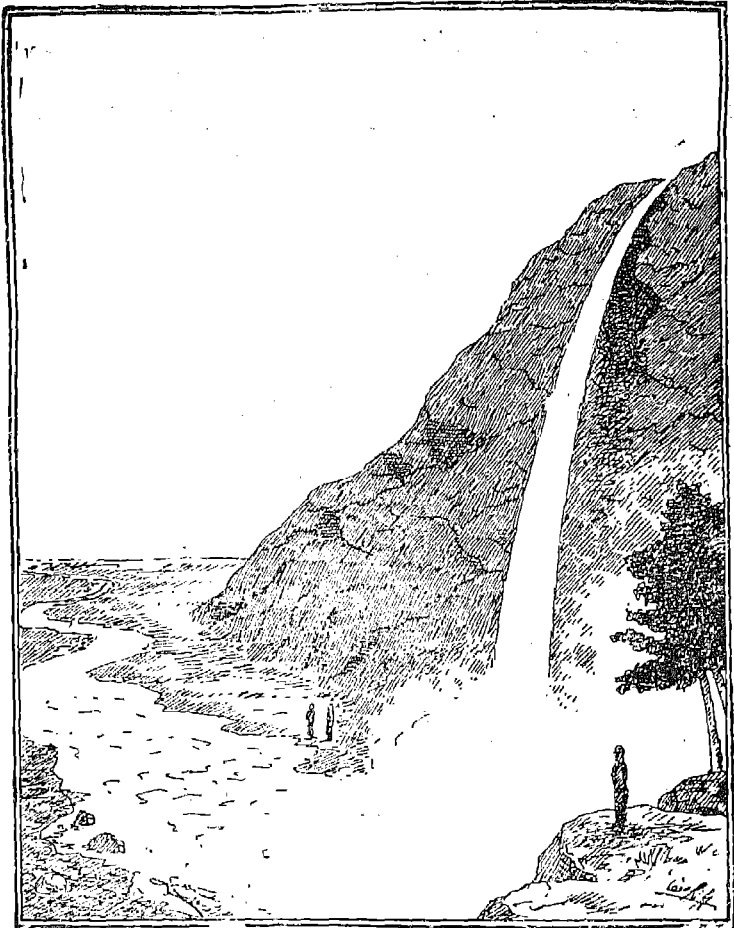
بیکدیگر برمیخورند و سائیده و صاف و کوچک میشوند و از ذراتی که از آنها جدا میشود شن بوجود میاید نهر از وسط دره های پرخم و پیچ و فراز و نشیب صخره های عظیم میگذرد و چون بته دره یا زمینی که نسبتهٔ مسطح است برسد مواد یکه با آن میباشد بنای فرونشستن میگذارد باین ترتیب که نخست قطعات سنگ بزرگ و بعد از آن سنگپاره ها و پس از آن ریگها و سنگریزه ها و بعد از همه ذرات شن و خاک در ته آب قرار میگیرند و مقداری کثیر از ذرات شن و خاک و ریگ همچنان با آب نهر میرود و داخل رودخانه میشود

---

۱ سراپائین بردن و مقابل سرابالائی ست ۲ - بکسر اول پائین ۳ - چشم انداز ۴ - تازگی

۵ - گذرگاه ۶ - بفتح اول بالا

حکایت

آورده اند که آبگیری بود از شارع دور و از تعرض راهگذران مخفی و مستور و آن آبگیر با آب روان اتصال داشت و در آن سه ماهی سترگ آرام داشتند یکی عاقل و یکی نیم عاقل و یکی نادان ناگاه در ایام بهار ماهیگیرانرا گذر بر آن آبگیر افتاد و از اقامت این سه ماهی در آن آگاهی یافتند . با یکدیگر میعادی نهاده برای دام آوردن بشتافتند ماهیان از ین واقعه

آگاه شدند و چون شب در آمد ماهی که عاقل کامل بود و حزم[5] زیادت داشت اندیشهٔ خلاص از دام صیادان بخاطر آورد و از آنجانب که با آب روان متصل بود بیرون رفت علی الصباح[6] صیادان حاضر شده هر دو جانب آبگیر محکم ببستند ماهی نیم عاقل چون اینحال مشاهده نمود پشیمانی بسیار خورده گفت بایستی که من پیش از نزول بلا و آفت فکر خلاص میکردم اکنون چون فرصت گریز فوت شده هنگام مکر و حیلت است پس خویشتن را مُرده ساخت و با آب میرفت. صیادی آنرا برداشت و تصور مُردگی او کرده بصحرا انداخت و او خویشتن را بجوی آب افکند و جان بسلامت ببرد و آن ماهی دیگر که غفلت[10] بر احوال او مستولی[11] بود حیران و سرگردان چپ و راست میرفت تا عاقبت گرفتار شد

ملخص از انوار سهیلی

۱- راه و جادهٔ عمومی ۲- دسترس ۳- پنهان ۴- پوشیده ۵- پیوستگی ۶- بزرگ و ستبر ۷- زیبا و لطیف ۷- وعدهٔ معین ۸- دوراندیشی ۹- بامدادان ۱۰- نادانی و بیخبری - ۱۱- چیره و مسلط

بیت

تا غم نخورد دو در نپذیرد قدر مرد   تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

علم

خداوند آدمی را هوش و خرد بخشید تا تحصیل دانش کند و بمدد علم حقیقت هر چیز را
دریابد و آفریدگار خویش را بشناسد پیغمبر صلعم طلب علم را بر همه کس واجب داشته
و گفته است در پی علم روید اگرچه تا چین باشد علم آموختن مانند دیگر شغلها شروط
و آداب بسیار دارد و هر کس خواهد از علم خویش سعادت دو جهان یابد باید
بدان شروط رفتار کند پس اگر طالب علم باشی پرهیزکار و قانع و بردبار و
سبکروح باش و خود را از عادات و افعال نکوهیده بری دار علم را برای
خشنودی خدا و خدمت بخلق و رسیدن بکمال بخواه استاد را بمنزلهٔ پدر دان
و حق وی بشناس دانشمندان را محترم دار و نام ایشان جز بنیکی و احترام یاد مکن
اگر علم آموختی متکبر مباش و در جاهلان بچشم عجب و تکبر منگر و علم خود بایشان
بطمع و غرض میاموز بر مطالعه و نوشتن و تکرار و حفظ حریص باش و کتاب و اسباب
تحصیل و تحریر را بهترین ذخیره شناس آنچه میخوانی با تفکر و تدبر بخوان
تا نیک دریابی و چون دریافتی بخاطر بسپار از پرسیدن آنچه ندانی ننگ
مدار از مجادله با امثال و اقران خویش بپرهیز و اگر بضرورت بمناظره افتی
سخن متعصب مگوی و از تصدیق حق باک مدار و بدانکه هر طالب علم که بدین

سیرت بود یگانهٔ روزگار و در دو جهان رستگار شود و آنکس که جز بر این سیرت بود از علم خویش جز ناکامی و زیان بهره نبرد و در نظر دانشمندان از بهیمه حقیرتر نماید که

علم آدمیت است و جوانمردی و ادب ‌‌ ‌ ‌ ورنه ددی بصورت انسان مصوری

۱- پاک رشته ۲- خودبینی و خودپسندی ۳- دریافتن یعنی فهمیدن و دانستن است ۴- بحث و جدال کردن

۵- گفتگو و مجادله ۶- چهارپا

حکایت

آهوئی را کرد صیادی شکار ‌ ‌ اندر آخر کردش او بی زینهار

در میان آخر پر از خران ‌ ‌ حبس آهو کرد چون استمگران

روزها آن آهوی خوش ناف[1] نر ‌ ‌ در شکنجه[2] بود در اصطبل خر

یک خرش گفتی که هان ای بوالوحوش[3] ‌ ‌ طبع شاهان داری و میران خموش

وان دگر تسخر[4] زدی کز جزر و مد[5] ‌ ‌ گوهر آورده است تا ارزان دهد

وان خری شد تخمه[6] وز خوردن بماند ‌ ‌ پس برسم دعوت آهو را بخواند

سر چنین کرد او که نی رو ای فلان ‌ ‌ اشتهایم نیست هستم ناتوان

گفت میدانم که نازی میکنی ‌ ‌ یا ز ناموس[7] احترازی[8] میکنی[9]

گفت آهو با خر این طعمه تو است — که از آن اجزای تو زنده و نو است

من الیف[10] مرغزاری بوده ام — در ظلال[11] روضه[12] ها آسوده ام

گر قضا افکند ما را در عذاب — کی رود آن طبع و خوی مستطاب[13]

گر گدا گشتم گدا رو کی شوم — ور لباسم کهنه گردد من نوم

(مولوی)

۱ـ آهوئی که نافه مشک آورد ۲ـ رنج و عذاب ۳ـ بد و وحشیان و مراد در اینجا بهترین وحشیان است ۴ـ لعن و مسخره ۵ـ یعنی از دریا ۶ـ مرضی است که از پرخوردن عارض میشود ۷ـ عفت و عصمت ۸ـ پرهیز و دوری ۹ـ معنی مصراع اینست که از روی عفت و عصمتی که در خود میپنداری از ما دوری میکنی ۱۰ـ خوگرفته و انیس ۱۱ـ سایه ها ۱۲ـ مرغزارها ۱۳ـ پاکیزه

تأثیر آب در سطح زمین (۳)

سیل

در دامنه های بسیار سراشیب هنگام بارانهای شدید آب بجای آنکه رشته رشته و پراکنده گردد روی یکنقطه مینهد و از آن نقطه بسرعت و شدت سرازیر میشود و در چنین حال آنرا سیل گویند

سیل هرگاه شدت یابد قطعات بسیار بزرگ سنگ و درختان کهن سال

وتتو مند را از کوه برمیکند و با خروش دهیا هوئی عظیم بطرف دره و جنگل سرازیر میگردد در بعض مواقع و پارهٔ از نقاط عظمت سیل بحدی است که درهٔ وسیع و عمیق را فرا میگیرد و آبهای متراکم آن شبابه دیواری مرتفع جوشان و خروشان و کف کنان از وسط دره میگذرد و بهر درخت و سنگ و انسان و حیوان که برسد آنرا چون پرکاه از جای برمیکند و در میغلطاند و قریه و مزارع و جنگل و باغ و بوستانهائی را که در معبر آن باشد زیر و زبر میکند و پلها و سدهای محکم و متین را بیک لطمه درهم میشکند و همچنان با جوش و خروش پیش میرود تا بمنتهای دره و ابتدای جلگه رسد

درینوقت بانگی سخت مهیب میکند و دیوار مرتفع آب در جلگه پهن و گسترده میشود و سرعت و شدت آن بیکمرتبه فرو می نشیند و غالباً درینوقت بوئی ناخوش از آن برمیخیزد و فضای اطراف را فرا میگیرد سیلاب گودالهای زمینرا پر میکند و کاریزها را ویران میسازد صخره ها و سنگپاره ها و تنه درختان و اجساد جانوران که با سیل آمده اند در اطراف دشت پراگنده و هریک در گوشه واقع میشوند

سیلاب رفته رفته بزمین فرو میرود و طبقهٔ از گل و لای بر سطح زمین نمودار میشود

این گل دلای زمین را پر زور و حاصلخیز میکند

سیلاب در بعض اوقات وارد رودخانه یا شط میشود و آب رودخانه بسرعتی شگفت
انگیز از مجرای طبیعی و عادی خود بالا میآید و طغیان میکند طغیان آب در پاره
از مواقع چنان شدت میابد که بشهر یا قصبه که در نزدیکی رود است داخل میشود
و کوچه ها و خیابانها و خانه ها را فرا میگیرد و موجب ویرانی ابنیه و عمارات و هلاک
مردم و حیوانات میشود آثار نکبت و مصیبتی که از سیل بر مردم میرسد مدتها باقی میماند
و خلق بواسطه خرابی مزارع و کاریزها و زراعات دچار خسارت بسیار
میگردند

جلوگیری از خطر سیل کاری دشوار است در بعض شهرها و قصبات معمول
اینست که در جلو نقاط سیلگیر سد میسازند و یا در دامنه های سیلخیز کوه درختان بسیار
عظیم محکم ریشه میکارند فایده اینکار آنست که سیلاب چون بدرختستان انبوه
رسد از هم جدا و پراکنده و زور و قوتش کاسته میشود در بعض قرای ایران برای
حفظ کاریز از آفت سیل سدی از خاک در جلو کاریز میسازند و آنرا دهیار مینامند
برای محفوظ ماندن از بلای سیل بهتر آنست که در نقاط سیلگیر مسکن نکنند و کسانیکه
میخواهند در نزدیکی رودخانه و دامنه های سیلخیز مسکن سازند شهر و آبادی خود را

در زمین مرتفع که سیلگیر نباشد بنا کنند و در اطراف شهر یا قصبه مجراها و خندقهای عمیق احداث کنند تا سیلاب در آنها داخل شود و بآبادی صدمه و آسیب نرساند

۱- رویهم انباشته ۲- مانند ۳- بلند ۴- دیدها ۵- کشتزارها ۶- محکم و استوار. ۷- بفتح اول ترسناک و بیم آور ۸- قناتها ۹- سنگهای عظیم و کوه مانند ۱۰- سرکشی ۱۱- سبب و باعث ۱۲- بناها ۱۳- بفتح اول بلا و بدبختی

حکم و امثال

جهان چون تن و شهریاران سرند

چه زاید ز خورشید جز روشنی

بلندیت باید تواضع گزین

انوشه کسی کو بود بردبار

ز آواز روبه نترسد پلنگ

تن فتنه انگیز در گور به

ز کهتر پرستش ز مهتر نواز

۱- خوش و خرم ۲- خدمت ۳- نوازش و انعام

پراکنده روزی پراکنده دل
حذر کن ز آزار افتادگان
از آن ترس کو از تو ترسان بود
خداوند گیتی ستمکاره نیست
بداندیش را بد بود روزگار
چو بخشنده باشی گرامی شوی
بمقدار خود گفت باید سخن
دل مرد بد دل ندارد بها

ناصر خسرو

ناصر بن خسرو مروزی حکیم و شاعر و نویسندهٔ قرن پنجم هجری در سال ۳۹۴
در قبادیان از توابع بلخ تولد یافت و پس از طی مراحل کودکی و تحصیل
بسمت دبیری داخل خدمت دیوان شد و مدتی مباشرت عمل مالیات کرد
و درمیان اقران و امثال شهرت و اعتباری یافت و بفراخور حال
خویش دارای جاه و مکنتی گردید پس از چندی از خدمت دیوان دلسرد
و برای تکمیل علم و معرفت عازم سفر شد بالآخره از عمل دیوان کناره جست

واز مال و ثروتیکه داشت چشم بوپشید و با برادر کوچک خود ابوسعید و غلامی هندی روی به نیشابور نهاد و مدت هفت سال در ایران و ارمنستان و سوریه و آسیای صغیر و فلسطین و عربستان و مصر و سودان گردش کرد و در سال ۴۴۴ بوطن بازگشت

ناصرخسرو در سیاحت هفت ساله خویش عجائب و غرائب بسیار دید و محنت و منحتی بسیار کشید بهر شهر که میرسید با دانشمندان و فضلاء آن شهر مصاحبت میکرد واز اوضاع و احوال آن محل تحقیقات مینمود و شرح مسافرت خود را مینوشت در مصر قریب سه سال توقف کرد و بمستنصر بالله فاطمی که پادشاه مصر و امام اسمعیلیان بود بگروید واز طرف وی مامور شد که مردم خراسان و ما وراءالنهر را بطریقه اسمعیلی دعوت کند و چون بوطن بازگشت با شوق و حرارتی تمام بدعوت مشغول شد

بعض علماء خراسان و امراء سلجوقی بمخالفت و عداوت وی برخاستند و در صدد آزار او برآمدند و عرصه را بروی چنان تنگ کردند که ناگزیر متواری گردید و پس از چندی بجانب بدخشان شتافت و در محلی موسوم بیمگان رحل اقامت افکند و تا پایان عمر بتالیف کتب و نظم اشعار مشغول بود تا در حدود سال

ناصر خسرو در مسافرت بمصر سوار اشتر است
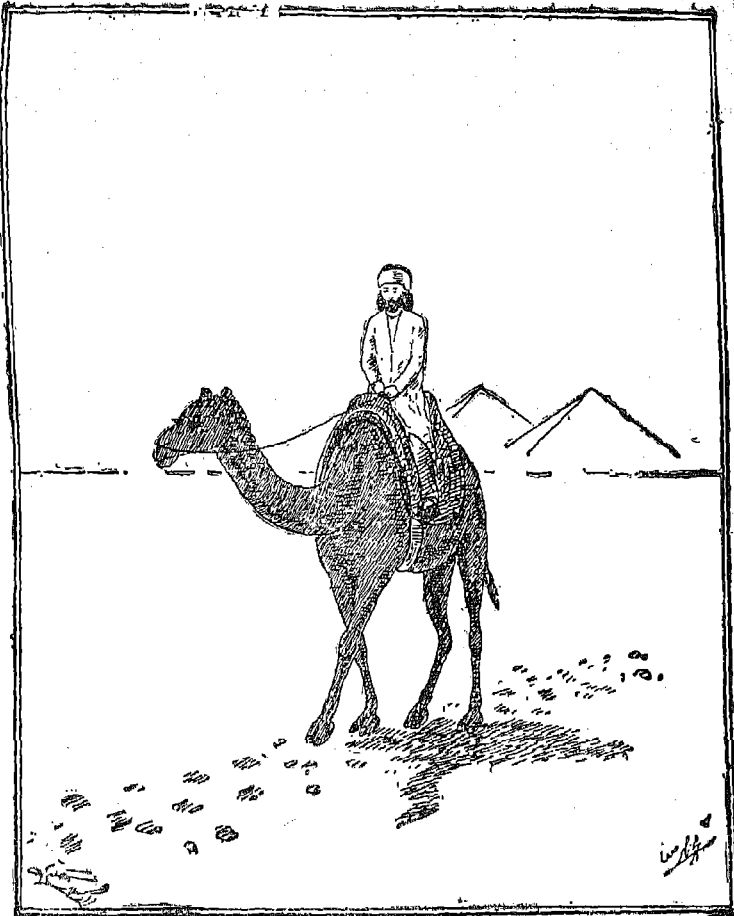
۴۸۱ جهان فانی را وداع گفت

ناصرخسرو از دانشمندان بزرگ عصر خویش بود و شعر فارسی و عربی نیک میگفت
غالب اشعار او در موعظه و نصیحت و دعوت خلق است و علاوه بر دیوان
اشعار چندین کتاب از وی باقی و معروف میباشد از جمله سفرنامهٔ اوست
که در نهایت فصاحت و بلاغت نوشته شده و از آثار مهم نثر فارسی بشمار
میرود

---

۱ - جمع مرحله بمعنی منزل و در اینجا بمعنی سالها و ماههاست ۲ - سالها ۳ - نویسندگی و انشاء ۴ - کاربردازی
۵ - طایفه هستند که اسمعیل پسر امام جعفر صادق را امام میدانند ۶ - پنهان ۷ - بضم اول کاف فارسی
قصبه است از بدخشان ۸ - بمعنی بار است و رحل اقامت افگندن بمعنی مقیم شدن و مسکن ساختن است -

حکایت

آورده اند که در زمان عمر بن عبد العزیز شخصی در آذربایجان سر طغیان بر آورد
و خلقی بسیار بر وی جمع شدند چنانکه شمارهٔ لشکریان وی از بیست هزار درگذشت
عمر امیری را با هزار سوار بدفع آن شخص نامزد کرد گفتند هزار سوار از عهدهٔ بیست هزار
لشکر چگونه بر آید گفت لشکر پادشاه عادل هرچند کم باشد بر لشکر طاغی هرچند
بسیار باشد غلبه خواهد یافت و من بعدالت خود مطمئن و امیدوارم که بر

هشام[1] سفر یافت و عاقبت چنان شد که گفت سپاه وی در اندک زمان سپاه طاغی[2] را بشکستند و آذربایجان را مستخلص[4] نمودند «بحیره»

1 - هشتمین خلیفه اموی 2 - سرکشی و نافرمانی 3 - یاغی و سرکش 4 - رها و آزاد

هنر و دانش

بدان ای پسر که مردم بی هنر بی سود بود چون مغیلان[1] که تن دارد و سایه ندارد هر چند شخص اصیل[2] و نسیب[3] را مردمان بواسطه اصل و نسب حرمت میدارند اما تو جهد کن تا با هنر باشی که شرف و بزرگی مرد بعقل و ادب است نه با صل و نسب بنامی که پدر و مادر بر تو نهاده اند قانع مباش و در کسب هنر بکوش تا بلند نام گردی و مردمت استاد و حکیم و فاضل خوانند آنچه نمیدانی بیاموز و آنچه میدانی بکار بند و چنان کن که ساعتی بر تو نگذرد که دانشی نیاموزی و اگر در آن ساعت عالمی حاضر نباشد از نادانی بیاموز که علم از نادانان نیز توان آموخت و از آنکه هر وقت بچشم بصیرت در نادان نگری هر کار که از وی ترا ناپسند آید دانی که نباید کردن و بدانکه هنر و فرهنگ آموختن بر هر کس از وضیع و شریف واجبست که بر اقران و امثال خود بفضل و هنر برتری توان یافت تا دانا را انسان دان و دانای بی هنر را عالم مشمر و پرهیزکار بیدانش را از زمره اتقیا[4] مخوان .

با مردم جاهل صحبت و معاشرت مکن خاصه جاهلی که خود را عالم پندارد و اگر
فاضل گردی بفضل و دانش خویش غره مباش و مپندار که همه چیز دانستی بلکه خویشتن را
نادان شمر که دانا آنوقت باشی که بجهل و عجز خود پی بری چنانکه سقراط گوید اگر
نمیترسیدم که خلق مرا ملامت کنند و گویند سقراط همه علوم عالم را یکمرتبه
دعوی کرد بطور مطلق میگفتم که هیچ نمیدانم ابوشکور بلخی درین معنی گوید . -

تا بجائی رسید دانش من — که بدانم همی که نادانم

از قابوسنامه مختصر و نقل بمعنی

---

۱ - بروزن سلیمان نام درختی است که خار دارد ۲ - نژاده : با اصل ۳ - صاحب نسب و نژاد بزرگ -

۴ - جمع تقی بمعنی پرهیزکار

پیام اردشیر بکید هندی

کشور ایران بدانگونه که اردشیر آرزو داشت آرام نمی یافت و هر روز از
گوشه فتنه و آشوبی میخاست و جنگی برپای میشد اردشیر از اندیشه اینحال پیوسته
دلتنگ بود روزی بدستور گفت چه تدبیر کنم که مملکت را آرام و خود را از
جنگ و ستیز آسوده ببینم دستور گفت در هندوستان مردی دانشمند و
ستاره شناس است که او را کید گویند چاره اینکار را از او باید خواست .

اردشیر رسولی[1] با هدایا و تحف نزد کید فرستاد تا چارهٔ اینکار را ازوی بجوید فرستاده[2] برفت و باز آمد و پاسخ چنین آورد که شهریار ایران باید با دودمان[3] مهرک نوشزاد پیوند کند تا ملک او آرام گیرد اردشیر ازین پاسخ درخشم شد و گفت محال است که دشمن را از کوی[4] بخانه آورم و مار در آستین پرورم و از سر خشم سواری چند بجهرم[5] فرستاد تا از دودمان مهرک هر کس را بیابند بقتل رسانند سواران بجهرم شدند و در فرزندان و خویشاوندان مهرک تیغ نهادند و همه را بکشتند جز دختری از آن مهرک که بخانهٔ دهقانی پناه برد و دهقان او را پناه داد و بخدمت نگاه داشت

۱ـ وزیر ۲ـ فرستاده ۳ـ خانواده ۴ـ کوچه و محله ۵ـ نام یکی از ولایات فارس است

۶ـ ازمال منشتق به

سلسلهٔ اعصاب

امتیاز حیوان از نبات آنست که حیوان دارای هوش و ادراک است و میتواند بمیل و ارادهٔ خود حرکت کند ولی نبات ازین دو نعمت محروم است و اگر مختصر حس و حرکتی برای آن اثبات کرده باشند مشهود[1] و محسوس[2] نیست آفرینندهٔ جهان در بدن حیوان و انسان رشته های بزرگ و کوچک

بسیار قرار داده است که در تمام بدن پراکنده و بیکدیگر مربوط و دارای مرکزی
اصلی میباشند وحس و حرکت و ادراک بوسیلهٔ آنها انجام مییابد
هریک ازین رشته ها را عصب و مجموع آنها را سلسلهٔ اعصاب مینامند
مرکز این سلسله مغز و نخاع است
مغز که بعربی مُخ یا دماغ نامیده میشود در جمجمه «کله» جای دارد و مشتمل است بر
سه قسمت جداگانه و مختلف که بر روی هم واقعند
قسمت اوّل که بزرگتر و در بالاست مرکز هوش و اراده و فکر و حافظه است
بواسطهٔ شکافی که در وسط دارد بدو قسمت تقسیم میشود
قسمت دوّم که کوچکتر است در زیر قسمت اوّل و عقب جمجمه «پشت کله»
جا یدارد انقسمت مرکز حرکت است و آنرا «مغز کوچک» مینامند
قسمت سوّم دنباله نخاع است که در زیر مغز کوچک قرار دارد و رشته گاه
اعصابی است که تقلب و ریتین میرود
نخاع رشته ایست سفید و بلند که در وسط ستون فقرات جای گرفته یکسر آن در
زیر مغز کوچکست وسر دیگر در اواخر ستون فقرات نخاع را عامه مغز
حرام گویند از دو جانب نخاع سی و یکجفت عصب خارج و هریک برشته هائی

سلسلۂ اعصاب
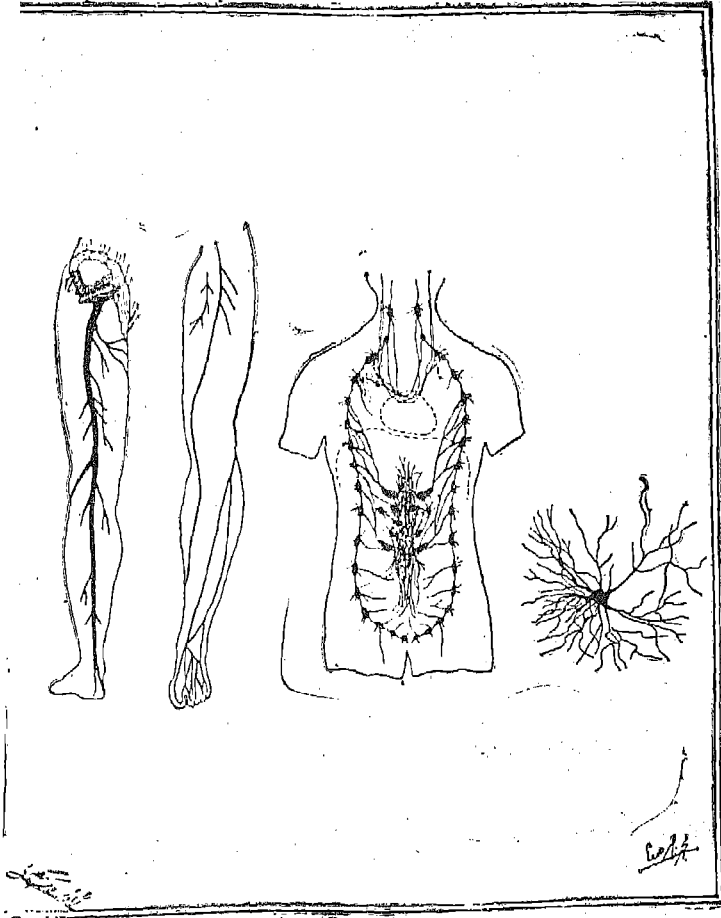
بسیار منشعب گردیده است این رشته ها و شاخها تمام بدنرا فرا گرفته است
از مرکز دورتر باشد باریکتر میشود

در بدن انسان دوازده جفت عصب دیگر نیز هست که مستقیما از مغز بیرون آمده
و مربوط بچشم و گوش و بینی و زبان و قلب و ریه و غیره است
اعصابی را که از نخاع بیرون میآید اعصاب نخاعی گویند و آنها که مستقیما مربوط
بمغز میباشند اعصاب دماغی نامیده میشوند

اعصاب برحسب خاصیتی که دارند به دسته تقسیم میشوند اعصاب حس و
اعصاب حرکت و اعصاب مختلط

اعصاب حس وسیله ادراک و حس‌اند و بتوسط آنهاست که انسان چیزها را می‌بیند
و آوازها را میشنود و مزه ها و بویها را درمییابد و نرمی و درشتی و سردی و گرمی
و امثال اینها را حس میکند

اعصاب حرکت عضلات را باراده و فرمان دماغ بحرکت میآورند و بجنبش
عضلات دست و پا و سایر اعضا متحرک میشوند و بمیل و اراده انسان
کار میکنند

اعصاب مختلط دارای هر دو خاصیت میباشند یعنی هم وسیله حس میباشند

و هم عضلات را بحرکت درمیآورند

۱- ویدا شده ۲- دریافت شده ۳- شاخ شاخ از قسم ۴- ۵- بسته پیوسته ۶- بهم آمیخته

سنگ پشت و مرغابیان

بست بعهد مهر بر اطراف شط — عقد محبت کشفی با دو بط

شد بفراغت ز غم روزگار — قاعدهٔ صحبتشان استوار

روزی از آنجا که فلک راست خوی — گشت ز بی مهریشان کینه جوی

طمع بطان از لب دریا گرفت — رای سفر در دلشان جا گرفت

کرد کشف ناله که ای همدمان — وز الم فرقت من بی‌غمان

نی بشما قوت همپاییم — نی ز شما طاقت تنهاییم

نیک فرو مانده بکار خودم — پشت دو تا گشته ز بار خودم

بود ز بیشه بلب آبگیر — چوبکی افتاده چو یک چوبه تیر

یک بط از آن چوب یکی سر گرفت — وان بط دیگر سر دیگر گرفت

کرد کشف نیز بآنجا دهان — سخت بدندان بگرفتش میان

میل سفر کرد بمیل بطان — مرغ هوا شد بطفیل بطان

چون سوی خشکی سفر افتادشان — بر سر جمعی گذر افتادشان
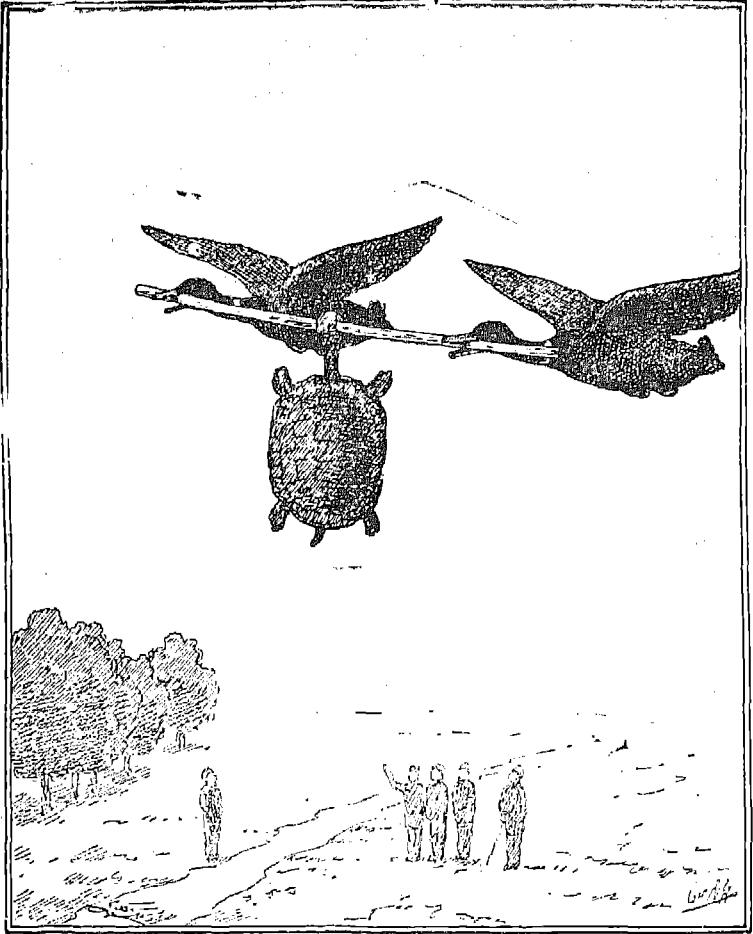
لاک پشت که وسط چوب را در دهان گرفته و دو اردک آنرا بهوا بلند کرده اند و جماعتی که از پائین تماشا میکنند

بانگ برآمد ز همه گاه شگفت | کاین کشف اینک بدو بط گشته جفت
باز چو بشنید کشف لب گشاد | گفت که حاسد بجهان کور باد
وان لب خود بود گشادن همان | زاوج هوا زیر فتادن همان
وان دم بیهوده که ناگاه زد | بر خود و بر دولت خود راه زد

« جامی »

۱- پیمان دوستی ۲- سنگ پشت ۳- مرغابی ۴- درد و رنج ۵- بضم اول جدائی

۶ - قسمت

دخانیات

پیش از آنکه امریکا کشف شود مردم دنیای قدیم از وجود توتون و تنباکو و کاشتن و بعمل آوردن و استعمال آن اطلاعی نداشتند ملاحان اروپا اینگیاه و تخم آنرا با خود از امریکا باروپا آوردند و طرز کشیدن دود دخانرا خود از بومیان امریکا آموخته بودند مردمان اروپا بیاموختند از آن وقت زراعت توتون و تنباکو و کشیدن قلیان و چپق و سیگار در دنیای قدیم متداول و معمول گردید

توتون یا تنباکو محتوی ماده ایست سمی که آنرا نیکوتین مینامند اطباء

دواسازان از تأثیر این سم در هلاک انسان چیزها دیده و حکایتها در کتب خود آورده‌اند
از جمله آنکه در قرن هفدهم میلادی در اروپا مردی بود که نیکو شعر میگفت یکی از
دوستان وی بگمان آنکه برگ توتون مایه نشاط و سرور است و اگر شاعر
مقداری از آن بخورد شعر نیکوتر و آسانتر خواهد گفت چندین برگ توتون را
سائیده در شربتی بریخت و شربت را بشاعر بخورانید شاعر همینکه آن شربت را
بخورد به تشنج و دردی شدید مبتلا گردید و بسختی تمام جان بداد

دیگر آورده‌اند که وقتی سه کودک را نزد پیرزنی که مدعی طب بود بردند
تا سر آنها را علاج کند پیرزن برگ تنباکوی بسیار در آب بجوشانید و بر
سر زخم آن کودکان ضماد کرد و هر سه کودک هلاک شدند

کسانیکه استعمال دخانیات میکنند سمی را که بدینگونه کشنده است کم کم در بدن
دارد و خود را مسموم میسازند در مزاج کسانیکه استعمال دخانیات میکنند
اثر نیکوتین بتدریج ظاهر میگردد و انسان در ابتدا ملتفت مسمومیت خویش
نمیشود و در صدد علاج بر نمیآید و وقتی بفکر چاره میافتد که کار از کار گذشته
و سم قاتل تأثیر خود را کرده است

استعمال دخانیات از جمله عادات بسیار مضر و خطرناکست که اغلب مردم

ندانسته و نفهمیده خود را بدان مبتلا می کنند دود تنباکو و توتون در اغلب
قوای بدنی و فکری تاثیر مینماید و هر یک را بنوعی ضعیف و مختل میسازد لبها را
تیره رنگ و زشت و دندانها را فاسد و سیاه و دهان و گلو را خشن و قوه
ذائقه و شامه را ضعیف و چشم را کم نور میکند اعصاب قلب و معده و ریتین
و جهاز هاضمه را از کار میاندازد بدترین ضرر دخانیات آسیبی است که از آن
بمغز انسان میرسد و از آنجمله است ضعف حافظه که مضرت آن برای محصلین
بیش از دیگر طبقات مردم است چه محصل در فراگرفتن درس و آموختن علم و هنر
بحافظه بسیار محتاج میباشد و بمیرد حافظه هر رنج و تعب که در تحصیل علم
برده بیحاصل است

پس بر همه کس خاصه محصلین واجب است که از کشیدن سیگار و قلیان و غیره
پرهیز کنند و کسانی که بنادانی و غفلت خود را باستعمال دخانیات مبتلا
کرده اند باید در ترک آن بکوشند تا از زندگانی بسعادت و تندرستی
کامیاب و برخوردار گردند

۱ـ شامل و دربردارنده ۲ـ زهرناک ۳ـ لرزش و پیچ و خم خوردن اعضاء ۴ـ ضعف
دوامی بالیدنی را گویند ۵ـ کشنده

جوانمردی حاتم

حاتم آن بحر[1] جود و کان عطا[2] — روزی از قوم خویش ماند جدا
او فتادش گذر بقافلهٔ — دید اسیری بپای سلسله[3]
پیشش آمد اسیر بهر گشاد[4] — خواست زو فدیه[5] تا شود آزاد
حاتم آنجا نداشت هیچ بدست — بروی از بار او رسید شکست
حالی از لطف پای پیش نهاد — بند او را بپای خویش نهاد
ساخت زان بند سخت آزادش — اذن رفتن بجای خود دادش
قوم حاتم زپی رسیدندش — چون اسیران ببند دیدندش
فدیهٔ او ز مال او دادند — پای او هم ز بند بگشادند

(جامی)

۱- دریای بخشش ۲- معدن دهش و سخاوت ۳- زنجیر ۴- آزادی ۵- بها

قطعه

دهل در فغانست دایم ولی — چه حاصل چو اندر میان هیچ نیست
گرت دانشی هست معنی طلب — بصورت مشو غره کان هیچ نیست

ملکشاه سلجوقی

دو تن از پادشاهان ایران را عادل لقب داده اند یکی انوشیروان و دیگری را ملکشاه سلجوقی ملکشاه مدت بیست سال بعدل و انصاف جهانداری کرد در روزگار وی ایران بنهایت درجه وسعت و عظمت رسید و مردمان فارغ بال بزراعت و تجارت و کسب علم و صنعت همت گماشتند و مملکت را آباد کردند چنانکه در هر شهر مدارس و مساجد و بیمارستان ها و کاروانسراها ساخته شد

از عدالت ملکشاه در تواریخ و سیر حکایات بسیار آورده اند از جمله آنکه در آغاز تابستان روزی در حوالی لشکرگاه خویش گردش میکرد در اثنای گردش نظرش بر روستائی افتاد که از دور هراسیمه و نالان میرفت فرمود تا او را حاضر آوردند و از سبب افسردگی وی سؤال کرد روستائی گفت خربزه چند خریده بودم بشهر میبردم تا بفروشش رسانم سه تن غلامان چند را بمن رسیدند و خربزه بقهر و ستم از من بگرفتند و مرا جز آن چند درم که بخربزه داده بودم نبود اینک تهی دست بخانه میروم و از غم گرسنگی زن و فرزندم نالانم سلطان او را گفت بر جای باش تا داد تو بخواهم آنگاه فراشی را بخواند و گفت مرا

ملکشاہ سلجوقی کہ سرگردہ سواران خود را بروستائی میدہد
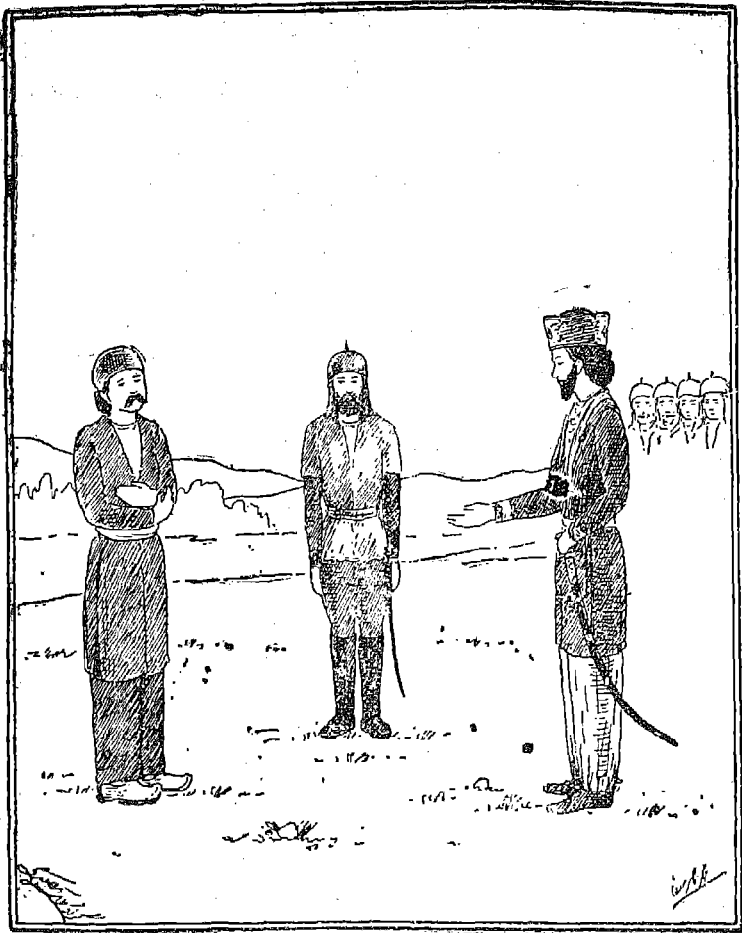
خربزه باید درلشکرگاه جستجو کن اگر نزد کسی یابی بگیر و بیاور فراش برفت و با خربزه
باز آمد سلطان پرسید در کجا یافتی گفت نزد فلان امیر فرمود ببرو او را بگوی که
سلطان ترا میخواند فراش برفت و پیام سلطان بگذارد و امیر بحضور شتافت
سلطان پرسید این خربزه از کجا یافتهٔ گفت لحظهٔ پیش غلامان من آورده اند
فرمود هم اکنون ایشانرا حاضر کن امیر برفت و چون چگونگی احوال را دریافته
بود غلامانرا گفت تا پنهان شدند و بازگشت و گفت ایشانرا نیافتم و ندانم
بکجا رفته اند سلطان روی بروستائی کرد و گفت این مرد مهتر آن سه غلامست
و خود زر خرید و بندهٔ من است او را بتو بخشیدم که در خدمت خویش بکار داری
و اگر بشنوم که او را رها کردهٔ گردنت بزنم روستائی دست امیر بگرفت و با
خود ببرد چون اندکی دور شدند امیر او را گفت من بفرمان سلطان بندهٔ
ملک تو ام خویشتن را از تو بسیصد دینار باز میخرم روستائی قبول کرد
و زر بگرفت و بخدمت سلطان باز شد و گفت بندهٔ خویش را بسیصد دینار
بفروختم سلطان پرسید راضی شدی گفت آری فرمود بسلامت برو .
روستائی زمین ببوسید و سلطانرا دعا کرد و برفت

---

۱ - خاطر فارغ بال آسوده خاطر است ۲ - پریشان و سرگردان

حکایت

در روزگار سلطان محمود غزنوی عامل نسا و باورد مردی را از نسا بگرفت و املاک
وی موقوف کرد و مرد را بزندان فرستاد مرد حیلتی کرد و بگریخت و بغزنین
رفت و ازین عامل بسلطان شکایت کرد سلطان وی را نامه فرمود مرد نامه بستد
و بنسا رفت و نامه بعامل رسانید عامل اندیشه کرد که این مرد دیگر باره بغزنین کجا
تواند رفت پس تغافل کرد و بر نامه کار نکرد مرد مظلوم دیگر باره بغزنین رفت
و در وقتی که سلطان از باغ پیروزی همی آمد بر سر راه بایستاد و بانگ و نفیر کرد و از
عامل نسا بنالید و داد خواست سلطان باز وی را نامه فرمود مرد گفت یکبار آمدم
تظلم کردم سلطان نامه فرمود برفتم و بدادم بر نامه کار نکرد سلطان بسببی مشغول
بود اندران دلتنگی گفت بر من نامه دادن است اکنون که بر آن کار نکرد شو
خاک بر سر کن مرد گفت ای خداوند بر نامه تو کار نکنند مرا باید خاک بر سر کردن
سلطان گفت ای خواجه غلط گفتم خاک مرا بر سر باید کردن نه ترا در حال دو غلام
زیرک دو در همین با فرمانهای محکم فرستاد و بشحنگان نواحی نوشت تا ضیاع و
عقار آن مرد باز دادند و عامل را سیاست کردند و نامه سلطان اندر گردن او
آویختند و منادی گردند که اینست سزای آنکس که بر فرمان خداوند کار نکند
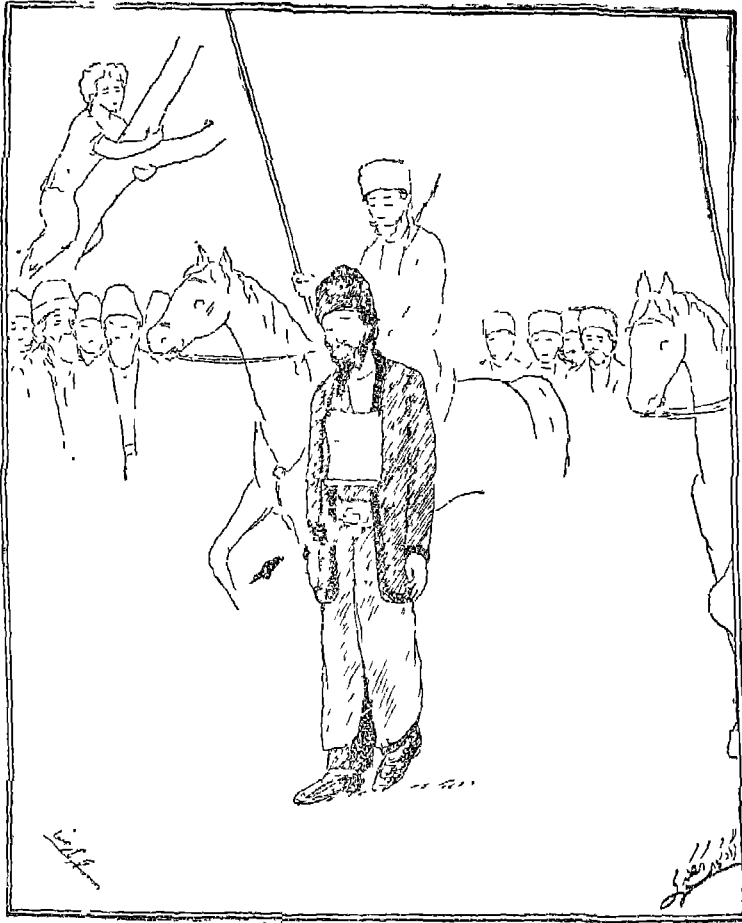
حاکم مقصر که نامه سلطان محمود را بگردن او آویخته در شهر میگردانند

بعد از آن کس را زهره نبود که بر فرمان پادشاه کار نکند و امر نافذ گشت بدان
سخن و همه اندر راحت افتادند از آن سبب (ملخص از سیاست نامه)

۱- نام شهری بوده است در خراسان در حدود قوچان و عشق آباد ۲- نام شهری بوده است از خراسان در حدود درگز و کلات ۳- بازداشتند ۴- تدبیر و چاره ۵- نام باغ سلطان محمود است ۶- فریاد ۷- بره ۸- دادرفته ۹- املاک و اراضی ۱۰- ملک و زمین و اسباب خانه ۱۱- جار زدند ۱۲- مردان و جارچی

تأثیرات آب در سطح زمین

رود

از اتصال نهرها رود بوجود میآید رود در اراضی پرنشیب خاک و سنگ را از جاها میکند و زمین را میشکافد و مجرائی ژرف و فراخ که برودخانه موسوم میباشد ایجاد میکند این مجری بتقاضای موانع طبیعی که رود بدان برمیخورد پیوسته تغییر مییابد و فرورفتگیها و برجستگیها در ساحل آن بوجود میآید در بستر رودخانه نیز بواسطهٔ سختی و سستی زمین پستیها و بلندیها ایجاد میشود و آب رود از بلندی بپستی فرو میریزد و آبشارهای کوچک و بزرگ تشکیل میآید

اکثر رودها پس از طی اراضی پست و بلند بالاخره بدریا میرسند و در نقطه که مصب (ریزشگاه) رود نامیده میشود بدریا میریزند سنگ و خاک و شن

و دیگر مواد که در رود و آب موجود است در دهانه مصب رسوب میابند از رسوب اینمواد زمین دریا بالا میاید و تبدیل بخشکی میشود اینگونه خشکیها عموماً بشکل مثلث اند و دلتا نامیده میشوند پاره از دلتا ها بمرور دهور بسیار وسیع و عریض میگردند و مردم در آنها زراعت کرده و قصبه‌های معتبر و شهرهای مهم بنا میکنند چنانکه در دلتای نیل دیده میشود

۱- عیش ۲- گذشتن ۳- روزگاران

امثال و حکم

دیدست را مباد بدان دست احتیاج

خورشید را بگل نتوان اندود

دیوانه همان به که بود اندر بند

انصاف شیوه ایست که بالای طاعتست

دیدار یار نامتناسب جهنم است

آبی که آبرو ببرد در گلو مریز

برکنده به آنچشم که بدبین باشد

تا ندانی که سخن عین صوابست مگوی

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد
صید را چون اجل آید پی صیاد رود
خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش
افسرده دل افسرده کند انجمنی را
زنهار کسیرا مکنی عیب که عیب است
از هیچ دلی نیست که راهی بخدا نیست
آدمی را بتر از علت نادانی نیست

آداب سخن گفتن

بدان ای پسر که بهترین هنرها سخن گفتنست که آفریدگار ما جل جلاله از همه مخلوقات خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی بر دیگر جانوران بسخن فزونی یافت پس زبان را بنیکوئی و هنر آموخته کن و خوش سخن و چرب زبان باش که گفته اند هرکه را زبان خوشتر خواهان بیشتر و سرد سخن مباش که سخن سرد تخمی است که از آن دشمنی روید جهد کن تا سخن بر جای گوئی که سخن نابرجای اگرچه خوب باشد زشت نماید از سخنیکه در وی هنر و فایدتی نیست خاموشی گزین که سخن بی سود همه زیان بود و سخن که از وی بوی هنر نیاید ناگفته بهتر از گفتار رفته و پرهیز کن و چون باز پرسند جز راست

نصیحت[1] مگوی آن کس را که پند نشنود و پند مده که او خود افتد و کس را بر ملا[3] پند مده که پند بر ملا سرزنش باشد با هرکه سخن گویی همی نگر که سخن ترا خریدار است یا نه اگر مشتری چرب یابی همی فروش و اگر نه آن سخن بگذار از گفتار با صلاح شرم مدار که بسیار مردم بود که از شرمگنی از غرضهای[4] خویش باز ماند شرم از فحش و ناجوانمردی و دروغزنی و بیحفاظی[5] باید داشت نه از کردار و گفتار با صلاح در سخن گفتن آهستگی و گران سنگی عادت کن که اگر ترا بآهستگی و وقار نکوهش کنند خوشتر از آنکه[2] بشتابکاری و سبکباری بستایند بدانستن رازی که بنیک و بد تو تعلق ندارد رغبت مکن و راز خویش جز با خویشتن مگوی و اگر گویی آن سخن را پس از آن راز مخوان از یاوه[6] گفتن برحذر باش که یاوه گویی دوم دیوانگی بود هرچه گویی نااندیشیده مگوی و اندیشه را مقدم گفتار خویش دار تا بر گفته پشیمان نشوی

ملخص از قابوسنامه

---

۱ ـ بیجا و بیموقع ۲ ـ بیهوده و گستاخ ۳ ـ در حضور جماعت ـ در انظار مردم ۴ ـ مقصودها

۵ ـ بی عفتی و بی ناموسی ۶ ـ باطل و بیهوده و لغو

پند

هرآن سری که داری با دوست درمیان منه چه دانی که وقتی دشمن گردد، هرگز ندی که توانی بدشمن مرسان باشد که وقتی دوست گردد، رازیکه نهان خواهی باکس درمیان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مرآن دوست را نیز دوستان مخلص باشند

شعر

خامشی به که ضمیر دل خویش | باکسی گفتن وگفتن که مگوی
ای سلیم آب زسر چشمه ببند | که چو پر شد نتوان بستن جوی
سخنی در نهان نباید گفت | که بر انجمن نشاید گفت

از گلستان

خواجه نظام الملک

ابوعلی نظام الملک حسن بن اسحق از رجال بزرگ و وزرای عظیم الشان ایران است نظام الملک در سال ۴۰۸ھ در طوس متولد گردید و چون بسن رشد رسید بتحصیل علوم اشتغال جست و هنوز در عنفوان جوانی بود که در زمرهٔ دانشمندان و فضلا محسوب گردید و از همان وقت آثار بزرگی و علائم خردمندی از ناصیه او هویدا و معلوم بود که روزی بمقام بلند خواهد رسید پدر نظام الملک از عمال دیوان و مامور جمع مالیات بود هنگامی که اوضاع خراسان بواسطه حمله سلجوقیان

آشفته و درهم گردید و در عمل دیوان نقصان فاحش روی داد و پدر نظام الملک
با فرزند بغزنین رفت و مدتی در آنجا بماند در مراجعت بطوس نظام الملک یکچند
در بلاد خراسان گردش کرد تا مگر شغلی مناسب بدست آرد عاقبت ببلخ افتاد.
حاکم بلخ منصب کتابت خویش بوی داد و نظام الملک مدتی در خدمت وی
بسر برد و بالاخره از سوء رفتار حاکم بتنگ آمد و از بلخ فرار کرد و بخدمت داود بن
میکائیل پیوست داود چون عقل و کفایت و درایت خواجه را بدید ویرا
بفرزند خود الب ارسلان که در آنوقت فرمانروای خراسان بود بسپرد و
گفت اینمرد را بخدمت نگاه دار و قدر او بشناس و در کارها با او مشورت
و بصواب دید او رفتار کن الب ارسلان خواجه را وزیر و مشیر و مدبر امور
خود ساخت

پس از مرگ طغرل الب ارسلان در سال ۴۵۵ بر تخت سلطنت نشست و خواجه را
صدر اعظم خویش گردانید نظام الملک مدت ده سال وزارت الب ارسلان
کرد و پس از وی وزیر پسرش ملکشاه شد و بیست سال هم در زمان این پادشاه
وزارت کرد و در این مدت در توسیع و آبادی مملکت و بسط امن و عدالت و
ترویج علم و معرفت بکوشید مدارس و مساجد در اطراف بنا کرد و طرق و شوارع را

مرتب و منظم داشت

اقتدار خواجه در ایام ملکشاه بسر حد اعلی رسید و ملکشاه او را پدر بزرگ خواند و امور مملکت را از کل و جزء باختیار وی گذارد چندین مرتبه بداندیشان و حسودان در صدد برآمدند که بین ملکشاه و خواجه را بهم زنند ولی ملکشاه بسخن ایشان اعتنا نکرد و اعتماد وی بر خواجه روز بروز افزونتر میشد خواجه در عین اقتدار محبوبیت تام داشت و قاطبه رعایا او را از صمیم قلب دوست میداشتند و بدینجهت امرا و سرداران و بزرگان نیز خواجه را تعظیم و تکریم مینمودند

در اواخر عهد بواسطه حرکات غرور آمیز که از بعض پسران خواجه صادر گردید و بواسطه سعایت ترکان خاتون زن ملکشاه بین خواجه و ملکشاه بهم خورد و از این واقعه چیزی نگذشت که خواجه در نهاوند بدست مردی ناشناس بقتل رسید (سال ۴۸۵) ملکشاه نیز پس از خواجه چندان نزیست و بعد از چهل روز وفات یافت

خواجه نظام الملک دانشمند و متدین و با سخاوت و صبور و بردبار و متفکر و کم سخن بود بمجالست با فقها و علما و اهل زهد و صلاح رغبت بسیار داشت نسبت بفقرا مهربان و مشفق و بلکه متواضع بود و آنها را در اوقات معین ضیافت میکرد

خواجه نظام الملک و فقیر تکیه در سر سفره با او غذا میخورد

و بدست خود طعام در نزد ایشان میگذاشت

در محبت و تواضع وی نسبت بفقرا، آورده اند که وقتی با برادرش ابوالقاسم
و با عمید خراسان بر خوان نشسته بودند و مردی فقیر که یکدست نداشت در کنار
عمید نشسته بود در اثنای طعام خواجه ملتفت شد که عمید از غذا خوردن با آن
فقیر کراهت[۲۵] دارد در حال عمید را فرمود تا بجانب دیگر نشست و فقیر را بکنار
خود نشانید و او را با خود همکاسه ساخت

فضایل و مناقب خواجه از حد شمار بیرون در شان وی همین کافی است که مورخین
متفقند که از مشرق زمین وزیری چون او برنخاسته است

۱- مردان ۲- دستوران ۳- بزرگ شان ۴- آغاز ۵- جمع علامت مبنی نشانه ۶- پیشانی
۷- گمی ۸- بسیار ۹- نویسندگی ۱۰- بذی ۱۱- کارآمد بودن ۱۲- دانائی و خرد ۱۳- طرف مشوره
۱۴- چاره‌گر ۱۵- گشاده ساختن ۱۶- گستردن ۱۷- رواج دادن ۱۸- راهها ۱۹- جاده‌های بزرگ
۲۰- همه ۲۱- خالص ۲۲- شکیبا ۲۳- خوانندگان قصه و تن ۲۴- ترک دنیا و پارسائی

۲۵- ناخشنودی

حکایت

گرگی در بیشه وطن داشت روزی در حوالی شکارگاهی که جولانگاه رزق او بود
بسیار گشت تا باشد که صیدی بچنگ آورد میسر نگشت و آنروز شبانی نیز نزدیک
موطن او گوسفند گله میچرانید گرگ از دور نظاره میکرد و از گله بجز گرد نصیب دیده
خود نمی یافت شبانگاه که شبان گله را از دشت سوی خانه راند بزغاله
باز پس ماند گرگ را چشم بر بزغاله افتاد و آهنگ گرفتن او کرد بزغاله چون خود را
در انیاب نوائب اسیر یافت دانست که وجه خلاص بجز بلطف احتیال نتوان
اندیشید در حال گرگ را بقدم تجاسر استقبال کرد و گفت مرا شبان نزدیک
تو فرستاد و میگوید که امروز از تو بما رنجی نرسید و از گله ما عادت گرگربائی
بجای بگذاشتی اینک ثمره آن نیک نگاهی و آزرمی که ما را داشتی مرا پیش
تو نهاد و فرمود که من ساز آواز برکشم و سماعی خوش آغاز نهم تا طبع را بهتر
بسازد و ترا خوردن من موافق تر آید گرگ در جوال عشوه بزغاله رفت و فرمود
که چنان کند

بزغاله ناله را چنان بلند کرد که صدای آن از کوهسار بگوش شبان رسید
چوبدستی محکم برگرفت چون باد برسر گرگ دوید و آتش در خرمن تمنای او زد
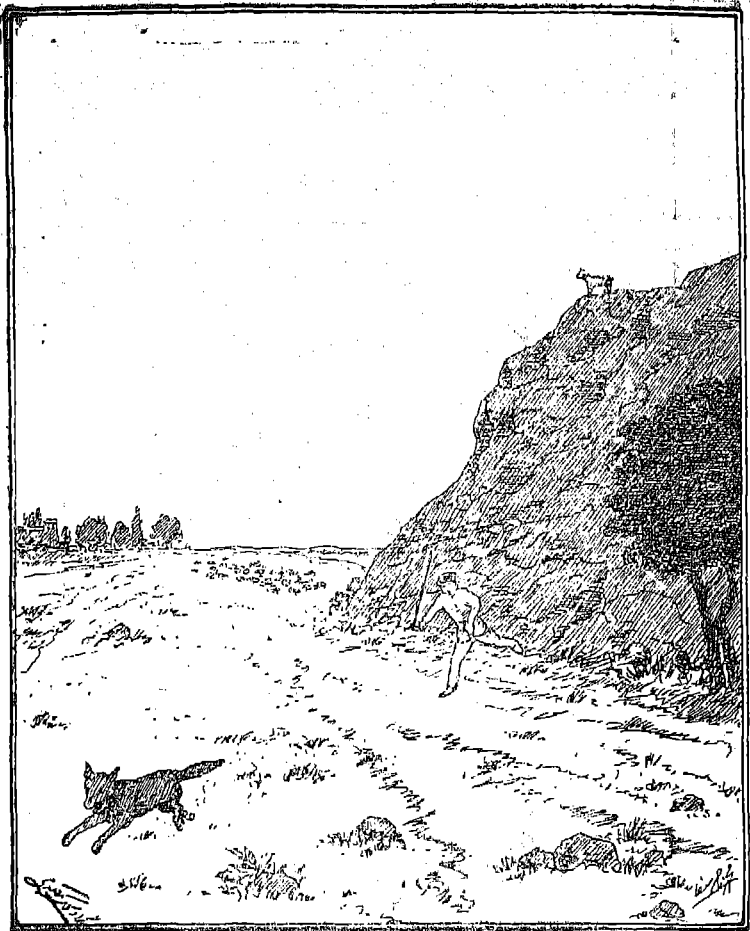
بزغاله که از گله عقب مانده و سر کوه ایستاده چوپان با چوب بگرگ حمله کرده گرگ فرار میکند

گرگ از آنجا بگوشه گریخت و سر بر زانوی تفکر[۱۲] نهاد که این چه اهمال بود که من
ورزیدم چرا نگذاشتم که بزغاله مرا برگیرد[۱۳] پدر من چون طعمه میافت او را
سازندگان و خوانندگان از کجا بودند

ملخص از مرزبان نامه

۱- تماشا ۲- نیشها ۳- بلاها و مصائب ۴- راه دروی ۵- چاره اندیشی ۶- دلیری و گستاخی
۷- چشم باز ۸- نیکخواهی ۹- احترام و حرمت ۱۰- آواز ۱۱- گفتار یا کرداری که از روی نادانی یا فریب باشد
۱۲- برگرفتن کنایه از ابله و عاجز پنداشتن و فریب دادن است

«تأثیر آب در سطح زمین (۵)»

برف و یخ

در نقاط کوهستانی و مرتفع که هوا سرد است غالباً بجای باران برف میبارد
برف سنگین غالباً با گرد باد شدید توأم[۱] است و در بیابانها و گردنه کوهها برای مسافرین
خطری بسیار بزرگ شمرده میشود و بارها اتفاق افتاده است که کاروانی یا لشکر
عظیم را هلاک کرده است باد قطعات برف را با نهایت سرعت و شدت
بهر سمت میراند و شکافها و گودالهای زمین و دره های کوه را پر میکند آثار و علائم
راهها در زیر برف مستور[۲] میشود و پست و بلند زمین یکسان مینماید بواسطه[۳] مسدود
شدن یا مجهول ماندن راهها آمد و شد قوافل و قطارهای راه آهن و دیگر آلات

دادوات نقاله موقوف میگردد درچنین حال اگر کسی سفر کند ممکن است از راه منحرف شود و ندانسته در گودال یا شکاف یا دره که پر از برف شده است قدم نهد و در برف فرو رود و هلاک گردد

برف در جائیکه دیر نمی پاید و زود آب میشود لیکن در کوهستان تا فصل بهار و تابستان میماند در جبالی که ارتفاع بسیار دارند انبار های برف دائم موجود است قله های این جبال در زمستان و تابستان از برف سفید است برفی که در کوهها انباشته میگردد بمرور ایام در هم فشرده و رفته رفته یخی بلوری و بسیار شفاف مبدل میشود و گاهی دره های وسیع و عمیق را پر میکند درین دره ها نشیب و فراز ها و دالانها و ستونهای یخی دیده میشود که باشکال مختلف در هر طرف قرار گرفته و منظره حیرت آور و دلفریب تشکیل داده اند

در قطب شمال و جنوب که تابش خورشید کم است اغلب اوقات برف میبارد و اراضی آن دو ناحیه در یخ و برف مستور است سردی هوا در نواحی قطبی بدرجه ایست که دریا در آن نواحی یخ میبندد و بدینجهت است که اوقیانوس قطب شمال و جنوب را اوقیانوس منجمد نامیده اند

در چندرهای اروپای شمالی که نزدیک بنقطه شمال است نیز دریا در زمستان
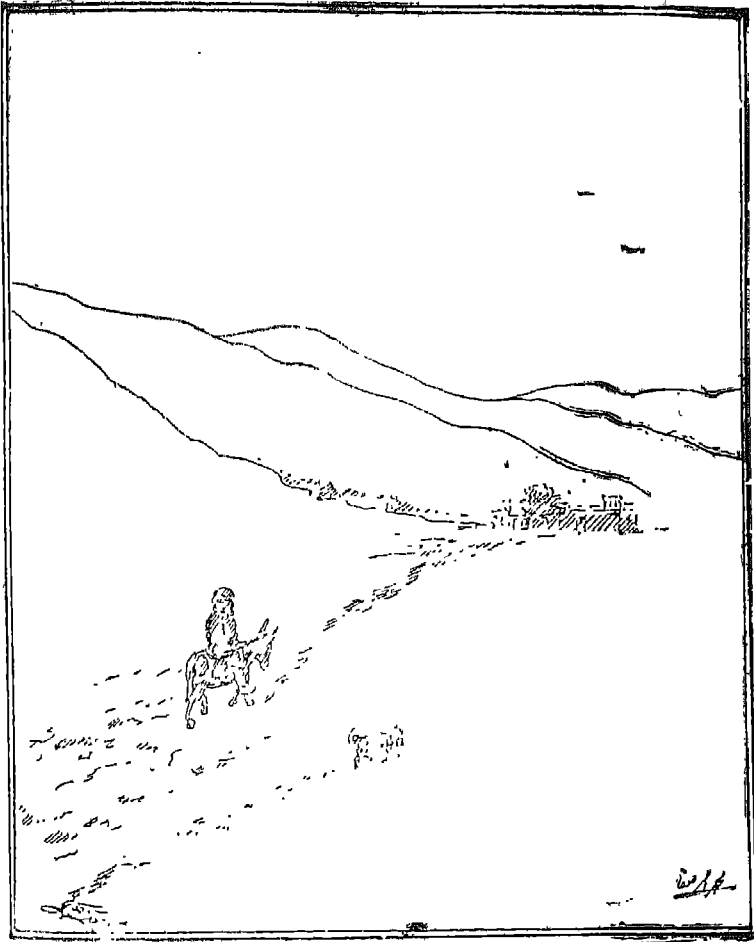
برف در قلۂ کوہ و صحرا

یخ میبندد و راه کشتی ها مسدود میشود مردم آن بندرها یک نوع کشتی ساخته اند که یخ را از هم میشکافد و راه عبور کشتیها را باز میکند و آنرا کشتی یخ شکن مینامند

برف و یخ که در کوهها و اراضی مرتفع انبار میشود فواید بسیار دارد و مهمتر از همه اینست که هر سال در موقع گرمی هوا مقداری از آنها آب میشود و این آب به رودخانهها و شطها می پیوندد و مایه افزایش و برکت آنها میگردد و اگر برف در کوهستان نبارد اغلب رودهای زمین بسالی چند خشک میشود و آب برای زراعت نمیماند و مردم از قحط و مجاعه هلاک میشوند

آب شدن برف و یخ خطرها نیز دارد که مردم باید خود را از آن محفوظ دارند.

در نواحی قطبی در بهار و تابستان قسمتی از یخهای اقیانوس آب میشود و درهم میشکند و قطعات کوه پیکر یخ در دریا شناور میگردد و امواج دریا آنها را بشدتی عجیب بهر طرف میبرد بعض این قطعات که بکوه یخ موسومند وارد آبهای منطقه معتدله میشوند و اگر در مسیر خود بیکی از کشتیها برخورند کشتی درهم میشکند و غرق میشود

در کوهستان نیز آب شدن برف و یخ بیخطر نیست و بزرگترین خطرش اینست که گاه قطعه برفی بسیار بزرگ از جای خود کنده و با بانگی مهیب از کوه سرازیر میشود و هر

قریه و مزرعه و باغ و بوستانرا که در راه او باشد یکسره ویران میکند و بسیاری را
از مردم و حیوانات را میکشد انقطاعات برف را بفارسی بهمن میگویند .
اغلب مردمان کوهستان نقاطی را که محل نزول بهمن است میشناسند و از مسکن ساختن
در معبر بهمن پرهیز میکنند

برف و یخ در هر نقطه از زمین انباشته باشد در احجار و مواد ارضی تاثیر شدید میکند و قسمتی از آنها را خرد کرده درهم میشکند و با خود باطراف میبرد .

۱- [illegible] ۲- پوشیده و پنهان ۳- بسته ۴- ناشناخته ۵- اسباب و آلات کار [illegible] و مسافر ۶- [illegible] ۷- یخ بسته و فشرده ۸- [illegible]

حکایت

در روزگار انوشیروان عادل زنی نزد بوزرجمهر رفت و از وی مسئله پرسید
بوزرجمهر گفت ای زن اینکه تو میپرسی من ندانم زن گفت تو که این ندانی
نعمت پادشاه چرا میخوری بوزرجمهر گفت پادشاه مرا بدانچه دانم نعمت
میدهد نه بدانچه ندانم و اگر باور نداری برو و از ملک بپرس که مرا بدانچه
نمیدانم چیزی میدهد یا نه

(از قابوسنامه نقل معنی)

سخندانی

بدان ای پسر که هر سخن را دو روی است یکی نیکو و یکی زشت پس پشت آوردی
هر سخن نگاه کن و هر چه گویی بنیکوترین وجه گوی تا سخنگوی باشی و هم سخندان .
اگر گویی و ندانی چه تو و چه آن مرغ که طوطی خوانند که وی نیز سخنگوی بود اما سخندان
نبود سخندان و سخنگوی آن بود که هر چه گوید مردمانرا معلوم شود و اگر نه چنین
بود بهیمه[1] باشد مردم پیکر پس اگر خواهی سخندان شوی سخن شنو باش که مردم
از سخن شنیدن سخندان شوند دلیل بر این آنکه اگر کودکی را که از مادر برآید در زیر
زمین برند و در آنجا شیر دهند و بپرورند و دایه و مادر با وی سخن نگویند و سخن کس
نشنود چون بزرگ شود لال بود و هیچ سخن نداند گفتن مگر آنکه بروزگار همی شنود
و بیاموزد دلیل دیگر آنکه هر که مادر زاد کر بود لال بود نبینی که لالان کر باشند .
پس تا توانی از سخن شنیدن نفور[2] مشو و سخن را اگرت بکار آید و اگر نه بشنو تا در
سخن بر تو بسته نگردد و فایده سخن از تو فائت[3] نشود خویشتن را اگر چه دانا باشی
نادان شمر تا در آموختن بر تو گشاده باشد و چون سخندان باشی خویشتن را کمتر
از آن نمای که دانی تا بوقت گفتار و کردار پیاده نمانی و هر چند سخن بسیار دانی کم گوی
باش که بسیار گفتن نشان بیخردیست

ملخص از قابوسنامه

۱ چهارپای ۲ رمنده و گریزان ۳ از دست رفته

مشورت با دشمن دانا

مشورت میکرد شخصی با کسی ... کز تردد وارهد وز محبسی
گفت ای خوش نام غیر من بجو ... ماجرای مشورت با وی بگو
من عدوم مر ترا با من مپیچ ... نبود از رای عدو فیروز هیچ
رو کسی جو که ترا او هست دوست ... دوست بهر دوست لاشک خیر جوست
من ترا بی هیچ شکی دشمنم ... من تراکی ره نمایم رهزنم
گفت من دانم ترا ای بوالحسن ... که تویی دیرینه دشمندار من
لیک مردی عاقلی و معنوی ... عقل تو نگذاردت که کج روی

مولوی

۱- دودلی و شک ۲- زندانخانه ۳- یعنی بمن تشبث مشو ۴- بیشک ۵- نیکخواه و طالب جو

حواس خمسه

انسان مانند اغلب حیوانات دارای پنج نوع حس است که آنها را حواس خمسه گویند حواس خمسه لمس[۱] وشم[۲] و ذوق[۳] وسمع[۴] و بصر[۵] است وآنها را لامسه وشامه وذائقه وسامعه وباصره نیز گویند

لامسه

لامسه سختی و سستی و درشتی و نرمی و سنگینی و سبکی و سردی و گرمی و درد و سوزش و امثال اینها را درک میکند

وسیله لمس پوست بدن است که اعصاب لامسه در زیر آن گسترده میباشد

قوه لامسه در دست و مخصوصاً سر انگشتان بیشتر از نقاط دیگر بدن میباشد و بدین جهت است که چون خواهند نرمی یا درشتی جسمی را معلوم کنند سر انگشت را بدان میمالند

در پوست بدن نقطه نیست که از عصب لامسه خالی باشد بدلیل آنکه بهر نقطه سوزنی فرو برند فوراً بدرد میآید چه عصب لامسه که در آن نقطه است از سوزن متأثر میشود و آن اثر را بوسیله نخاع بدماغ میرساند و دماغ احساس درد میکند

بهداشت پوست بدن

پوست بدن دارای منافذ بسیار کوچک است که مسامات نامیده میشوند .

عرق بدن از مسامات بیرون میآید و فایده عرق اینست که مواد مضر را از بدن خارج میسازد و حرارت بدنرا بحال تعادل نگاه میدارد

قسمتی از عمل دم زدن بوسیله پوست بدن انجام میابد بدینطریق که از مسام و منافذ آن اکسیژن هوا در بدن داخل و کربن از بدن خارج میشود و هرگاه پوست بدن

چرگین باشد منافذ آن مسدود و عمل دم زدن و عرق مختل میماند و انسان ضعیف و رنجور میشود

پس باید بدن خود را همیشه پاکیزه نگاه داریم و هفته یکمرتبه لااقل بحمام رویم و

بدن را از سر تا پای بشوئیم حرارت آبیکه بدان استحمام میکنند باید از سی و پنج

الی سی و هفت درجه تجاوز نکند شست و شوی در آب سرد علاوه بر تنظیف بدن

فوائد بسیار دارد از جمله آنکه عضلات را قوی و خستگی و سستی بدن را برطرف میکند

کسانیکه بشست و شوی در آب سرد عادت دارند اغلب تندرست و نیرومند

و شادمان میباشند و هیچگاه بسرما خوردگی و امراضی که از آن پیدا میشود دچار

نمیشوند در استحمام با آب سرد هرچه بدن گرمتر و آب سردتر باشد فوائد استحمام

بیشتر خواهد بود بشرط آنکه بیش از یکدقیقه در آب سرد نمانند

اشخاصیکه مبتلا بامراض قلبی یا ریوی میباشند باید از شست و شوی در آب سرد خودداری

کنند

۱ـ چگانه ۲ـ پرماس ۳ـ بویائی ۴ـ چشائی ۵ـ شنوائی ۶ـ بینائی

۷ـ مجراها ۸ـ یک سیران بودن ۹ـ شست و شو ۱۰ـ پاکیزه کردن

جمع عضله و آن معنی ماهیچه است

حکم و امثال

جهل خوابست و علم بیداری

حق همسایگان بزرگ شمار

پاکدل را زیان تن نرسد

چون بدریا رسی ز جوی مگوی

طفل عاقل ز پیر جاهل به [۱]

پادشه پاسبان درویش است

پشه را کی بود مهابت فیل

آب حیوان [۲] درون تاریکی است

با بدان سر مکن که بد گردی

چون بمیری نه زامّت باشی

با خداوندگان ستیزه مکن

در عمل کوش و هر چه خواهی پوش

خُرد همّت همیشه خوار بود

---

۱ - بهتر و شکوه   ۲ - آب زندگانی

انوری

حکیم اوحدالدین انوری از شعرای نامی ایران است و او را انوری ابیوردی گویند
چه مولد و موطن اصلی وی ابیورد نام داشته و ابیورد از ولایات خراسان و
واقع در جلگه خاوران بوده است انوری در ابتدا بمناسبت نام وطن خود
خاوری تخلص میکرد باشارهٔ استاد خود آن تخلص را ترک و نام انوری را اختیار
کرد انوری در آغاز جوانی در یکی از مدارس طوس بتحصیل علوم مشغول شد و در
منطق و حکمت و هیئت و نجوم و موسیقی تبحری حاصل کرد لیکن بواسطهٔ تهی دستی
در نهایت سختی بسر میبرد

دولتشاه سمرقندی در شرح حال او مینویسد که وقتی موکب سنجری بنواحی رادکان
نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود مردی محتشم را دید که با اسب و غلام
و ساز تمام میگذرد پرسید این کیست گفتند شاعر است گفت سبحان الله
پایهٔ علم من بدین بلندی و من چنین بینوا و شیوه شاعری بدان پستی و او چنین محتشم
بعزت و جلال خداوند قسم که از امروز بشاعری مشغول خواهم شد و در شب
همانروز قصیده بنام سلطان سنجر گفت که مطلعش اینست

« گر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد »
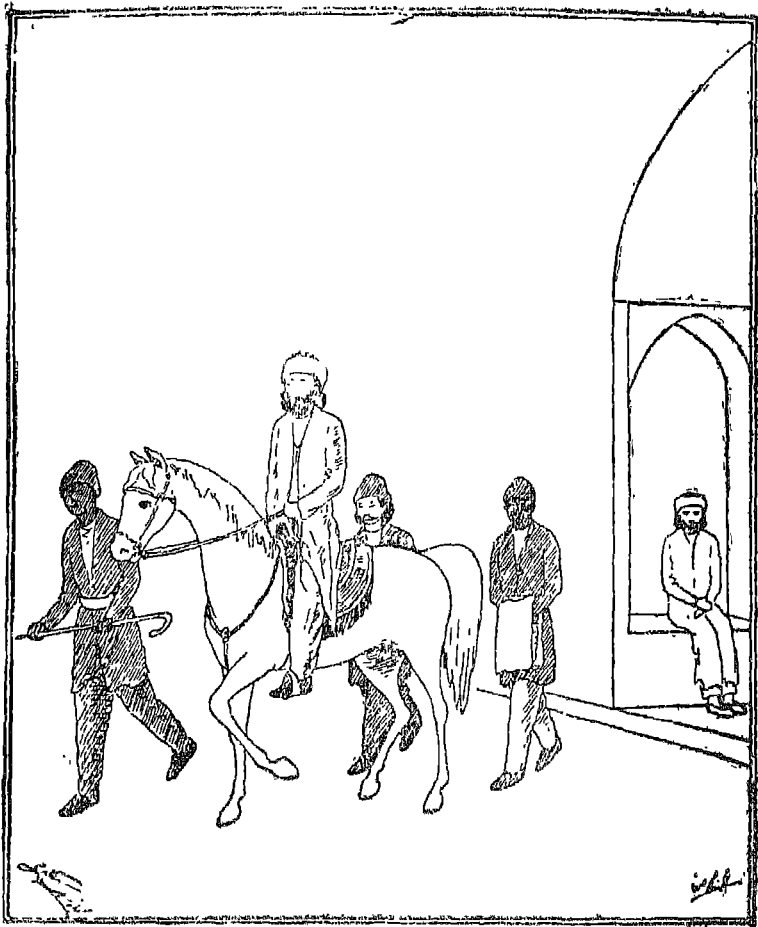
انوری در بدر نشسته مردی محتشم را می بیند که سوار است با غلامان میگذرد

بامدادان بدرگاه سلطان رفت و آن قصیده را عرض داشت سلطان که سخن شناس
بود طرز کلام اورا دانشمندانه و متین یافت و بپسندید و از و سؤال کرد که ذوق ملازمت
داری یا طمع صله و جایزه آمدهٔ انوری ملازمت را اختیار کرد سلطان ماهیانه
و جایگی برای وی مقرر فرمود و او را با خود ببرد انوری چندین سال در
خدمت سلطان بود در مدح وی قصاید میگفت و در اواخر عمر تائب گشت و از
ملازمت درگاه سلطان کناره گرفت

انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بود حکایت کنند که در روزگار وی و بعهد
سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کرده
انوری حکم کرد که در آنماه اکثر بناها و اشجار قدیم را باد برکند و شهرها را خراب کند
عوام ناس ازین حکم بیمناک شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند
اتفاقاً در آنشب که انوری حکم کرده بود شخصی چراغی بر سر مناره برافروخت
باد چندان نبود که چراغ را بنشاند بامدادان سلطان سنجر انوری را حاضر کرد و با
وی عتاب کرد که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات
بتدریج ظاهر میشود اتفاقاً در آنسال چندان باد نبود که خرمنهای مزارع مردم را پاک
کنند و تمامی خرمنها در صحرا بماند - انوری ازین خجلت بگریخت و ببلخ افتاد

یکی از شعرا در بطلان حکم انوری گوید

گفت انوری که از اثر بادهای سخت　　　ویران شود عمارت و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد　　　یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

انوری در شعر مرتبه بلند دارد قصائد و قطعات او باستحکام و متانت موصوفست و غزل را نیک سروده است و بعضی او را از بزرگترین شعرای عصر سنجر میدانند.

دیوان انوری بطبع رسیده و معروف است انوری در بلخ وفات یافت و هم در آن شهر مدفون گردید و در سال وفات او اختلاف است

۱- محل تولد　۲- استادی و مهارت　۳- دریا　۴- معدن　۵- کواکب سیار بعقیدهٔ قدما هفت و اسامی آنها بنقرار بوده است قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری زحل　۶- این واقعه که دولتشاه نقل کرده است با تاریخ سلطنت سنجر و حیات انوری درست نمی‌آید　۷- نزدیک شدن دو یا چند بنا

۸- قصر و بنای عالی　۹- ای فرستندهٔ بادها

مثنوی

شتربچه با مادر خویش گفت　　　پس از رفتن آخر زمانی بخفت

بگفت ار بدست منستی مهار　　　ندیدی کسم بارکش در قطار

تولد هرمز پسر شاپور

روزی اردشیر و پسرش شاپور بنخجیر[1] شدند سواران در پی نخجیر بهر سوی تاختند و از یکدگر دور افتادند شاپور از دور دهی آباد بدید با یکی دو تن از سواران تا پیش آن دیه بتاخت و بباغی سبز و خرّم داخل شد دخترکی در آن باغ از چاهی آب میکشید چون شاپور را بدید پیش رفت و آفرین خواند و گفت چنین مینماید که اسب تشنه است اگر فرمائی آب برکشم و او را سیراب سازم شاپور بسخن دختر التفات نکرد و یکی از سواران را فرمود تا آب بکشد آنمرد دلو[2] بچاه افکند و چون پر آب شد نتوانست برکشیدن شاپور گفت نگین باد مردیکه از زنی کمتر است و خود پیش رفت و رسن بگرفت[3] و دلو برکشید لیکن از سنگینی آن رنج بسیار دید و در دل بر زورمندی دخترک آفرین خواند و با خود گفت همانا که از نژادی بزرگ است دخترک نیز چون توانائی و زور بازوی شاپور بدید پیش رفت و گفت انوشه[4] باد شاپور پسر اردشیر شاپور گفت مرا از کجا شناختی گفت از آنجا که شنیده ام در همه ایران کس بزور آوری و هنرمندی شاپور نیست گفت از کدام نژادی گفت دختر دهقان این دهم گفت دختر دهقان باین زور و هنر دیدار نشود راست بگوی گفت اگر بجان زنهار یابم
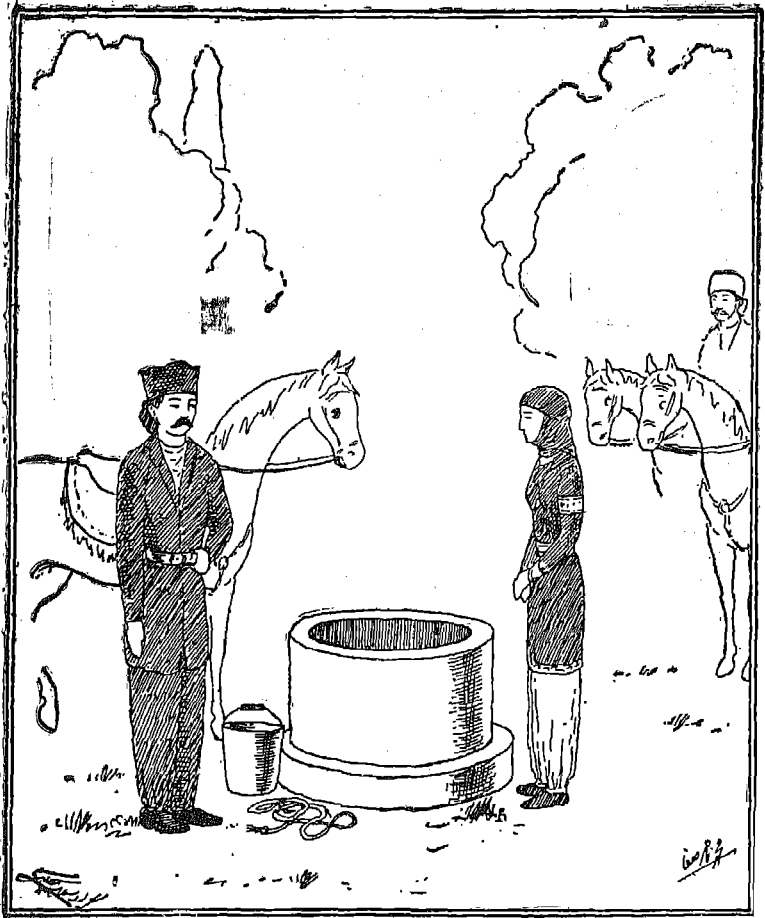
اردشیر در باغ نزدیک چاه با دختر مهرک نوشزاد حرف میزند

راست بگویم گفت بیم مدار و نژاد خود آشکار کن گفت من دختر مهرک نوشزادم
که ازبیم اردشیر بدین دهقان پناهنده شده ام و برای او خدمتگاری و کشتی
میکنم شاپور در حال دهقانرا فراخواند و آندختررا ازوی بخواست و بزنی
بگرفت پس ازچندی اندختر پسری براد شاپور پسررا هرمز نام نهاد و پنهان
از پدر تربیت همیکرد تا هفت ساله شد

۱- شکاه ۲- اول ۳- ریسمان ۴- خوش و خرم ۵- امان ۶- پیش خواند

الکل

الکل مایعی است بیرنگ و قابل احتراق که از تخمیر مواد قندی بعمل میآید و آنرا
درطب و جراحی و بعض صنایع بکار میبرند شراب و هر مایعی که دارای الکل
باشد مسکر نامیده میشود چه اشامیدن آن سکر (مستی) میآورد و عقل را از انسان
زایل میکند

استعمال مسکرات عملی بسیار قبیح و معتاد شدن بدان مایهٔ هزاران بدبختی و رنج
و موجب خسران دنیا و آخرت است الکل در تمام بدن و مجموع قوای ظاهر
و باطنی و عادات و اخلاق انسان تاثیر میکند و هریک را بنوعی فاسد و ضعیف
میسازد و بدینجهت است که عقلا تمام ملل و اقوام جهان اجتناب از آنرا لازم

میشمرند و در شریعت اسلام حکم بحرمت آن شده است

تأثیر الکل در بدن و مزاج

مضرات مزاجی الکل

آشامیدن مسکرات زبان و حلق را متورم و آواز را گرفته و خشن و شریانهای بزرا سخت و حرارت غریزی را کم میکند و نظام سلسلهٔ اعصاب و عضلات را مختل میسازد ریه و جگر و کلیه و معده را متورم و بزرگ مینماید و در اطراف قلب پیه زاید بوجود میاورد

از اختلال اعصاب و عضلات مرض رعشه بظهور میرسد و دست و پا و زبان و سر و گردن مرتعش و لرزان میگردد قوای ذائقه و شامه و لامسه و باصره و سامعه خلل و نقصان میابد و شخص پیوسته در اعضاء خویش دردی شدید احساس میکند و چنان می پندارد که ببدن او سوزن میزنند

از ورم جگر مرض استسقا و از بزرگی معده سوء هضم و حال تهوّع و بی اشتهائی و بیخوابی بروز میکند

از التهاب ریتین سینه تنگ و تنفس دشوار میشود

زیادت پیه در اطراف قلب سبب تپش قلب و بالاخره منتهی بسکته و مرگ ناگهان

میگردد

پاره‌ از جهال بجای مسکرات قوی آبجو میخورند و چنان میپندارند که آبجو بواسطهٔ کمی الکل ضرر و خطری ندارد غافل ازاینکه خوردن الکل بمقدار کم نیز مضر است و کمترین ضرر آبجو آنست که در گردن پیه زائد تولید و آنرا چنان متورم و بزرگ میکند که جز بجراحی و بریدن علاج نمی پذیرد

---

۱ - مسیری است که در مواد قندی بواسطه مجاورت هوا و آفتاب پیدا میشود ۲ - مستی آور ۳ - زیان
۴ - بادکرده ۵ - لرزش ۶ - لرزان ۷ - حال قی ۸ - برافروختگی و سوزو گداز

حکایت

گویند بازرگانی بمظالم گاه سلطان محمود آمد و از پسر او مسعود بنالید و تظلم کرد که مردی بازرگانم و مدتی دراز است تا اینجا مانده ام و میخواهم که بشهر خویش روم نمیتوانم رفت که پسرت شصت هزار دینار کالا از من بخرید و بهای آنرا نیز نمیدهد خواهم که ملک مسعود را با من بقاضی فرستی محمود از سخن بازرگان دلتنگ شد پیغامی زشت بمسعود فرستاد و گفت خواهم که در حال او را بحق خویشتن رسانی یا با وی بمجلس قاضی روی تا آنچه از مقتضی شرع واجب آید بفرماید بازرگان بسرای قاضی رفت و رسول نزدیک مسعود آمد و پیغام بگذارد و مسعود اندر ماند

خازن[۷] را گفت بنگر تا در خزانه از نقد چیست خزینه دار قیاس کرد و گفت بیست هزار

دینار گفت برگیر و پیش بازرگان ببر و تمامت مال را سه روز زمان[۸] خواه پس

رسول را گفت سلطان را بگو بیست هزار دینار در نیحال[۹] بدادم و تا سه روز تمامت

حق او برسانم و من قبا پوشیده و میان بسته ام و موزه پوشیده بر پا ایستاده ام

تا چه فرماید که بمجلس شرع روم یا نه محمود گفت بتحقیق بدان که روی من نبینی

تا مال مردم تمام و کمال نرسانی مسعود نیز سخن نیارست[۱۰] گفت و از هر جانب

کس فرستاد و قرض خواست چون نماز دیگر بود شصت هزار دینار نقد

ببازرگان رسیده بود

اینخبر باقصای[۱۱] عالم ببازرگانان حکایت کردند از در چین و خطا و مصر و مغرب

بازرگانان روی بغزنین نهادند و هر چه در عالم بود از ظرایف[۱۲] و غرائب

بغزنین آوردند ملخص از سیاستنامه

۱- جای محاکمه ۲- دادخواهی ۳- تنخواه و متاع ۴- قیمت ۵- حکم ۶- عاجز و متحیر ما[ند]

۷- خزینه دار ۸- وقت و مهلت ۹- در همین وقت و فوراً ۱۰- نتوانست ۱۱- دورترین نقاط

۱۲- چیزهای طُرفه و خوب

تأثیر آب در سطح زمین

دریا

دریا سه ربع کرهٔ زمین را تقریباً فرا گرفته و بیشتر آن در نیمکرهٔ جنوبی است آب دریا بواسطه املاح مختلف که دارد تلخ و شور است و قابل آشامیدن نیست عمق دریا در نزدیکی ساحل معمولاً کمست و هرچه از ساحل دورتر شویم عمق بیشتر میشود در اوقیانوس اطلس عمق آب در بعض نقاط نه هزار گز است

در تهٔ دریا کوهها و جنگلها و درّهها وجود دارد و بعض جزائر قلّههای جبال بحری است که از آب بیرون آمده و تشکیل[1] اراضی داده است

در دریا که عالم عجایبش نامیده اند از کوچکترین حیوانات که جز با ذرّه‌بین دیده نمیشود تا بزرگترین حیوانات که طول جثّهٔ[2] آنها بصد گز میرسد وجود دارد حیوانات دریا انواع مختلف و شمارهٔ افراد هر نوع چندانست که بحساب در نمیآید شکل و هیئت پارهٔ از این حیوانات باندازهٔ عجیب است که مشاهدهٔ آن موجب حیرت است سطح دریا بواسطه وزش بادهای سخت و باریدن باران و تگرگ و حدوث جزر و مد و داخل شدن رودها و شطها پیوسته متلاطم[3] و متموّج و پر آشوب میباشد لیکن در عمق دریا آرامی و سکون حکمفرماست دریائی را که آشفتگی و تلاطم

آن نسبته کم باشد دریای آرام گویند

هنگام بارندگی و وزش بادهای سخت در سطح دریا طوفان حادث میشود و موجهای عظیم از هر سمت بجنبش در میآیند و باخروش و هیاهوی مهیب درهم میغلطند و کشتی های عظیم را چون پرکاهی بهر سمت حرکت میدهند امواج دریا گاه بشدتی وصف ناپذیر بر ساحل میخورند و صخره های ساحلی را درهم شکسته و بدریا فرو میریزند

آب دریا علاوه بر جنبش طوفانی حرکات منظم و مرتب نیز دارد از جمله جزر و مد است که در هر شبانروز دو مرتبه آب دریا بالا میآید و فرو می نشیند بالا آمدن آنرا مد و فرو نشستن آنرا جزر میگویند حرکت دیگر جریان آب سرد و گرم است باین ترتیب که آبهای منطقه حاره از طرف خط استوا بسمت دریاهای منجمد قطبی میروند و آبهای سرد از جانب قطب بطرف خط استوا حرکت میکنند

دریا بحرکت سطحی خود که از تموج آب و تلاطم امواج بظهور میرسد دو اثر مختلف در سطح زمین میکند که یکی را اثر تخریبی و دیگری را اثر ترمیمی میتوان نامید

اثر تخریبی چنان است که امواج دریا ضربات و لطمات پی در پی بر طرفی از ساحل وارد میآورند و قسمتی از اراضی ساحلی را خراب و جزء دریا میکنند

دریا - ابر
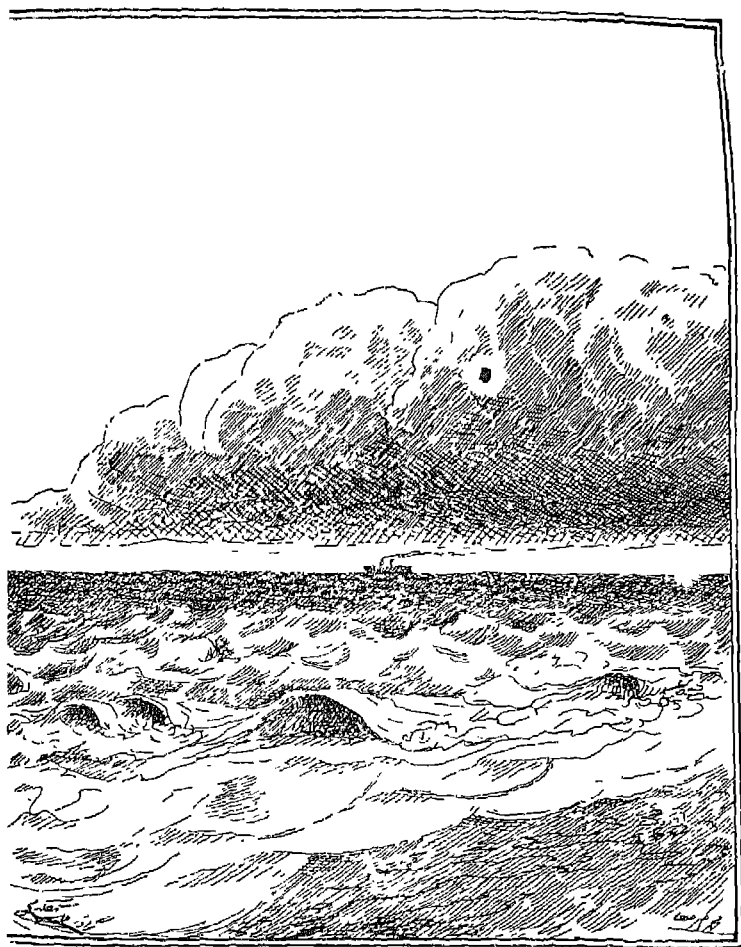
(۵) و مواد دیگر که بدین کیفیت از ساحل جدا میشوند پیوسته باین سو و آن سو میغلطند و در وسط امواج که چون آسیا گردان میباشند بیکدیگر میخورند و چون خشن برم و خرد میشوند

اثر ترسیمی چنانستکه در بازگشت امواج از ساحل احجار و مواد بنامی رسوب میگذارند آنها که سنگین ترند زودتر بساحل نزدیکتر و آنها که سبکترند دیرتر و از ساحل دورتر فرو می نشینند از رسوب موادّ ته دریا بالا میآید و رفته رفته مبدّل بباتلاق و خشکی جدید میشود واما مواد دیگر که در اواسط دریا رسوب مییابد همان املاحی است که در خود آب موجود میباشد و دیگر صدفها و اجساد حیوانات دریائی است که پس از مردن بقعر دریا فرو میروند

موادّی که در ته دریا رسوب مییابد بواسطهٔ فشار آب متراکم و بهم فشرده میشود و رفته رفته مبدّل بسنگ سخت میگردد بقایای حیوانات نیز در وسط گل و لای قعر دریا مدفون و متحجر میشوند و بدینجهت است که در احجار آهکی و دیگر احجار که متعلق بقعر دریا میباشند صدفهای حیوانات مرده دیده میشود که بشکل و هیئت اصلی خود سنگ شده اند زمین شناسان از روی این صدفها تاریخ پیدایش طبقات ارض و تغییرات آنرا معین و معلوم میدارند

۱- زمینها ، ۲- تن ۳- بهم خورده ، ۴- موج زن ۵- روی هم انباشته

۶- باز مانده ؟

خاد و غوک

یکی خاد[۱] مرغ هوائی شکار — فرو ماند از ضعف پیری زکار

ز بی قوتیش خاست از جان نفیر[۲] — وطن ساخت گرد یکی آبگیر

پس از مدتی کردن آنجا درنگ — در افتاد غوکیش ناگه بچنگ

بر آورد فریاد بیچاره غوک[۳] — که ای سوزرم[۴] از دستِ تو گشته سوک[۵]

مکن یکزمان در هلاکم شتاب — ترا هم شتاب از هلاکم متاب

نیم من بجز طعمهٔ طعم کوب[۷] — نه در کام نیکم نه در معده خوب

تنم نیست جز پوستی ناگوار — بآن کی قناعت کند گوشتخوار

اگر لب گشائی بآزادیم — فرستی بدل مژدهٔ شادیم

بهر لحظه ز آئین سحر و فسون — ترا ماهئی را شوم رهنمون[۸]

در آب روان پرورش یافته — ز الوان[۸] نعمت خورش یافته

همانا لب گرت هست از این وعده بیم — بتلقین[۹] سوگندهای عظیم

چو خاد این سخن را از وی گوش کرد | تهی معدگی را فراموش کرد
بتلقین سوگندها لب گشاد | زمنقار او غوک بیرون فتاد
بیک جستن افتاد در آبگیر | بحرمان[1] دگر باره شد خاد اسیر
گرسنه بخاک تباهی نشست | نه غوکش به پنجه نه ماهی بشست

جامی

۱- زغن وغلیواج ۲- فریاد ۳- قورباغه ۴- عیش وشادی ۵- عزا وماتم ۶- بکسر زاول بمعنی مهار و زمام تافتن یعنی اعراض وصرف نظر کردن است ومعنی جمله اینست که زمام شتاب را از هلاک من متاب یعنی در هلاکم شتاب مکن ۷- آسیب رساننده بذائقه ۸- نعمتهای رنگارنگ ۹- یاد دادن وسخن بزبان کسی نهادن ومعنی بیت اینست که اگر از وعده من بیم داری لب بگشا وقسمهای عظیم بر تلقین کن که یاد کنم ۱۰- نومیدی

آداب خوابیدن

بدان ای پسر که بسیار خفتن عادتی ناستوده است تن را کاهل[1] وطبع را شوریده[2] کند وصورت را تغییر دهد اما همچنانکه بسیار خفتن زیان آور است ناخفتن هم زیان آور است که اگر انسان را هفتاد و دو ساعت بیدار دارند ونگذارند که بخسبد بیم آن باشد که سکته کند پس در هر کار اندازه نگه باید داشت حکما[3] گفته اند در شبانروزی که بیست وچهار ساعت است هشت ساعت بکسب

معاش باید مشغول بود و هشت ساعت بعبادت خدایتعالی و گردش و تفرّج[1] و
تازه داشتن روح باید پرداخت و هشت ساعت باستراحت و خواب باید
گذرانید تا اعضا که از شانزده ساعت کار و حرکت خسته و رنجه شده اند آسوده
گردند و امّا جاهلان از بیست و چهار ساعت نیمی خسبند و نیمی بیدار باشند
و بدانکه ایزد تعالی شب را از بهر خواب و آسایش آفرید و روز را از بهر کار و کسب
چنانکه گفت وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا[3] پس از خواب روز
پرهیز کن و اگر نتوانی اندک بخواب که روز خویش شب کردن از حکمت نباشد
و در شب از بسیار نشستن و بیدار ماندن پرهیز و زود بخواب آنگاه رو تا بامداد
پیش از برآمدن آفتاب برخیزی و فریضه خدایتعالی بگذاری که هرکس بعد از طلوع
آفتاب برخیزد تنگ روزی بود از آنکه نماز صبح از وی فوت شود و شومی
آن ویرا دریابد پس بگاه برخیز و دوگانه[4] بگزار آنگاه شغلهای دیگر آغاز
کن تا از خداوند برکت و نعمت یابی

از قابوسنامه نقل معنی و تلخیص

---

۱ - گشت و تنبل ۲ - آشفته و پریشان ۳ - شب را پوشش قرار دادیم که مردمان را مستور داشته
تا بیاسایند و روز را برای کسب معاش مقرّر داشتیم ۴ - دو رکعت نماز صبح

حکایت

در ایامی که ملک محمد[۱] پادشاه کرمان بود پاسبان خزانه وی نزد وی رفت و گفت دوش برای پادشاه خوابی شگفت دیده ام آنگاه سخن آغاز کرد و قصهٔ طولانی بگفت ملک محمد بخندید و فرمود اینمرد را از پاسبانی خزانه معزول کنید حاضران گفتند گناهش چیست گفت کسیکه آن قدر بخوابد که خوابی بدین درازی ببیند پاسبانی خزانه را نشاید (بحیره)

۱- دو تن از سلاجقه کرمان محمد شاه نام داشته اند یکی محمد شاه بن ارسلانشاه ۵۲۶-۵۵۰ و دیگری محمد شاه بن بهرامشاه ۵۶۲-۵۷۰

خاقانی

یکی از شعرا نامی ایران خاقانی شروانی است نام خاقانی ابراهیم و نام پدرش علی و مادرش از زنان عیسوی روم بود پدر خاقانی نجاری میکرد و او را برادری بود موسوم بکافی الدین که بشغل طب اشتغال داشت خاقانی در سال ۵۰۰ هجری در شروان تولد یافت و چون بسن تمیز رسید عمش کافی الدین او را نزد خود برد و بر تربیت و تعلیمش همت گماشت و خاقانی باندک زمان در علم و فضل سرآمد اقران گردید

خاقانی از جوانی شعر میگفت و پس از وفات کافی الدین برای تکمیل فن شعر و
ادب نزد ابوالعلاء گنجوی رفت و شاگردی او اختیار کرد و بوسیلهٔ وی
بدربار پادشاه شروان که منوچهر نام داشت راه یافت و در خدمت آن
پادشاه تقرب کامل حاصل کرد و برتبه و لقب امیری نائل گردید و پس از وفات
منوچهر مصاحبت و منادمت فرزند و جانشین او که اخستان نام داشت
اختصاص یافت و او را در مدح این دو پادشاه قصائد بسیار است

خاقانی پس از چندی از خدمت استعفا کرد و خواست بزیارت مکه رود.
شروانشاه استعفای او را نپذیرفت خاقانی بناچار از شروان فرار کرد
در بین راه گماشتگان شروانشاه او را گرفتند و بشروان بازگردانیدند .
شروانشاه بحبس وی فرمان داد و خاقانی چندین ماه در حبس بماند چون
از حبس رهائی یافت ترک ملازمت گفت و برای ادای مناسک حج بمکه
رفت و پس از بازگشت از مکه در تبریز اقامت جست و در همان شهر در سال
پانصد و نود و پنج جهان را بدرود گفت

خاقانی را در تأسف بر شوکت و عظمت ایران در عهد ساسانیان قصیده ایست
معروف و چنان مینماید که در سفر مکه هنگام عبور از بغداد و برای مشاهدهٔ آثار پادشاهان

ساسانی بمدائن[1] رفته و از دیدن ایوان درهم شکسته کسری و دیگر ویرانه ها بی اندازه متأثر شده و آن قصیده را گفته است ابیات ذیل از آن قصیده است

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوان مدائن را آئینه عبرت دان

یکره ز ره دجله[5] منزل بمدائن کن — وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران

گه گه بزبان اشک آواز ده ایوان را — تا بو که[6] بگوش دل پاسخ شنوی ز ایوان

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو — پند سر دندانه بشنو ز بن دندان[8]

گوید که تو از خاکی ما خاک توئیم اکنون — گامی دو سه بر ما نه اشکی دو سه هم بفشان

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما — بر قصر ستمکاران تا خود چه رسد خذلان[9]

از نوحه جغد الحق مائیم بدرد سر — از دیده گلابی کن درد سر ما بنشان

بر دیده من خندی کاینجا ز چه میگرید — گریند بر آن دیده کاینجا نشود گریان

اینست همان درگه کو را ز شهان بودی — دیلم[10] ملک بابل هندو شه ترکستان

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم — خاک در او بودی دیوار نگارستان[11]

خاقانی از این درگه دریوزه[13] عبرت کن — تا از در تو زان پس دریوزه کند خاقان[14]

---

۱ شروان نام شهریست از آذربایجان ۲ مانده خورده ۳ محلی است در بین النهرین که در قدیم پایتخت ایران بوده و ایوان کسری در آنجا است ۴ پند گرفتن ۵ رودی است عظیم در بغداد

۶ آیا شود که ـ تا شاید که ۷ از دل و جان ۸ ناکامی و بیچارگی ۹ فراش و زمین‌بان ۱۰ غلام و بنده ۱۱ نقاش خانه ۱۲ تاجداران ۱۳ ـ ۱۴ گدائی

حکایت

کشفی را با عقربی دوستی بود وقتی چنان افتاد که بسبب ضرورت جلای وطن بایستی کرد هر دو در موافقت یکدیگر متوجه ناحیتی دیگر شدند قضا را گذر ایشان بر نهری عظیم افتاد چون عبور عقرب بر آب متعذر بود متحیر فرو ماند کشف گفت هیچ غم مخور که من ترا بی کلفتی از آب گذرانیده بساحل رسانم پس عقرب را بر پشت گرفته سینه را بر آب افگند و روان شد در اثنای شناوری آوازی بگوش کشف رسید و کاوکاوی از حرکت عقرب احساس کرد پرسید که این چه صوتست که میشنوم عقرب جواب داد که سنان نیش خود را بر جوشن وجود تو آزمایش میکنم کشف برآشفت و گفت ای بیمروت من جان خود را برای تو در گرداب خطر انداخته ام اگر التزام منتی نمیکنی و حق صحبت قدیم را وزنی نمی‌نهی باری سبب نیش زدن چیست با آنکه محقق است که ازین حرکت آسیبی بمن نمیرسد و نیش دلخراش ترا در پشت من تأثیری نخواهد بود عقرب گفت طبع من مقتضی نیش زدن است خواه بر پشت دوست باشد و خواه بر سینهٔ دشمن کشف با خود اندیشید که حکما راست گفته اند که نفس خسیس پروردن آبروی خود بر باد دادنست و سر رشتهٔ خویش گم کردن و در دم در آب فرو رفت و عقرب را با آب داد

در خاک ریختن زر و زیور دریغ نیست ‌‌ ‌‌ ‌‌ با ناکسان دریغ بود لطف و مردمی

۱- بفتح اول و ثانی کاسه پشت ۲- بیرون شدن ۳- جای امن ۴- دشوار ۵- صدای کاوش و جستجو کردن ۶- سرشیره ۷- ذره ۸- دوستی و رفاقت ۹- پست و فرومایه

تأثیر نبات و حیوان در زمین

سطح زمین تنها از آب و هوا متأثر نمیشود بلکه نباتات و حیوانات نیز پیوسته در آن اثر میکنند و شکل و حالت آنرا تغییر میدهند کمترین اثر نبات اینست که در زمین ریشه میکند و ریشهٔ آن باطراف میدود و شکافها و رخنه ها در زمین ایجاد میکند و آب و هوا از آن رخنه ها باندرون زمین راه مییابند و آثار خود را بظهور میرسانند مهمترین اثر نبات بوجود آوردن معادن زغال سنگست که در اغلب نقاط زمین یافته میشود آب همان قسم که سنگ و ریگ و شن و خاک را میکند و میبرد مواد رستنی را نیز از زمین میکند و با خود میبرد نباتات و اشجار را آب آورده در ته رودخانه یا مصب رود و یا در قعر دریاچه یا دریا فرو می نشینند و در زیر شن و خاک مستور و بواسطه فشار رفته رفته مبدل بزغال سنگ میشوند معدن زغال سنگ بترتیب دیگر نیز بوجود میآید و آن چنانست که آب جنگل بزرگی را فرا میگیرد و آن جنگل بمرور دهور بواسطه تغییرات سطح زمین پائین میرود و در زیر شن و خاک مستور میماند

جزیرہ شکر
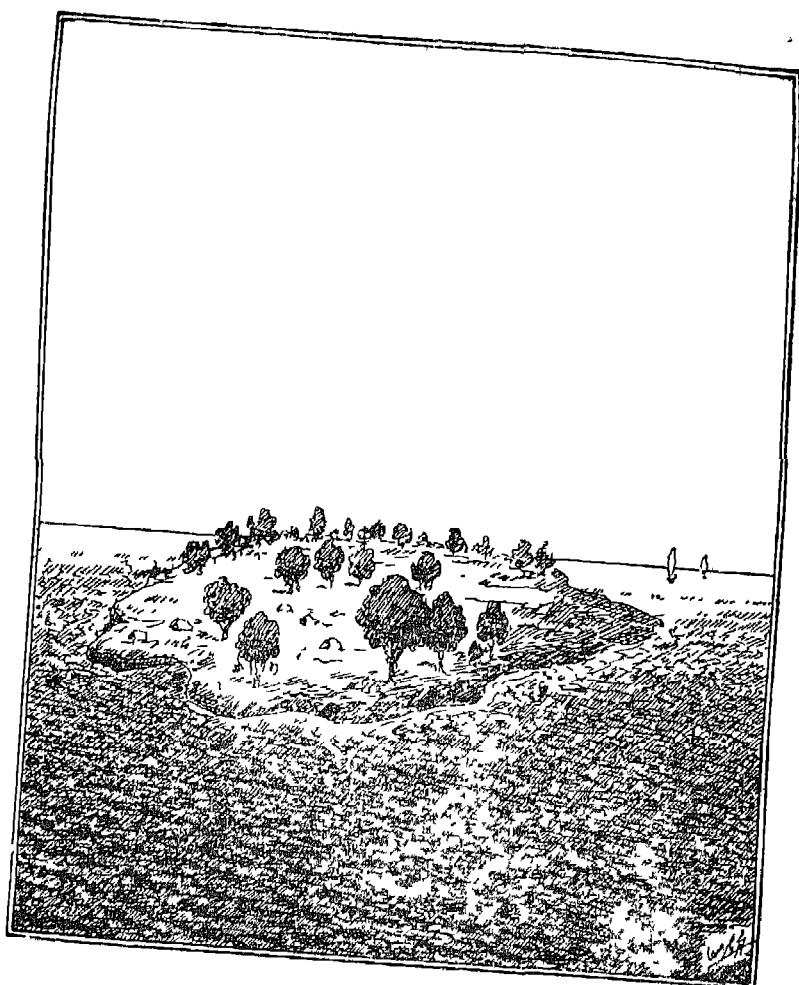
ورفته رفته زغال میشود در اغلب نقاط ایران خاصه جبال البرز و حدود اصفهان
اینگونه معدن زغال سنگ وجود دارد و دلیل آنست که در روزگاران بسیار
قدیم سرزمین ایران مستور از جنگلهای انبوه و پر درخت بوده است
حیوانات که در خشکی زندگی میکنند تأثیر مهمی در زمین ندارند و اثریکه بر وجود آنها
مترتب میباشد اینست که تا زنده اند از مواد زمین تغذیه میکنند و چون بمیرند جسد
آنها میپوسد و جزء خاک میشود ولی آثار حیوانات دریائی در اغلب نقاط سطح
وطبقات کرهٔ ارض موجود و مشهود است
در دریا انواع حیوانات بزرگ و کوچک فراوان و از همه بیشتر حیوانات کوچک
صدف دار است که هزاران ملیون از آنها در آب هر دریا شنا ور و علی الدوام
در کار زادن و مردن میباشند
صدف مردهٔ اینگونه حیوانات بقعر دریا فرو میرود و طبقه بطبقه در وسط گل و
لای متحجر میشود
دیگر از جانوران کوچک دریائی که اثر آنها در زمین شگفت انگیز میباشد حیوانات
مرجانیند مرجان جز در آبهای گرم و شور و صاف و آرام زیست نمیکنند
جز در سواحل جزائریکه در منطقهٔ حاره واقعند یافته نمیشود مرجانها در یک محل مجتمع

جزیرهٔ اسفنجی
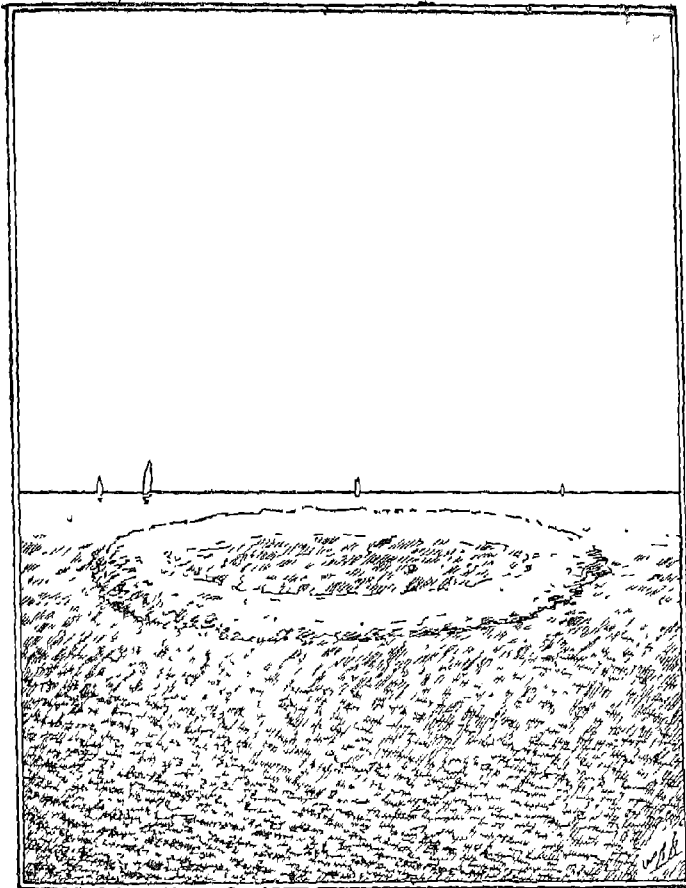
دیگر کم میشوند و بتدریج آنهاکه در زیرند میمیرند و آنهاکه در بالا قرار دارند نشاء و نما میکنند و فزونی مییابند مرجانهای مرده در اثر فشار طبقات بالا بهم فشرده و متحجر میشوند و طبقه از سنگ آهک در زمین دریا تشکیل میدهند این طبقه مرجانی پیوسته ضخیمتر و مرتفعتر میشود تا از سطح دریا بالا میآید و مانند جزیره نمودار میگردد بادهای دریائی و ساحلی و مرغان تخم نباتات را از خشکی و از جزائر دیگر بدان جزیره ها میبرند و میپراکنند تخمها نباتی رستن میگذارند و چندی نمیگذرد که سطح جزیره از انواع سبزه و درخت مستور میگردد و زمینی باصفا و خرم و حاصلخیز بوجود میآید بعضی از جزائر مرجان که بساحل نزدیک میباشند برای کشتیها خطرناکند چه کشتی اگر بیکی از آنها برخورد فی الحال درهم شکسته و غرق میشود

امثال

آدم تا کوچکی نکند بزرگ نمیشود

اسب پیشکشی را بدندانش نگاه نمیکنند

باغبان وقت میوه گوشش کر میشود

خانه قاضی گردو بسیار است ولی شمار است

برادریت را ثابت کن بعد ادعای میراث کن

تیر کہ از شست رها شد برنمیگردد

آدم هزار پیشه کم مایه میشود

فیل خوابی می بیند و فیلبان خوابی

تا تریاق از عراق آرند مارگزیده مرده باشد

دخل آب روان است و خرج آسیای گردان

خدا سرما را بقدر بالاپوش میدهد

خیر بخانه صاحبش میرود

تا تنور گرم است نان باید پخت

پهلوان از پرفنی بزمین میخورد

شتاب

خداوند آدمی را بفکر و خرد بر حیوانات برتری بخشید تا در آبادی جهان که پرستشگاه یزدان است بکوشد و بیاری خرد وسائل آسایش را فراهم آورد و خود را برتبه کمال انسانیت برساند نشان خردمندی عاقبت اندیشی است عاقل کسی است که در اقدام بهر کاری نخست نیک و بد آنرا بسنجد و آنگاه بچابکی و سرعت بانجام آن قیام کند مردمان عجول و باشتاب کار بی تأمل کنند

وسخن بی تفکر گویند و بضرر و خسارت افتند و هنگامی پشیمان گردند که پشیمانی را سودی نباشد

حکما و دانشمندان شتاب را مذمت و چابکی و چالاکی را مدح کرده اند مردمان کوتاه نظر شتاب را از چالاکی فرق نمیگذارند و چون خواهند کاری را زود انجام دهند شتاب میکنند غافل از آنکه شتاب موجب تاخیر کار است نه تسریع آن و در امثال آورده اند که آدم عجول یک کار را دو بار میکند

هر کس باید عجله را از جلدی و چابکی باز شناسد و کار خود را از روی بصیرت و تأنی شروع کند و بچستی و چالاکی بپایان رساند و از عجله و شتابزدگی بپرهیزد که عجله خوی اهریمنی و صفت شیطانی است و از آن جز ضرر و تاخیر نیاید .

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود
هر که این هردو ندارد عدمش به ز وجود

ایکه در نعمت و نازی بجهان غره مباش
که محال است درین مرحله امکان خلود

وایکه در شدت فقری و پریشانی حال
صبر کن کاین دو سه روزه بسر آید معدود

این همان چشمهٔ خورشید جهان افروز است
که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان
خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند — ای برادر که نه محسود بماند نه حسود

دست حاجت چو بری پیش خداوندی بر — که کریم است و رحیم است و غفور است و ودود

از ثری تا به ثریا به عبودیت او — همه در ذکر و مناجات و قیامند و قعود

کرمش نامتناهی نعمش بی پایان — هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود

قیمت خود به ملاهی و مناهی مشکن — گرت ایمان درست است به روز موعود

پند سعدی که کلید در گنج سعد است — نتواند که بجا آورد الا مسعود

سعدی

۱- معنی بیت اینست که شرافت ظاهری و دنیوی بخشش مال بدست میآید و بزرگواری معنوی و اخروی بعبادت خداوند حاصل میشود و هرکس که این دارد و نه آن نیستیش به از هستی و مرگش به از زندگی است ۲- بکسر اول و فتحه ۳- منزل ۴- جاویدانی - همیشه بودن ۵ و ۶- نام دو قوم است که منقرض شده اند ۷- لقب پادشاهان قدیم مصر ۸- لشکرها ۹- بزرگوار ۱۰- بخشایان ۱۱- آمرزنده ۱۲- مهربان و دوست دارنده ۱۳- خاک ۱۴- پروین و مراد در این بیت از زمین تا آسمان است ۱۵- راز گفتن ۱۶- ایستادن ۱۷- نشستن ۱۸- بی پایان ۱۹- کارهای بیهوده و لغو ۲۰- اعمالی که در شرع نهی شده است ۲۱- روز وعده شده که روز قیامت باشد

جلال الدّین خوارزمشاه

دلاوری و مردانگی صفتی است بسیار ممدوح اشخاص دلیر و شجاع را مردم طبعاً دوست میدارند و زبان بتمجید و تحسین ایشان میگشایند وکسی که در هنگام سختی و بلا شجاعتی از خود بروز دهد و در حفظ و نجات خلق مردانگی نماید البتّه بیشتر ممدوح و محبوب خواهد بود

از سرزمین ایران اینگونه دلاوران بسیار برخاسته و هنگامیکه مردم دوچار فتنه و آشوب یا دشمنی سخت بوده اند در رفع فتنه و دفع دشمن مردانه کوشیده اند از جمله دلیران نامی و تاریخی ایران جلال الدّین پسر محمّد خوارزمشاه است که در فتنه مغول مردانگیها نمود و با کمال رشادت و جلادت با سپاهیان چنگیز جنگید جلال الدّین پس از مرگ پدر بغزنین رفت و همّت بر مقابله و مقاتله مغولان بگماشت و چندین بار با آن قوم خونخوار جنگ کرد و بارها بر ایشان غلبه یافت و گروهی بسیار از ایشان بکشت در نوبت آخر چنگیز خود با سپاهی گران مجرب بوی شتافت جلال الدّین در این مرتبه نیز چنان مردانه جنگ کرد که مغولان خیره بماندند لیکن بواسطه کمی لشکر و کثرت مغولان عاقبت بیچاره بماند و نزدیک بود اسیر دشمن گردد در اینحال بکنار رود سند تاخت و با تازیانه بر اسب خود

جلال الدین خوارزمشاہ و عبور او از رود سند
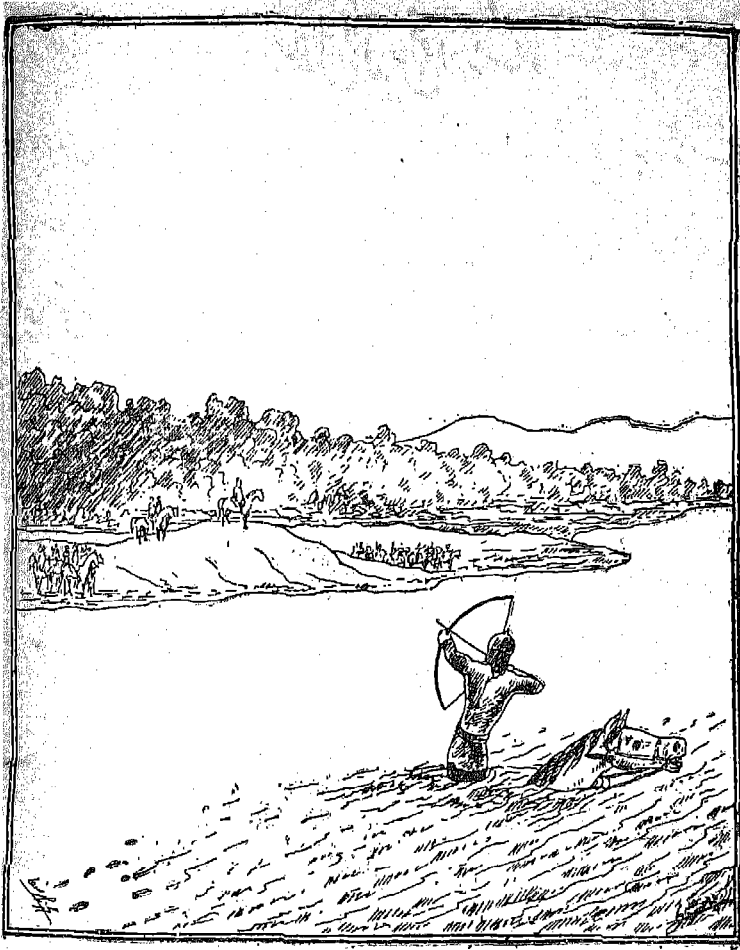
می زد واسب از مسافتی که فزون از بیست گز مینمود بمیان آب رود عظیم و پهناور جست
و جلال الدین را آشناکنان بساحل دیگر رود رسانید چنگیز از مشاهدهٔ این دلیری
و تهور سر انگشت حیرت بدندان گرفت و بی اختیار زبان بآفرین گشود و به پسران
خود گفت از پدر اینگونه پسر باید بماند

جلال الدین قریب دو سال در هندوستان بماند و با عدهٔ قلیل که باو پیوستند
کارهای بس نمایان کرد و قسمتی از خاک هند را متصرف گردید،

آنگاه بایران بازگشت و کرمان و فارس و عراق و دیگر بلاد را بزیر فرمان در آورد
و تا نزدیکی بغداد بتاخت و لشکر خلیفه عباسی را که محرک فتنهٔ مغول بود درهم شکست
پس از آن بآذربایجان شتافت و تبریز را دارالملک ساخت و گرجستان را
فتح کرد و با سلاطین روم و شام و ارمن و مغولان جنگها کرد و نام وی بدلاوری
و جنگجوئی بلند آوازه گشت و ملوک و امراء اطراف از وی حساب میبردند.

در اواخر کار در احوال جلال الدین تغییری پدید آمد و از حال دشمنان غافل
ماند تا مغولان بیخبر و ناگاه بروی تاختند و شبی لشکرگاه ویرا محاصره کردند
جلال الدین بنیروی جلادت و تهوری که داشت از آن معرکه بسلامت بیرون
جست و بکردستان گریخت و در آن سرزمین هلاک شد.

مردم ایران جلال الدین را یگانه ملجا و پناه خویش میدانستند و او را بی اندازه دوست میداشتند و پس از مفقود شدن وی سالها منتظر بودند که شاید بار دیگر ظهور کند و دست مغول را از تصرف خاک ایران کوتاه سازد

۱- ستوده ۲- بزرگ شمردن ۳- نیکو شمردن ۴- چابکی و زبردستی ۵- روبرو شدن ۶- کارزار ۷- متحیر ۸- رود بسیار عظیم در سرحد هندوستان ۹- بیباکی و بی پروائی ۱۰- پناه ۱۱- گمشده و از دست رفته

حکایت

اسکندر پسر قابوس وشمگیر را حاجبی بود پیر و هشتاد ساله که او را حاجب کامل میخواندند وقتی خواست اسبی بخرد رائضی اسبی آورد فربه و نیکو رنگ و دست و قوائم اسب را بدید و بپسندید و خواست بها دهد چون دندانش بدید پیر بود از خریدنش درگذشت جوانی آنجا بود آن اسب را بخرید حاجب را گفتند فلان جوان اسب را بخرید تو چرا نخریدی گفت او جوان است و از رنج پیری خبر ندارد اگر برنگ و منظر اسب غره شد معذور است اما منکه پیرم و از رنج پیری و ضعف و آفت آن خبر دارم اگر اسب پیر بخرم معذور نباشم

از قابوسنامه نقل شد

۱- تربیت کننده اسبان ۲- چهار دست و پای ۳- قیمت ۴- دیدار
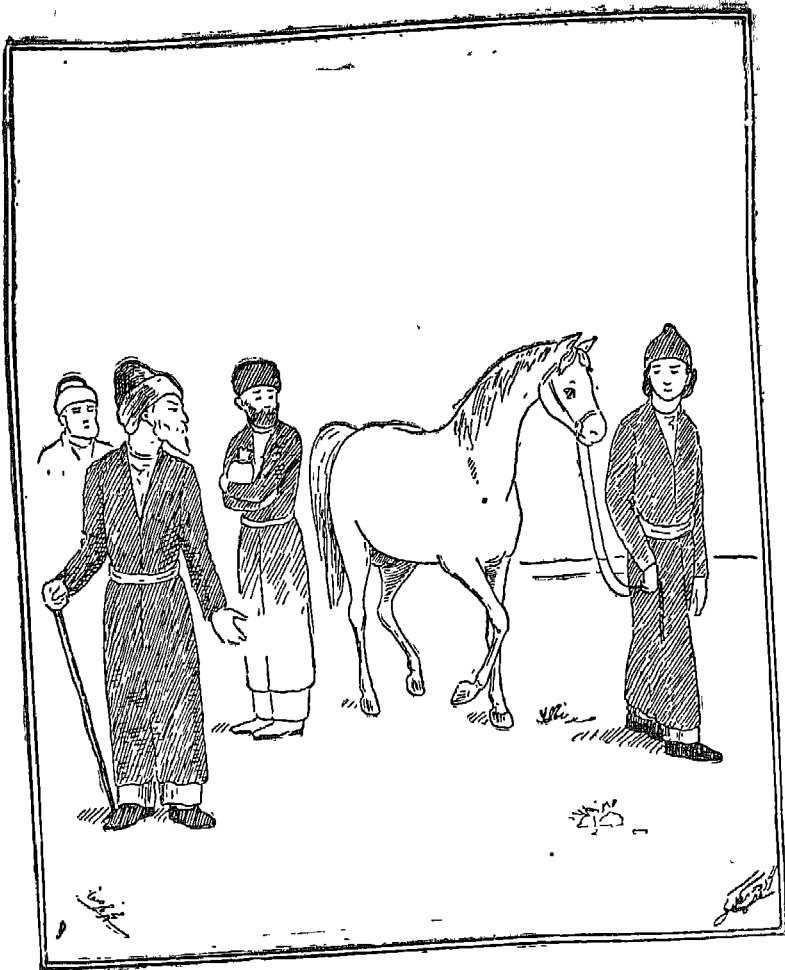
حاجب پیر که اسب خوش ظاهر را میخرد و جوانی آنرا خریده است

حواس خمسه ۲

شامه

شامه دریابندهٔ بوی اشیاء، و وسیله آن بینی است که عصب شامه در بیخ آن
قرار دارد بو بوسیله هوا از دو سوراخ بینی که منخرین نامیده میشوند داخل بینی میگردد
و چون بعصب شامه میرسد عصب از آن متاثر میشود و آن اثر را بمغز میرساند و مغز
احساس بوی خوش یا ناخوش میکند انسان بوسیله شامه هوا و غذای فاسد را
از غیر فاسد تشخیص میدهد استعمال دخانیات و افراط در عطر زدن و خوردن
غذاهای پرادویه شامه را ضعیف میکند وکسی که شامه اش ضعیف باشد ممکن است
نداشته غذائی فاسد بخورد یا هوائی بد و ناسالم استنشاق کند و در نتیجه رنجور
گردد بینی علاوه بر آنکه وسیله استشمام است مجرای تنفس نیز میباشد و باید آن را
پاکیزه و نظیف نگاهداشت بوی خوش سبب قوت بدن و نشاط روح است
ولی افراط در عطر زدن مضر و مورث دردسر است

ذائقه

انسان بوسیله ذائقه مزه اشیاء را ادراک میکند وسیله ذائقه زبان است
که اعصاب ذائقه در آن گسترده شده است زبان گذشته از اینکه وسیله چشیدن است

وسیلهٔ سخن گفتن نیز میباشد و انسان بمدد آن افکار و مقاصد خود را بیان میکند
برای حفظ سلامت و صحت زبان و ذائقه باید از دخانیات و مسکرات پرهیز کرد
چه استعمال آنها زبان[1] را خشن[2] و متورم و ذائقه را ضعیف میسازد اشخاصی که مسکرات
میخورند غالباً مبتلا بلکنت[4] زبان میشوند و طعم اغذیه را نیز بخوبی ادراک نمیکنند

۱- بویدن ۲- سبب و باعث ۳- درشت و ناهموار ۴- بضم اول گرفتگی زبان

آگاه شدن اردشیر از هرمز

وقتی اردشیر با شاپور و گروهی از بزرگان در نخجیرگاه بود روزی هرمز[1] فراز
ممرا پردهٔ پدر بیرون آمده با همسالان خویش بگوی و چوگان مشغول بود ناگاه
اردشیر فرا رسید کودکی گوی بزد گوی نزدیک اردشیر افتاد کودکان بجای
بماندند و هیچیک را یارای آن نبود که نزدیک شاه رود و گوی را باز آرد .
هرمز دوان دوان[1] برفت و گوی را برگرفت و خروشی[2] سخت برآورد اردشیر
در عجب شد و پرسید این کودک از آن کیست گفتند ندانیم فرمود او را نزد وی
آوردند و بدو گفت پسر کیستی گفت پسر شاپورم اردشیر در زمان شاپور را بخواند
و گفت این پسر از آن کیست شاپور زنهار[3] خواست و آنگاه گفت این پسر
از من و مادرش دختر مهرک است اردشیر شاد شده هرمز را در برگرفت
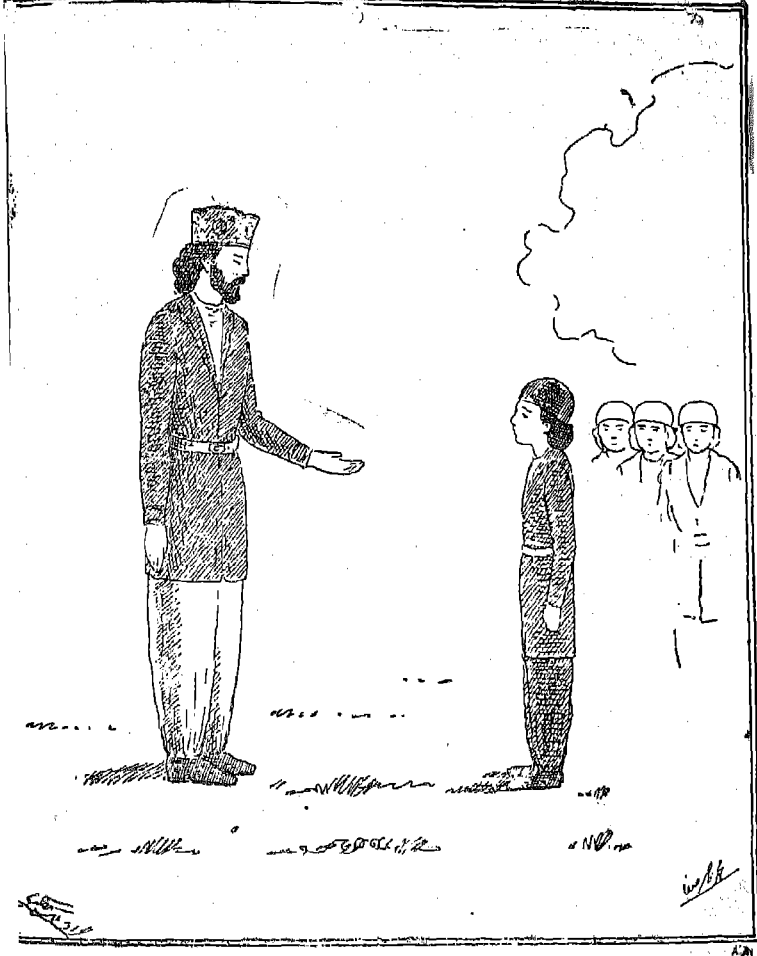
شاپور در حضور اردشیر

ونویسید و اورا طوق[۱] و پاره زرین بخشید و درم و دینار بسیار بدرویشان و مستحقان بداد و جشنی بزرگ بیاراست و با بزرگان کشور گفت سخن کید هندی راست آمد بیش از هفت سال است که کشور آرام یافته و جنگ و پیکار[۲] متروک شده و چرخ جز بر آرزوی من نگشته است و این آرامش و سکون از روزی است که شاپور دختر مهرک را بزنی گرفته و نژاد ما با نژاد مهرک پیوند یافته است

۱- جیرفت ۲- بانگ و فریاد ۳- امان ۴- گردن بند ۵- دسته، هرچیز

۶- بکاف فارسی یعنی جنگ و کارزار است

مضرات اخلاقی الکل

آسیبی که از مسکرات بعقل و هوش و دیگر حواس باطنی میرسد هزاران بار بنظر ما کمتر از مضرات بدنی است

اولین تأثیر الکل در قوای دماغی آنستکه عقل را زایل[۱] میسازد و انسان چون بیعقل شد از جانور کمتر میشود و حرکاتی از او سر میزند که نظیر آن از پست ترین بهائم و انعام[۲] سر نمیزند

شخص مست رسوم و قواعد ادب را فراموش میکند و سخنان بیهوده و لغو میگوید و کارهای لاطائل[۳] و زشت میکند بی‌جهت میخندد و بی سبب میگرید

مستی که در کوچه افتاده آژان او را از زمین بلند میکند

بی‌اراده دشنام میدهد و بجهت دوستی و فروتنی مینماید با رفقا و معاشران
همخانش و با خلق خدا عربده میکند و گاه شرارت و فساد را از حد میگذراند چنانکه
خود یا دیگری را میزند و مجروح میسازد و یا ندانسته مرتکب قتل نفس میشود
شخص الکلی همینکه چند بر عادت زشت خود مداومت نمود دیگر نمیتواند خود را
باسانی از آن رهائی بخشد و رفته رفته کلیه احوال و اطوار و عادات حتی قیافه
چهره اش تغییر مییابد درین مرحله وریدهای شخص از خون کبود و پر میشود و حالت
تشنج و اغماء و صرع براو دست میدهد و بماخولیا و وسواس و بالاخره بجنون
خمری مبتلا میگردد آنچه را خوانده و دانسته است فراموش و در تمام سخنان
و اعمال خود اشتباه میکند در اثر ماخولیا و وسواس بهمه کس و هر چیز گمان بد میبرد
هر غذائی را مسموم میپندارد و از هر چیز بوی بد میشنود اشباح و صور خیالی
در نظرش مجسم میگردد و حیوانات مهیب و مردمان مسلح می بیند که بوی حمله آور
میشوند و گاه حشره و جانوری را احساس میکند که بر پوست بدن او حرکت میکند
رفته رفته از زن و فرزند و نوکر و خدمتکار بدگمان میشود و درصدد آزار و شکنجه
آنها بر میآید و بالاخره کارش بجامه دریدن و مردم زدن میکشد .
و درین وقت او را بدار المجانین میبرند و در صف دیوانگان زنجیری خطرناک

جای میدهند

مضرات الکل بیش از آنست که در یک درس و دو درس گفته شود برای تنبه
و عبرت همین کافی است که اگر بزندانخانه برویم و از سابقهٔ احوال و اعمال زندانیان
پرسش کنیم خواهیم دانست که بیشتر آنها از راه مستی و باده پرستی مرتکب رندی و
شرارت یا تقلب و خیانت یا قتل نفس و یا جنایات دیگر شده و بزندان افتاده اند
اقوامی که استعمال مسکرات در مذهبشان حرام نیست امروز پی بمضرات الکل برده
و آنرا بر خود حرام ساخته اند ما ایرانیان که بحرمت مسکرات معتقدیم بطریق
اولی باید از آن بپرهیزیم و مضرات و مفاسد آنرا بکسانی که نمیدانند بگوئیم
و از دوستان و خویشاوندان خود هر کس را بدین عادت خطرناک مبتلا ببینیم او را نصیحت
کنیم و اگر نپذیرد از معاشرت و رفاقت وی دوری گزینیم و مردانه و عاقلانه
بکوشیم تا این عادت زشت و شوم بکلی منسوخ[12] و موقوف گردد .

۱ـ دور و بر طرف ۲ـ چارپایان ۳ـ بیفایده ۴ـ جنگ و جدل ۵ـ تندخوئی
۶ـ آدم کشتن ۷ـ جنبش و پیچش اعضا ۸ـ بیهوشی و بیخودی ۹ـ غشی ۱۰ـ آشفتگی
۱۱ـ جاپا یا سیاهیهای اشخاص ۱۲ـ متروک

حکایت

آن یکی آمد به پیش زرگری — که ترازو ده که بر سنجم زری

گفت رو خواجه مرا غربال[۱] نیست — گفت میزان[۲] ده برین تسخر[۳] مایست

گفت جاروبی ندارم در دکان — گفت بس بس این مضاعف[۴] را بمان[۵]

من ترازویی که میخواهم بده — خویشتن را کر مکن هر سو مجه

گفت بشنیدم سخن کر نیستم — تا نپنداری که بی معنیستم

فهم کردم لیک پیری ناتوان — دستت از ضعف است لرزان هر زمان

وان زر تو هم قراضه[۶] خرد و مُرد — دست لرزد پس بریزد زر خُرد

پس بگویی خواجه جاروبی بیار — تا بجویم زر خود را از غبار

چون بروبی خاک را جمع آوری — گوییم غربال خواهم ای جری[۷]

من ز اوّل دیدم آخر را تمام — جای دیگر رو ازینجا والسلام

هرکه اوّل بین بود اعمی بود — هرکه آخر بین چه با معنی بود

هرکه اوّل بنگرد پایان کار — اندر آخر او نگردد شرمسار

مولوی

---

۱ بکسر اوّل پرویزن ۲ ترازو ۳ مسخره و مزاح ۴ سخن مکرّر ۵ ترک کن - بگذار ۶ بضم اوّل ریزه زر ۷ مرد شایسته و لایق ۸ مرده

کوه آتش فشان

عواملی که در تغییر سطح زمین مؤثر ند بعضی در بیرون و بعضی در اندرون زمین میباشند عوامل بیرونی آب و هوا و نبات و حیوان است که تأثیر آنها در سطح زمین گفته شد عوامل اندرونی زلزله و آتشفشانی است که اوضاع روی زمین را بطرزی شگفت انگیز دگرگون میسازد

کوه یا تپهٔ آتشفشان مخروطی شکل است و در قلهٔ آن دهانهٔ قیف مانند وجود دارد و از آن دهانه بخار و دود و مواد گداخته و سوزان و خاکستر و سنگ خارج میشود معبری که دود و بخار و دیگر مواد از آن بالا میآید در وسط مخروط و موسوم بتنورهٔ آتش فشانست تنورهٔ آتشفشان بکسیرش مربوط باندرون زمین و سر دیگرش همان دهانه است که بر قلهٔ مخروط و گاه در پهلوی آن واقع میباشد

در ازمنهٔ بسیار قدیم در کرهٔ زمین کوه آتش فشان بسیار بوده و اکنون نیز قریب بچهارصد قلهٔ آتش فشان در روی زمین موجود است و از این چهارصد قله نیمی در کار آتشفشانی و نیم دیگر خاموش میباشد

کوههای آتش فشان اغلب در سواحل دریا و یا در جزائر واقع میباشند.

و ازین روی سبب اینگونه آتش فشان را چنین فرض کرده اند که زمین

در بعض اوقات بواسطه حرارت مرکزی میلرزد و قشر آن یک یا چند شکاف
بر میدارد و آب دریا از آن شکافها باندرون زمین که از شدت حرارت گداخته
و برافروخته است داخل و بتأثیر حرارت مبدل ببخار میشود بخار میل بصعود
میکند و بر قشر زمین فشار میآورد قشر زمین بفشار بخار بلند میشود و از سطح زمین
بشکل مخروطی بالا میآید قله مخروط بزور بخار باز و دهانه آتش فشان ظاهر
میشود و از دهانه دود و بخار با مواد گداخته و سوزان بنای فوران میگذارد
آتشفشانی در قعر دریا نیز حادث میشود و در اینحالت در سطح دریا جوش و خروش
و انقلابی خاص بظهور میرسد و گاه از مواد آتش فشانی جزایر تازه بوجود میآید
در محلی که آتش فشانی در کار بروز و ظهور است نخست زمین لرزه های پی در پی
رخ میدهد و از اندرون زمین آوازهای مهیب شنیده میشود و چشمه های
اطراف میخشکد درعقب این علائم و آثار ناگاه بانگی بسیار مهیب و هول انگیز
برمیخیزد و این بانگ شکافتن و بازشدن دهانه آتش فشان است بلافاصله
دود و بخار غلیظ از دهانه آتش فشان بیرون میآید و مانند ستونی عظیم در هوا زبانه
میکشد و پس از آن مواد آتشفشانی شروع بفوران میکند ارتفاع ستون
دود و بخار در ابتدا بسیار و ممکن است بده هزار گز برسد لیکن بتدریج از ارتفاع

کم میشود ودود و بخار بالاخره مانند چتر یا خیمه وسیع برفراز کوه و نواحی مجاور آن میایستد و فضا را چون شب دیجور تیره و تار میکند و پیوسته شعله های زرد و سرخ و سبز و کبود از آن نمودار میگردد

۱- بالا رفتن ۲- جوشیدن ۳- تاریک و ظلمانی

امثال و حکم

با شمشیر چوبین جنگ نتوان کرد

بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت

بگرسنگی مردن به که نان فرومایگان خوردن

از خردان خطا از بزرگان عطا

خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد

دنیا جای آزمایش است نه جای آسایش

راه حق یکی است و راه باطل هزار

آزموده را آزمودن پشیمانی آرد

با درد باش تا بدرمان برسی

بنام مردن به که بننگ زیستن

گفته خود کار کن با گفته تو کار کنند

چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد

خدا همه چیز را بیک بنده نمیدهد

ذکر کدورت[3] کدورت آورد

---

۱ - بیهوده - بسیار - بی‌حساب ۲ - بلازده و مصیبت رسیده ۳ - دلتنگی و تیره‌روانی

شیخ عطّار

فریدالدّین محمّد عطّار از بزرگان عرفا و شعرا ایران میباشد در علوّ مقام وی همین بس که بزرگترین عارف ایران مولوی خود را تابع و پیرو او خوانده است تولّد عطار در نیشابور بود و او را بدانجهت عطار میگفتند که در آنشهر بکار طب مشغول بود و دواخانه معتبر داشت عطّار در همانحال که بمعالجه بیماران و ساختن و فروختن دوا مشغول بود اشعار نغز عارفانه میگفت بواسطه اشتیاقیکه بکسب معرفت و طلب حقیقت داشت عاقبت دست از طب بکشید و بعزم سیاحت از نیشابور خارج گردید و چندی در بلاد و ممالک عراق و حجاز و شام و مصر و هندوستان گردش کرد و بالآخره بنیشابور بازگشت و بهدایت خلق مشغول شد یکی از فقهاء عصر او را کافر خواند و عوام را برانگیخت

شیخ عطار که بدست یک سوار مغول کشته میشود

تا خانهٔ او را ویران کردند و اموالش را بغارت بردند عطّار بعد از این واقعه
از مردم کناره گرفت و عمر خود را بعزلت بپایان رسانید و پس از زندگانی
دراز در اوایل قرن هفتم هجری وفات یافت و بقولی بدست مغولان بقتل
رسید قبر عطّار در نزدیکی نیشابور زیارتگاه مردم است عطّار کتب و
مؤلفات بسیار دارد اغلب کتابهای او منظوم است در نثر فارسی
کتابی موسوم بتذکرة الاولیاء نوشته است که از کتب مهم فارسی بشمار میرود
تذکرة الاولیاء در شرح حال عرفا و مشایخ بزرگ و سخنان حکیمانهٔ ایشان است
و بعبارتی بسیار شیرین و ساده نوشته است عطّار با آنکه اشعار بسیار
دارد هیچگاه مدح اشخاص نکرده است و خود در همین معنی گوید

شعر خویش مدح کس نگفتم دُرّی از بهر دنیا من نسفتم

حکایت

عمرو لیث[1] و پسرش محمد یکسال از کرمان سوی سیستان باز میگشتند از
قضا در بیابان کرمان پسر را علت قلنج[2] گرفت و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام
کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر[3] و صد مجمز[4] و با زعیم[5]
گفت باید که مجمزان بر اثر یکدیگر بیایند و دبیر احوال وی نویسد که بیماری چه کرد

چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت عمرو بشهر آمد و بسرای خاص رفت
خالی بنشست بر مصلی چنانکه روز و شب آنجا بود و هم آنجا خفتی بر زمین و بالش
فرا سر نه مجمزان پیوسته میرسیدند و آنچه دبیری نبشت بروی میخواندند.
و او جزع[9] میکرد و میگریست و صدقه بافراط[10] میداد و هفت شبانه روز همچنین برابر
بود روز هشتم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته[11] شده بود و دبیر
نیارست[12] خبر مرگ نبشتن پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو
گفت کودک فرمان[13] یافت گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد.
عمرو گفت سپاس خدایرا که هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کناد برو و این
حدیث[14] پوشیده دار و خود برخاست و بگرمابه رفت و برآمد و بیاسود
و بخفت و پس از نماز وکیل را فرمود تا بخواندند و بیامد و مثال[15] داد که برو
مهمانی بزرگ بساز دو سه هزار بره و آنچه بآن رود وکیل بازگشت و همه
بساختند حاجب[16] را گفت فردا بار عام[17] خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را
از وضیع[18] و شریف و دیگر روز پگاه[19] بر تخت نشست و بار دادند و خوانهای
بسیار نهاده بودند و پس از بار دست بخوردن نان کردند چون فارغ
خواستند شد عمرو روی بخواص کرد و گفت بدانید که مرگ حق است.

هفت شبانه روز پدر و فرزند محمد مشغول بودیم با آنکه نه خواب و نه خورد و نه قرار[۲۰]
بود که نباید بمیرد و حکم خدای عزوجل چنان بود که وفات یابد [۶] یافت چون
گذشته شد مقرر است که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار
زنان. بخانه باز روید و شاد میزیید که پادشاهان را سوگ[۲۱] داشتن محال باشد
حاضران دعا کردند و بازگشتند (تاریخ بیهقی)

۱- دومین پادشاه صفاری ۲- درد شکم و درد پهلو ۳- نویسنده و منشی ۴- جایزه سوار ۵- رئیس
۶- تنها ۷- جای نماز ۸- نزدیک سر ۹- بیتابی ۱۰- بسیار و بی اندازه ۱۱- مرده بود ۱۲- نتوانست - جرئت نکرد ۱۳- مرد ۱۴- خبر ۱۵- فرمان داد ۱۶- دربان ۱۷- اجازه ورود برای همه کس ۱۸- کوچک و پست ۱۹- سحر - صبح زود ۲۰- آرام ۲۱- ماتم و مصیبت

جمع مال

ای پسر از جمع مال و فراز آوردن خواسته غافل مباش ولیکن از بهر
مال خویشتن را بخطر میفکن و جهد کن تا هرچه جمع میکنی از وجه صواب[۱] و پسندیده
بود تا بر تو برکت کند مالرا چون فراز[۲] آوری نگاهدار و بهر باطلی از دست
مده که حفظ دشوارتر از تحصیل و جمع است و چون بوقت ضرورت[۳] خرج کنی جهد
کن تا عوض آن باز جای نهی که اگر همی برداری و عوض بجای آن ننهی اگر ثروت

قارون بود روزی تمام شود خرج باندازهٔ دخل کن و از اسراف برحذر باش
که اسراف سبب درویشی است اما در هنگام ضرورت از خرج تقصیر مکن
که مال هرچند عزیز باشد از جان عزیزتر نیست از کاهلی ننگ دار که کاهلی
شاگرد بدبختی است و مال چنانکه از رنج فراز آید از کاهلی برود بدانچه داری
قانع باش که قناعت تالی توانگری و بی نیازی است از هرچه بدست
آوری از درمی دو دانگ خرج خویش و عیال کن و دو دانگ بملبوس و
تجمل ده و دو دانگ ذخیره کن تا در روز پیری و درماندگی فریادرس تو
باشد یا از بهر وارثان بماند وآنچه صرف تجمل کنی آن کن که نمیرد و کهن نگردد
چون جواهر و زرینه و سیمینه و مسینه وآنچه بدین ماند بهر ضرورتی که پیش
آید وام مکن و چیز خویش گرو منه و هم مفروشش که هرچه فروختی عوض آن
باز خریده نیاید از مال خود مردمان مستحق را بهره ده و بمال مردمان طمع
مکن تا با مانت و صداقت معروف گردی و مردمان را اعتماد بر تو افزون
شود و پیوسته محترم و توانگر باشی

از قابوسنامه بلخص و نقل معنی

۱- درست و شمرده ۲- فراز آوردن بمعنی تحصیل کردن است ۳- ناچاری ۴- نام شخصی از بنی اسرائیل که ثروت بسیار داشت و بنفرین حضرت موسی هلاک شد ۵- نظیر و مانند ۶- پوشاک ۷- زینت و آرایش

حکایت

آورده‌اند که در ایام وزارت بوزرجمهر رسولی از روم بدرگاه انوشیروان رسید انوشیروان چنانکه رسم ملوک عجم بود رسول را بار داد و در اثنای سخن خواست بدو بفهماند که وزیری دانشمند چون بوزرجمهر دارد که همه چیز میداند پس روی بوزرجمهر کرد و گفت آیا چیزی در جهان هست که تو ندانی بوزرجمهر گفت چه بسیار انوشیروان از این جواب مکدر شد و از رسول روم خجل گشت و بوزرجمهر گفت پس همه چیز که داند بوزرجمهر گفت همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده‌اند[1] (از قابوسنامه نقل مینی)

---

۱ - یعنی یکنفر ممکن نیست همه چیز بداند زیرا بسی چیزها هست که هنوز پیدا نشده و آنها را مردمان آینده خواهند دانست پس همه چیز را همه افراد بشر دانند و همه افراد بشر هنوز بدنیا نیامده‌اند

کوه آتش فشان

موادی که از دهانه آتش فشان خارج میشود سه قسم است

اول - مواد جامده از قبیل خاک و خاکستر و گل و سنگپاره های خرد و بزرگ انها در هوا جستن میکنند و بر اراضی اطراف میبارند خاکستر آتش فشان بعضی اوقات مدتی در هوا معلق میماند و تا مسافتی بسیار دور میرود و بالاخره بر سطح

و زمین می نشیند اگر آتش فشان در ساحل دریاچه یا دریا باشد خاک و خاکستر آن
در آب میریزد و زمین بالا میآید و جزیره یا شبه جزیره تشکیل مییابد

دوم - مواد گداخته که مانند نهری از آتش سیال یا آهن افروخته از دهانهٔ
آتشفشان میجوشد و با فروغی عظیم و آوازی مهیب و بوئی ناخوش سرازیر میگردد
و بهر مزرعه و جنگل و قریه و قصبه و شهر که بگذرد آنرا درهم شکسته محترق و نابود
میسازد حرارت مواد ذائبه در ابتدا قریب بهزار درجه و رنگ آنها سفید
و درخشنده و سرعت سیر آنها در هر ثانیه قریب هشت گز است لیکن هر چه
پیشتر روند حرارت آنها کمتر و رنگ تیره تر و سرعت سیر آنها کمتر میشود
و بالآخره بکلی سرد و متحجر و متوقف میگردند

سوم - گازهای مختلف و ابرهای سوزان است که با مواد ذائبه خارج
و در اطراف فضا منتشر میگردد و بحرارت و عفونتی که دارد مردم و حیوانات
خفه و هلاک میکند چنانکه در سال ۱۹۰۲ میلادی آتشفشان جزیرهٔ مارتینیک
در اوقیانوس اطلس شروع بآتش فشانی کرد و چهل هزار تن از مردمان آنجا
دوچار اختناق شدند و مردند

کوه آتش فشان پس از آنکه مدتی آتش فشانی کرد خاموش میشود و بعضی کوه
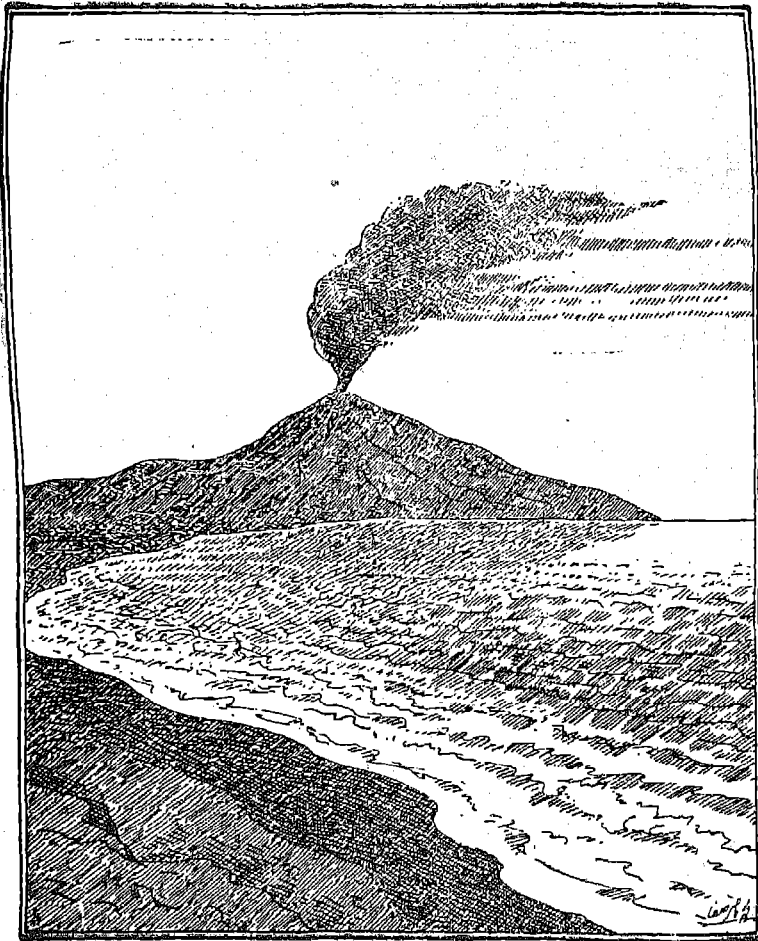
کوہ آتش فشاں در حال اشتعال

پس از مدتی خاموشی بار دیگر شروع بآتشباری میکنند و هر قدر زمان خاموشی طولانی تر باشد آتشباری جدید سخت تر خواهد بود از دهانه آتش فشانهای خاموش تا مدتی گازهای مختلف خارج میشود و در اطراف آنها چشمه های آب گرم و معدنی بسیار دیده میشود

در ایران چند آتش فشان خاموش موجود و از آنجمله است کوه دماوند در نزدیکی طهران و کوه سبلان و سهند در آذربایجان

کوههای آتش فشان از میلیونها سال پیش سطح زمین را پیوسته تغییر داده اند و بدینجهت است که در اغلب نقاط زمین احجار و مواد آتش فشانی دیده میشود قسمت اعظم این احجار همان مواد ذوب شده است که از دهانهٔ آتشفشان بیرون آمده و باشکال و حجمهای گوناگون متحجر شده است نشان احجار آتش فشانی اینست که اغلب سخت و صیقلی و مرکب از ذرات بلور و درخشان میباشند

---

۱ - آویخته ۲ - روان ۳ - بلوری

شهری و روستائی

شهرئی شد از ره شهر بده / تا گشاید ز دلش بست گره

دید از ابنای دهش دهقانی / بردش از راه سوی بستانی

باغی آراسته چون باغ بهشت / بل کز آراستگی داغ بهشت

میوه‌ها تازه و تر شاخ بشاخ / مرزی باغ روان کرده فراخ

سیب و امرود بهم مشت زده / فندق از خرمی انگشت زده

شهری القصه چو آن باغ بدید / گاو نفسش بچراگاه رسید

می نگرد از پس و از پیش نگاه / همچو گرگی که فتد در رمه گاه

همچو بادی که ز دشت آید سخت / میوه با شاخ شکستی ز درخت

کندی آنسان ز درختی سیبی / که رساندی بدرخت آسیبی

بسوی نار چو دست آوردی / حقهٔ لعل شکست آوردی

ور یکی خوشه ز تاک افکندی / تاک را پایه بخاک افکندی

بیخودیهاش چو دهقان میدید / بر خود از غصهٔ او می پیچید

شهریش گفت ز من این تک و پوی / گر نه بر ذوق مراد است بگوی

گفت من با تو چه گویم آخر / وز تو انصاف چه جویم آخر

نه یکی دانه بگل کاشته · نه نهالی زگل افراشته

نه زمینی زتو آراسته شد · نه درختی زتو پیراسته شد

در دلت نیست جز این اندیشه · کاین بخود رسته چو کوه و بیشه

کی زرنجم شود آگه دل تو · نیست جز بیخبری حاصل تو

رنج همدرد که داند همدرد · شرح این هست به بیدردان سرد

جامی

۱ـ گردش و تفرج و معنی جمله اینست تا گردش عقده او را باز کند ۲ ـ فرزندان و ابنا رود بمعنی ده نشینان است

۳ ـ بلکه از آراستگی مایهٔ حسرت و سوز و داغ بهشت بود ۴ ـ روندگان بباغ ۵ـ درخت انگور ..

۶ـ آمد و شد و جستجوی بسیار

قناعت

یکی از صفات حسنه که آدمی را بعزت و سعادت میرساند قناعت است پارهٔ از مردم چنان میپندارند که قناعت راضی بودن بزندگانی پست و تن در دادن بفقر[۱] و ذلت[۲] است اینگونه مردمان ضعیف النفس[۳] و پست همتند و نام قناعت را بهانهٔ کاهلی و تنبلی قرار داده و در صدد تحصیل آبرو و عزت و کسب مال و ثروت برنمیآیند و در رفع نواقص زندگی خویش کوشش

پنجشنبه

قناعت آنست که انسان بآنچه از دسترنج خویش فراهم آورده است خرسند باشد و طمع باندوخته دیگران نکند انسان باید بین قناعت و کاهلی فرق گذارد و در تحصیل مال از راه حلال بکوشد کسی که بنای زندگانی خویش را بر قناعت نهد همیشه آسوده و فارغ البال و از مردم مستغنی و از چاپلوسی و تملق بر کنار و در نزد خدا و خلق عزیز باشد

ضد قناعت حرص و طمع است حریص کسی است که بر جمع مال آنگونه مولع باشد که حلال از حرام نشناسد و برای افزودن ثروت از خیانت و مردم آزاری باک نداشته باشد طمّاع کسی است که بمال دیگران طمع بندد و مذلت سؤال و تکدی بر خود روا دارد و آبروی خویش بریزد

۱- درویشی و بی‌چیزی ۲- خواری ۳- زبون و خوار مایه ۴- قانع ۵- آسوده خاطر ۶- بی‌نیاز ۷- فریب و سالوس ۸- بفتح لام حریص ۹- چیز خواستن از مردم ۱۰- گدائی و ...

حکایت

آورده‌اند که در شهر رقه درویشی بود باخلاق پسندیده آراسته اورا
دانادل گفتندی و اهالی آن شهر او را دوست میداشتند وقتی متوجه زیارت
بیت الحرام شد و بی همدم و رفیقی روی براه آورد جمعی دزدان بوی رسیدند
و بگمان آنکه با او مال بسیار است قصد کشتن وی کردند دانادل گفت با من
از مال دنیا چندان است که توشهٔ راه حج تواند بود اگر غرض شما بدان حاصل
میشود مضایقه نیست مال ببرید و مرا بگذارید دزدان بیرحم بدان سخن التفات
ننموده بقتل وی شمشیر کشیدند بیچاره با حال پریشان بهر طرف مینگریست
یاری و مددکاری میجست در آن صحرای باهول و هیبت هیچ متنفسی بنظر وی
در نیامد مگر آنکه بر زبر سر ایشان جوقی کلنگان میپریدند دانادل آواز داد
که ای کلنگان درین بیابان بدست ستمکاران گرفتار شده ام و کسی از حال من
خبر ندارد شما کینهٔ من از اینجماعت بخواهید و خون من از ایشان باز طلبید
دزدان بخندیدند و گفتند چه نام داری گفت دانادل گفتند باری دل تو
از دانائی هیچ خبر ندارد و ما را معلوم شد که تو بیعقلی و هر که عقل ندارد در کشتن او
زیاده وبالی نخواهد بود پس او را بکشتند و مالش ببردند و چون خبر کشتن او

باهل شهر رسید ملول گشته برفوت او تأسفها خوردند وپیوسته طالب آن
بودند که مگر کشندگان او را بیابند آخرالامر بعد از مدت مدید[9] بیشتر اهل شهر
روز عید بمصلّی[10] حاضر شده بودند وکشندگان داناول نیز در همان مجمع گوشه
گرفته در اثنای آن فوجی از کلنگان از هوا در آمده بالای سر دزدان پرواز
میکردند وبنوعی آواز میدادند که از شغب[11] وفغان ایشان خلق از اوراد و اذکار
خود بازمیماندند یکی از آن دزدان بخندید وبرسبیل استهزا[12] بایار خود گفت
همانا خون داناول رامیطلبند قضارا یکی از اهل شهر که در جوار[13] ایشان بود
این سخن بشنید ودیگریرا اعلام[14] داد هم در ساعت بحاکم خبر رسید حاکم
ایشانرا بگرفت وایشان پس از اندک بازپرس اعتراف کردند وبقصاص
رسیدند

«از انوار سهیلی بلخص ونقل معنی»

١- بفتح اول شهریست بین عراق وشام ٢- روی آورنده وقاصد ٣- دیدن ٤- خانه محترم ومراد از آن کعبه است (٥ - ٦ -) ترس ٧- دسته ٨- عاقبت به ٩- دراز وطولانی

١٠- نمازگاه ١١- غوغا وشور ١٢- طعن ومسخره ١٣- نزدیکی وهمسایگی ١٤- آگاه کرد

مولوی

جلال الدین محمد معروف بمولوی که از بزرگان عرفا و شعرای ایران است بسال ۶۰۴ در شهر بلخ متولد گردید پدر مولوی بهاء الدین محمد از علمای بزرگ بلخ بود و حشمت و عظمتی بکمال و مریدان و معتقدان بسیار داشت وقتی بین او و سلطان محمد خوارزمشاه رنجشی افتاد و سلطان درصدد ایذای وی برآمد بهاء الدین آزرده خاطر و علاقه خود را از بلخ قطع کرد و با زن و فرزند و جمعی از پیروان خویش از آن شهر خارج شد و بعزم حج از راه نیشابور و بغداد بحجاز رفت و پس از گذاردن حج بقصد زیارت بیت المقدس بشام رفت و سالی چند در آن ولایت بماند در آنوقت علاء الدین کیقباد سلجوقی پادشاهی روم داشت و پایتخت وی شهر قونیه بود علاء الدین از بهاء الدین درخواست که بقونیه رود و در آنجا اقامت گزیند بهاء الدین قبول کرد و در شهر قونیه رحل اقامت بفکند و بنشر علم و ارشاد خلایق مشغول گردید تا در سال ۶۳۱ وفات یافت و فرزندش جلال الدین مولوی بجای او بنشست جلال الدین باندک زمان در علم و فضیلت مشهور آفاق گشت و مردم بسیار بدو گرویدند و از هر طرف برای کسب دانش و معرفت بوی روی آوردند چنانکه

گویند چهار صد طالب علم در مجلس درس او حاضر میشدند مولوی بصحبت عرفا و مشایخ صوفیه میل بسیار داشت و با ایشان مجالست و معاشرت میکرد . اتفاقاً شمس الدّین تبریزی که از مشاهیر عرفای عصر بود بشهر قونیه در آمد . جلال الدّین بخدمت او پیوست و چون مقامات و کرامات او بدید دست ارادت بدو داد جلال الدّین شعر بسیار نیک میگفت و بواسطه محبت و ارادتی که بشمس الدّین داشت در غزلهای خود بنام او تخلّص میکرد و بدینجهت دیوان غزلیّات او که بیش از پنجاه هزار بیت میباشد بنام شمس معروف شده است

مشهورترین[1] آثار مولوی که مایه اشتهار[2] وی و افتخار ادبیات فارسی گردیده مثنوی اوست که مشتمل بر شش مجلّد میباشد مثنوی کتابی است مشتمل بر حکم و معارف و نصایح[3] اخلاقی و در نزد اغلب ملل رواج و شهرتی بسزا دارد

مولوی در سال ۶۷۱ در قونیه وفات یافت و او را در تقعهٔ پدرش بهاء الدّین دفن کردند قبر وی هنوز معروف و زیارتگاه عرفا و سیّاحان[4] است

---

۱ ـ زبانزد ترین ـ ۲ ـ نامبرداری ۳ ـ پندها و اندرزها ۴ ـ جهانگردان

حکایت

آورده اند که محمد زکریا رازی با گروهی از شاگردان خویش برای سیر رفت دیوانه بدیشان رسید و بهیچکس ننگریست مگر بمحمد زکریا و جز وی را دیدار نگاه کرد و بخندید محمد زکریا چون بخانه آمد بفرمود تا مطبوخ[1] افتیمون[2] که بدیوانگان دهند برای وی آماده سازند شاگردان پرسیدند که این دارو برای چه خواهی گفت برای آنکه بخورم چه اگر اثری از جنون[3] در من نبود آن دیوانه بسوی من میل نمیکرد و بر روی من نمیخندید — از قابوسنامه نقل شد

۱- جوشانیده ۲- گیاهی است شبیه تارتسن ۳- دیوانگی

حواس خمسه ۳

« سامعه »

سامعه ادراک کننده آوازها و وسیله آن گوش است آواز یا صوت لرزش اجسام است که بوسیله هوا بگوش میرسد

گوش را بسه قسمت تقسیم کرده اند

اول پرده و سوراخ گوش است که در دو طرف سر دیده میشود فانتهای این قسمت پرده گوش است که پرده صماخ نیز نامیده میشود

دوم طبلهٔ گوش است طبلهٔ گوش چهار استخوان کوچک است که بترتیب آنها را
چکشی و سندانی و عدسی و رکابی گویند

قسمت سوم صماخ یا بن گوش است که جایگاه عصب سامعه است درون
این قسمت مادّه ایست مایع که شعب عصب سامعه در آن شناوریند[1]

از حرکت اجسام لرزش و ارتعاش[2] در هوا حاصل میشود هوای مرتعش[3] از سوراخ
گوش به پردهٔ گوش میرسد و آنرا میلرزاند از لرزش پردهٔ طبلهٔ گوش بحرکت
میآید و ارتعاش را بعصب سامعه که در منتهای گوش واقع است میرساند
عصب سامعه آن اثر را بدماغ منتقل میکند و دماغ آواز را می شنود

خداوند در سوراخ گوش مایعی تلخ و چرب و چسبنده قرار داده است که
مانع دخول غبار و ذرات هوا یا حشرات است گوش را باید مانند دیگر آلات
حس پاکیزه و نظیف نگاهداشت و سوراخ آنرا از کثافت و گرد و غبار
پاک کرد اهمال و مسامحه در تنظیف گوش سبب ثقل[4] سامعه و منجر[5] بکری میشود
شنیدن آوازهای بسیار قوی از نزدیک برای سامعه مضر است و باید
از آن پرهیز کرد

١- شناور هستند ٢- لرزش ٣- لرزان ٤- سنگین ٥- منتهی

حکم و امثال

بهوش باش که سر در سر زبان نکنی

بسا مراد که در ضمن نامرادیهاست

عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد

ز حرف حق نشود رنجه مرد دانشور

بکارهای گران مرد کار دیده فرست

چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

بجای خویش دهد هرچه کرده گار دهد

خدای ملک نبخشد بنا سزاواری

روا مدار که موری ز خود بیازاری

عزیزتر ز همه خلق یار نیک بود

زری که پاک شد از امتحان چه غم دارد

بنجاتمی نتوان زد دم از سلیمانی

چو مال نیست بیشتر بدل توانگر باش

دعای گوشه نشینان بلا بگرداند

اختناق

اختناق که آنرا خفگی نیز گویند حالتی است که از توقف در جاهای بسیار گرم
یا بجهت تنفس هوای ناسالم عارض انسان میشود در حال خفگی نفس قطع
میشود و انسان مانند مرده بی حس و حرکت میافتد

بعض مردم در زمستان در اطاقهای کوچک که در و پنجره آن بسته است
در منقلها زغال چوب میسوزانند و یا نیمسوخته آنرا زیر کرسی میریزند و هوای اطاق
بواسطه آمیخته شدن با دود و گاز زغال مسموم میشود و بکسانی که در چنین اطاق
زندگانی میکنند اختناق دست میدهد در اینگونه مواقع مریض را باید فوراً
از اطاق بیرون برد و در هوای آزاد خوابانید و سر و سینه او را برهنه
بندها و دکمه های لباس او را باز کرد و بر سر و روی او آب سرد پاشید
و دواهائی که بوی تند دارد از قبیل نوشادر و سرکه نزدیک بینی او نگاهداشت
و شربت آب لیمو اندک اندک بحلق او ریخت و هر گاه از این معالجات
در مریض آثار بهبود ظاهر نشود باید فوراً بطبیب مراجعه کرد

اشخاصیکه در آب غرق میشوند و دچار اختناق میگردند پاره از مردم
وقتی که غرق شده را از آب بیرون میآورند بگمان اینکه آب بسیار بحلقش فرو
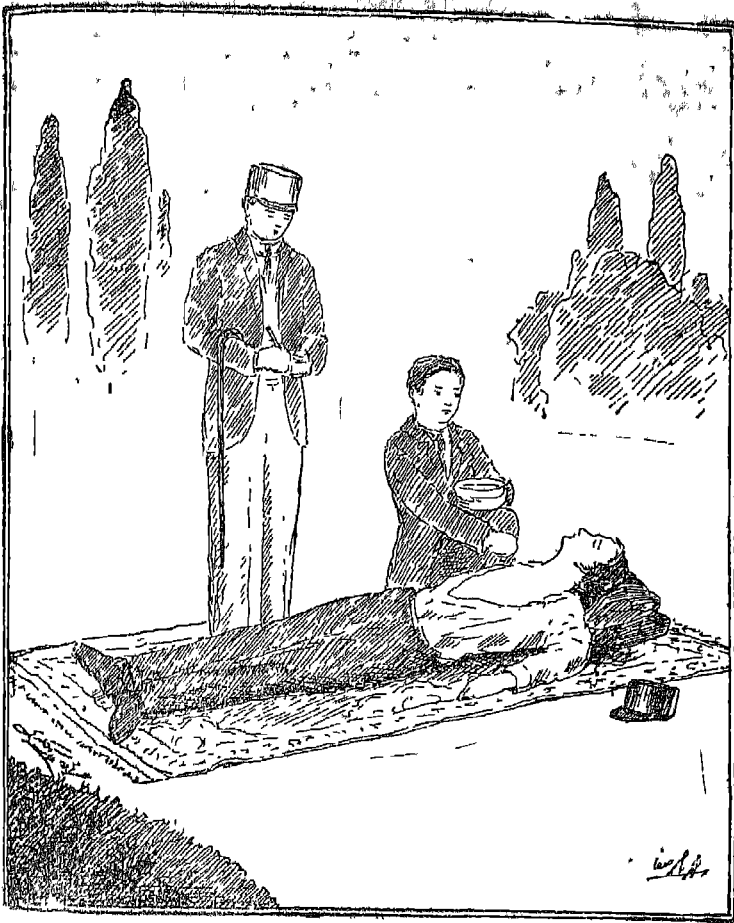
مریضی را در هوای آزاد گذارده‌اند سرو سینهٔ او را باز کرده با وآب میپاشند

یافته است او را سرنگون نگاه میدارند تا آبی که در شکم اوست بیرون آید خطر این عمل برای غریق کمتر از خطر اختناق نیست و اگر شخص سالمی را بدین شکل نگاهدارند هلاک خواهد شد در شکم غریق آب بسیار داخل نمیشود و نفس نکشیدن او بواسطهٔ اختناق است نه خوردن آب پس باید او را مانند دیگر مبتلایان باختناق معالجه نمود

بهترین علاج غریق و دیگر خفه شدگان تنفس مصنوع و آن چنانست که غریق را بپشت بخوابانند و سر او را بطرف شانه چپ کج کنند و آنگاه دو بازوی او را بگیرند و باهستگی تا مقابل سر بالا برند و پائین آورند و اینعمل را منظما در هر دقیقه هفده مرتبه تکرار کنند و همچنان ادامه دهند تا غریق شروع بنفس کشیدن کند

در دفن غریق عجله نباید کرد چه بسیار دیده شده است که پس از ده ساعت معالجه و تنفس مصنوع غریق بنفس و حرکت آمده و از مرگ رهائی یافته است

پارهٔ از اطفال که بسیار ضعیف و کم خون میباشند بحال اختناق بدنیا میآیند اشخاص بی تجربه و نادان چنین تصور میکنند که طفل مرده است و در دفن او عجله میکنند و گاه طفلی را که باید سالها در دنیا زندگی کند از روی جهالت

زنده بخاک میسپرند درچنین موقع باید بیدرنگ بطبیب یا قابله مجرب مراجعه
کنند تا او طفل را معاینه کند و موت و حیات او را تشخیص دهد و اگر زنده است

بعلاج او بپردازد
اختناق حالتی است بسیار خطرناک و انسان باید خود را از این خطر عظیم محفوظ
دارد راه جلوگیری از بروز اینحالت آنستکه در زمستان هوای اطاق را پی در
تجدید کنند تا از دود زغال سنگ و بخار زغال چوب و یا حرارت بسیار
فاسد نشود از خوابیدن زیر کرسی و توقف در حمام بسیار گرم و جاهای پر جمعیت
و از دحام نیز باید پرهیز کرد اطفال را باید از رفتن برلب حوض و آب انبار
و بازی کردن در کنار نهرهای عمیق منع نمود

گلزار جهان مردم نیکوسیر

دنیی آنقدر ندارد که برادر شک برند | یا وجود[۱] عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنانکه نکردند بدین مشتی خاک | الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
تا تطاول[۲] نپسندی و تکبر نکنی | که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند
دوستی با که شنیدی که بسر برد جهان | حق عیان[۳] است ولی طایفه بی بصرند
گوسفندی برد این گرگ مزور[۴] همه روز | گوسفندان دگر خیره در او مینگرند

این سرائی است که البته خلل خواهد یافت — خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند
گل بی خار میسر نشود در بستان — گل بی خار جهان مردم نیکوسیرند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

سعدی

۱- بودن ونبودنش ۲- تکبر و بلندی جوئی ۳- یکبار اول یعنی آشکار است ۴- بیدگر ۵- نفس ها

سعد بن زنگی

اتابکان فارس سلسلهٔ از امرا مستقل ایراناند که قریب صد و بیست سال از ۵۴۳ تا ۶۶۲ حکمرانی کرده اند معروفترین امرا این سلسله سعد بن زنگی و پس از وی پسرش ابوبکر است اتابک سعد بسیار شجاع و باسخاوت بود و در وصف زورمندی وی آورده اند که اسلحهٔ وی بدانگونه سنگین بود که مردی قوی جثه قادر بر حمل آن نبود و از سخاوتش گفته اند که روزی هزار دینار طلا بفقرا و مستحقان بذل میکرد

سعد بن زنگی گذشته از شجاعت و سخاوت و دیگر ملکات فاضله بسیار خردمند و دوراندیش بود در روزگار وی مغولان بخاک ایران حمله آور

شدند و بهر کجا رسیدند مردمان را قتل و آبادیها را ویران و آثار تمدن را نابود کردند اتابک سعد از روی مآل اندیشی این واقعهٔ هولناک را پیش بینی کرده بود و برای اینکه خطهٔ فارس را از آن بلای عام محفوظ دارد رسولی با هدایا و تحف نزد چنگیز فرستاده و دوم از ولا روی زد چنگیز نیز در عوض بخاک فارس تجاوز نکرد و فارس برای مردم ایران ملجا و پناهی بزرگ گردیده بسیاری از علما و ادبا و ارباب صنعت و هنرمندان ولایت شتافتند و از کتب و آثار علمی آنچه توانستند با خود بردند و بدینجهت قسمتی از آثار تمدن ایران از دستبرد مغول محفوظ ماند

سعد بن زنگی در سال ۶۲۸ وفات یافت و پسر او ابوبکر که از هر حیث شایسته و لایق بود بجای او نشست این پادشاه بسیار متقی و دیندار بود علما و دانشمندان و ارباب زهد و ورع را محترم میداشت و در آبادی مملکت خویش باقصی الغایه میکوشید و هر سال مبلغی گزاف بمصرف تعمیر مساجد و معابد و ساختن سراها و پلها و تسطیح طرق و شوارع میرسانید و فارس در عهد وی بمنتهای درجهٔ آبادی و عظمت و کثرت جمعیت رسید از مفاخر این پادشاه آنست که شاعر بزرگ ایران سعدی شیرازی در عهد وی

تیربسته و بنام وی کتاب نوشته و او را مدح کرده است و سعدی خود در بوستان بدین نکته اشاره نموده و گفته است

هم از بخت فرخنده[۱] فرجام تست | که تاریخ سعدی در ایام تست
که تا بر فلک ماه و خورشید هست | درین دفترت ذکر جاوید[۲] هست

ابوبکر مانند پدر خود با مغولان مسالمت و مصاحبت رفتار میکرد و آنها را بارسال هدایا و تحف و زر و سیم راضی و کشور فارس را از شر ایشان محفوظ میداشت سعدی در بوستان گویا بدینمعنی اشاره کرده و گفته است

سکندر بدیوار روئین و سنگ | بکرد از جهان راه یاجوج[۹] تنگ
ترا سد یاجوج کفر از زر است[۱۰] | نه روئین چو دیوار اسکندر است

ابوبکر بن سعد در سال ۶۵۸ از جهان درگذشت و پس از وی سلطنت اتابکان روی بضعف و زوال نهاد تا در سال ۶۶۲ منقرض گردید و مغولان ولایت فارس را ضمیمه حکمرانی خویش ساختند

---

۱ صفات ۲ راستی و پیروی ۳ پارسائی ۴ تا غایتیکه ممکن بود ۵ صاف و هموار کردن ۶ مبارک عاقبت ۷ همیشگی

۸ انگشتری ۹ یاجوج و ماجوج نام دو قوم است که اسکندر در جلو آنها سدی از آهن و سنگ کشیده تا از جای خود بیرون نشوند و در جهان تباهی نکنند

۱۰ خلاصه معنی دو بیت اینست که اسکندر بدیوار آهنین راه یاجوج را بست و تو یاجوج کفر یعنی مغول را بدیوار زر بستی پس سد تو از زر است نه از آهن

حکایت

وقتی مردم سبزوار خواستند مسجدی بنا کنند در سبزوار زنی بود پیر و مالدار[1]
گفتند باغ این زن متموله مسجد را شاید پس برخاستند و بدر سرای او رفتند
ضریر[2] دوک آن زن بشنیدند و با خود گفتند ازین زن که با تموّل و مکنت بسیار
دوک ریسی میکند خیری بر نخواهد آمد پس نزد او رفتند و حال عرض داشتند
آن پیرزن گفت چندانکه مسجد را زمین باید از باغ من جدا کنید و خط بکشید تا
من وقفنامهٔ آن بنویسم و درین باغ درخت بسیار است آنچه خواهید ببرید و سقف
مسجد را از آن ترتیب کنید اجرت مزدوران را نیز چندانکه باشد من میدهم
مردمان گفتند خدا ترا خیر دهاد که سخاوت با دیانت توأم[3] داری اما با
چنین همت و مروت این دوک رشتن چیست گفت صلاح کار زنان خانه
نگاهداشتن است و برای مشغول بودن زنان را هیچ کاری به از رشتن نیست

از تاریخ بیهق نقل شد

۱- دولتمند ۲- آواز ۳- همراه و همزاد

ارتفاع[1] و انخفاض[2] سطح زمین

دو قرن پیش بعضی از دانشمندان ملتفت شدند که پاره از قطعات زمین بتدریج
پائین میرود و پاره بتدریج بالا میآید و این اثر چنان بکندی و آهستگی وقوع
مییابد که محسوس نمیشود مثلا در مملکت سوئد تخته سنگی را در ساحل دریا نشان کردند
و بعد از سیزده سال دیدند که نشان مزبور قریب بسه گره بالا آمده است

این تغییر در اغلب نقاط زمین پیوسته در حال وقوع میباشد ولی در همه جا
بیک کیفیت و بیک میزان نیست

سبب این تغییر جنبشهای دائم و نامحسوس است که بواسطه حرارت مرکزی
زمین در قشر زمین حادث میگردد

مغز زمین که در حال سوزندگی و گداختگی است بتدریج سرد و بهم کشیده و
جمع میشود و در نتیجه قشر زمین مانند پوست سیبی که در حال خشکیدن است چین
میخورد و در سطح آن فرورفتگی ها و برجستگیها پدیدار میگردد و اراضی بعضی بگودی میافتند
و بعضی بلند میشوند

این اثر از روزیکه قشر زمین بوجود آمده است تا بامروز برقرار بوده و بعد از این
نیز خواهد بود دلیل بر این مطلب آنکه معادن زغال سنگ که یکوقت جنگلهای

وسیع و برجسته‌ی زمین بوده‌اند امروز در اعماق زمین قرار دارند و صدفهای بحری که در روزگاران قدیم در ته دریا متحجر گردیده‌اند اکنون در جبال مرتفع دیده میشوند

اغلب این اراضی بواسطه حرکتهای آرام که در اندرون زمین بوقوع پیوسته است اندک اندک بالا و پائین شده و در ظرف میلیونها سال بحد کنونی رسیده‌اند

بدیهی است که بعد از این نیز اینگونه تغییرات در سطح زمین روی خواهد داد و بسیاری از دریاها مبدل بخشکی و بسی از خشکیها تبدیل بدریا خواهد شد منتها این تغییر و تبدیل طوری آهسته و کند و تدریجی است که اثر آن در یک سال و دو سال و صد سال محسوس نمیشود

ساحلی که در سیزده سال سه گره بالا میرود و قریب هزار و چهار صد سال وقت میخواهد تا ارتفاعش به بیست گز برسد

بسیاری از کوه‌های بلند و دریاهای ژرف که در زمین می‌بینیم بهمین ترتیب بوجود آمده و بهمین ترتیب تغییر خواهند یافت

و بنابراین میتوانیم سرد شدن مغز زمین و حرکات آرام و نامحسوس را که از آن ناشی میشود از دیگر عوامل که سطح زمین را تغییر میدهند بزرگتر و اثر آنرا مهمتر و شدیدتر بدانیم

۱- بلند شدن ۲- پست شدن ۳- عمیق

از سخنان افلاطون

خدا را بشناس و حق او را بگذار همت بتعلیم و تعلم مصروف دار تا از ذلت جهل رهائی یابی از خداوند چیزی بخواه که پاینده باشد مانند دانش و ایمان و اخلاق نیک که هیچگاه از آدمی جدا نمیشوند در کار خود بیدار و هشیار باش و آنچه نشاید بآرزو مخواه زندگانی را آنگاه شایسته و نیکو شمر که در کسب خیر صرف شود در پایان هر روز اعمال خود را بترازوی انصاف بسنج و نیک و بد آنرا از روی دقت حساب کن و بنگر که در آن روز چه خطائی از تو سر زده و کدام عمل نیک را بجای آورده و چه فرصتی را بغفلت از دست داده اگر در نکوکاری رنج بری رنج نماند و کار نیک بماند و اگر از بدکاری لذت یابی لذت نماند و فعل بد بماند و بدانکه از عطاهای الهی چیزی به از حکمت نیست و حکیم کسی است که اندیشه و گفتار و کردارش هر سه موافق باشد

۱ «از اخلاق ناصری و جلالی نقل بمعنی شده»

آداب بازرگانی

بدان ای پسر که بازرگانی و تجارت پیشه ایست که آبادی جهان بدان بوده
پس اگر بازرگان باشی امانت و دیانت و راستی نگاهدار و بهر نفع خویش ضرر
دیگران مخواه از مردم فریبنده بپرهیز با کسانیکه در متاع بصیرت ندارند معامله
مکن در معامله شرم مدار که زیرکان گفته اند شرم بسیار روزی را بکاهد
در خرید و فروش چلد و امین و راستگوی باش بسیار بخر و بسیار بفروش
تا توانی نسیه معامله مکن با تاجریکه کم مایه بود شریک مشو مردم ناآزموده را
امین و معتمد خویش مساز و آزموده را نیز هر وقت بیازمای و هر که را
از نا نگهدار آزمای نگفته اند و چون معتمدی آزموده بدست آوردی
ویرا باسانی از دست مده سود و زیانهای خویش را نوشته دار تا از سهو
و غلط ایمن باشی از خیانت بپرهیز که هر که با مردم خیانت کند با خود خیانت
کرده است و هر که یکبار خائن گشت دیگر کس بر او اعتماد نکنند عمال و
خدام را خشنود دار برای تجارت بتنهائی و بی توشه مسافرت مکن و از همسفر
شدن با مردم ناشناخته و جاهل و ناپاک بر حذر باش

« از قابوسنامه [illegible] »

حکایت

صوفیی میگشت در دور افق ‏ ‏ ‏ ‏ تا شبی در خانقاهی شد قنق

یک بهیمه داشت در آخر ببست ‏ ‏ ‏ ‏ او بصدر صفه با یاران نشست

خوان بیاوردند بهر میهمان ‏ ‏ ‏ ‏ از بهیمه یاد آورد آن زمان

گفت خادم را که در آخر برو ‏ ‏ ‏ ‏ راست کن بهر بهیمه کاه و جو

گفت لاحول این چه افزون گفتن است ‏ ‏ ‏ ‏ از قدیم اینکارها کار من است

گفت تر کن آن جوش را از نخست ‏ ‏ ‏ ‏ کاین خرک پیر است و دندانهاش سست

گفت لاحول این چه میگوئی مها ‏ ‏ ‏ ‏ از من آموزند این ترتیبها

گفت آبش ده ولیکن شیر گرم ‏ ‏ ‏ ‏ گفت لاحول از توام بگرفت شرم

گفت اندر جو تو کمتر کاه کن ‏ ‏ ‏ ‏ گفت لاحول این سخن کوتاه کن

گفت بستان شانهٔ پشت خر بخار ‏ ‏ ‏ ‏ گفت لاحول ای پدر شرمی بدار

گفت بر پشتش فکن جل زود تر ‏ ‏ ‏ ‏ زانکه شب سرماست ای کان هنر

گفت لاحول ای پدر چندین مگو ‏ ‏ ‏ ‏ استخوان در شیر نبود تو مجو

من ز تو استادترم در فن خود ‏ ‏ ‏ ‏ میهمان آید مرا از نیک و بد

لایق هر میهمان خدمت کنم ‏ ‏ ‏ ‏ من ز خدمت چون گل و چون سوسنم
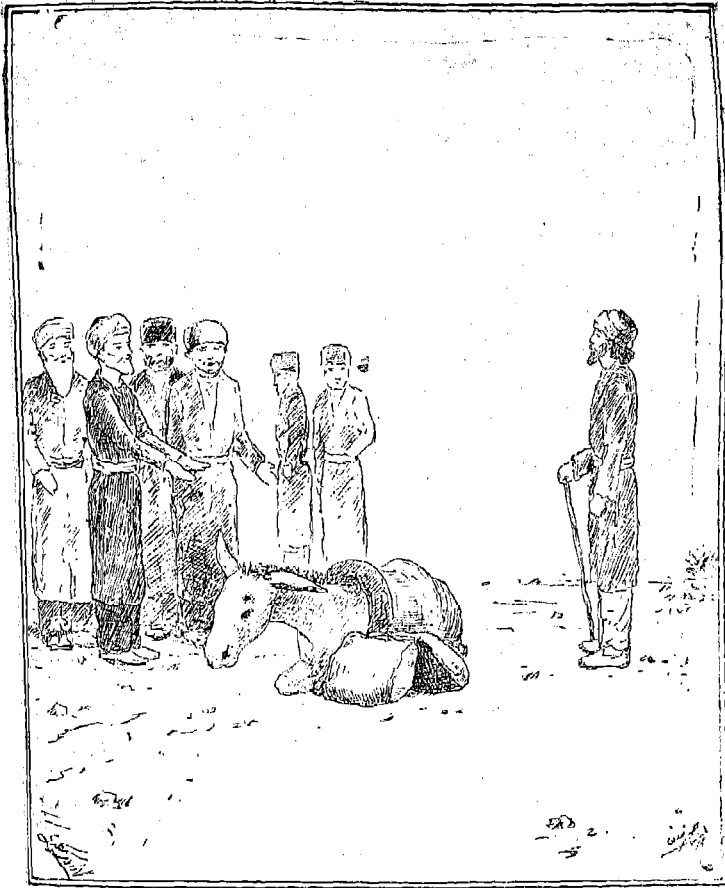
صوفی که خرش بزمین خورده و مردم از او علت را سؤال میکنند

خادم این گفت و میان بربست چست — گفت رفتم کاه و جو آرم نخست

رفت و از آخر نکرد او هیچ یاد — خواب خرگوشی بدان صوفی بداد

آن خر مسکین میان خاک و سنگ — کژ شده پالان دریده پالهنگ

کشته از ره جمله شب بی علف — گاه در جان کندن و گه در تلف

ناله میکرد از فراق کاه و جو — مستمند از اشتیاق کاه و جو

روز شد خادم بیامد بامداد — زود پالان جست و بر پشتش نهاد

چونکه صوفی بر نشست و شد روان — رو در افتادن گرفت او هر زمان

هر زمانش خلق بر میداشتند — جمله رنجورش همی پنداشتند

آن یکی گوشش همی پیچید سخت — وان دگر در زیر کامش جست لخت

وان دگر در نعل او میجست سنگ — وان دگر در چشم او میدید زنگ

باز میگفتند کای شیخ این ز چیست — دی نمی گفتی که شکر این خر قوی است

گفت آن خر کو بشب لا حول خورد — جز بدین شیوه نباشد ره نورد

سواری

۱- مراد از اول در اینجا جان است ۲- میهمان ۳- مختصر لا حول و لا قوة الا بالله است ۴- ای مرد بزرگ ۵- ای [illegible] معدن جواهر ۶- کندی که برگوشه افسار بندند و اسب و خر را با آن بکشند ۷- نیازمند و غمناک ۸- پاره و جزئی [illegible]

۹ - [illegible]: آهنی است یا چیز دیگر بکام او نشسته یا چوب یا پاره علف که ببستند و نگاه میکنند خر زیر کام دیگری که آنست جلو و معنی چیز

۱۰ - خوردن زمین: طی کردن است   دآئین

زمین لرزه

جنبش و لرزش ناگهانی را که در قطعهٔ زمین رخ میدهد زلزله یا زمین لرزه گویند
زلزله در بعض نقاط و پارهٔ از اوقات بواسطهٔ فشار آتشفشانی واقع میشود و گاه
بواسطهٔ فسر و ریختن قسمتی از اندرون زمین است که از سرد شدن مغز زمین
یا هستهٔ مرکزی ناشی میگردد زلزله در بعض اوقات بقدری سبک است که
جز با آلات و اسباب بسیار دقیق احساس نمیشود و گاه باندازه سخت است
که در چند ثانیه شهری را زیر و رو و قومی را هلاک میکند
نقطهٔ ریزش مواد داخلی که لرزش قشر زمین از آنجا شروع میشود مرکز زلزله است
زلزله در این نقطه سختتر و از سایر نقاط خطرناکتر است
زمین لرزه غالباً بیش از چند ثانیه طول نمیکشد و باندازهٔ قوت و فشاری که
دارد مسافتی از زمین را فرا میگیرد
زلزله سه قسم است عمودی و افقی و آسیائی
در زلزلهٔ عمودی زمین بطرف بالا جنبش میکند و عمارات و مردمان و حیوانات

ه آنند بهوا پرتاب میشوند

دوم زلزله افقی زمین مانند گهواره حرکت میکند و عمارات و ابنیه میغلطند و خراب
میشوند

سوم زلزله آسیابی یا دوری که بسیار کم اتفاق میافتد زمین گویی بدور خود میچرخد
این نوع زلزله از دیگر انواع خطرناکتر است

پیش از وقوع زلزله جنبش های پی در پی و سبک در زمین روی میدهد و آوازهای
عجیب از زمین شنیده میشود مردم بواسطه اشتغال بامور زندگانی اینگونه جنبشها را
احساس نمیکنند ولی حیوانات آنرا بخوبی درمییابند

بارها دیده شده است که حیوانات چندین ساعت قبل از زلزله وقوع حادثه را
احساس کرده و مضطرب و بیمناک شده اند

اضطراب و بیمی که در اینگونه مواقع از جانوران دیده میشود حیرت انگیز است مرغها
یکبار از خواندگی و آواز میافتند سگها و گربه ها بیکمرتبه بصدا درمیآیند
اسبها سم بزمین میکوبند و شیهه میکشند گاو و گوسفند بندها را پاره کرده
فرار میکنند و غالبا در همین حال بلا درمیرسد و مردم از زن و مرد و بچه و
بزرگ از خانه ها بیرون میریزند

بعد از زلزله نیز تا چند روز و در بعض جاها تا چند ماه و بلکه تا چند سال حرکات آرام و خفیف در محل زلزله بوقوع میرسد ولی هر چند طول زمان بیشتر گردد زلزله بیکمتر و فواصل آنها بیشتر میشود و رفته رفته موقوف میگردد

امثال و حکم

بنیاد ملک بی دم تیغ استوار نیست

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی

افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان

خواجگی و بندگی بهم نتوان کرد

آنچه را دیده ببیند نتوان کرد انکار

دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید

طبیب مهربان از دیده بیمار میافتد

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری

بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده

سروری چون عارضی باشد نباشد پایدار

اندر جهان به از خرد آموزگار نیست

سعدی

مشرف الدین سعدی پسر مصلح الدین عبدالله بزرگترین شاعر و نویسندهٔ ایران

در اواخر قرن ششم هجری در شیراز قدم بعرصهٔ وجود نهاد قبیلهٔ سعدی اغلب عالمان

دین بودند و پدر وی از عباد و زهاد بود سعدی در کودکی از پدر یتیم ماند

سعد بن زنگی اتابک فارس او را در حجر حمایت خویش گرفت و بتربیتش همت

گماشت و پس از چندی برای تحصیل علوم عالیه ببغدادش فرستاد سعدی در

مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد که دار العلم مشهور و معروف اسلامی بود بکسب علوم و معارف

اشتغال جست و در تحصیل دانش چنان بکوشید که منظور اساتید گردید

سعدی در سال ۶۲۳ بشیراز مراجعت کرد و هنگامی بدان شهر رسید که سعد بن

زنگی با سلطان غیاث الدین پسر محمد خوارزمشاه در جنگ و کشور فارس از

تاخت و تاز ترکان خوارزمی آشفته و درهم بود سعدی از مشاهدهٔ اینحال

چنان متألم و افسرده گردید که دل بر ترک وطن و فراق یاران و خویشان

نهاد و بعزم سیاحت بلاد از شیراز بیرون رفت و قریب سی سال در

اطراف جهان گردش کرد و بزیارت مکه و مدینه نائل گردید و پس از ادای

مناسک حج برای زیارت قبور انبیا عازم شام شد سالی چند در بلاد سوریه

گردش کرد و با علما و دانشمندان مصاحبت و معاشرت نمود در جامع بعلبک
بر منبر میرفت و مردم را بموعظه و بیان حقایق بهره مند میساخت
وقتی از صحبت یاران دمشقش ملالتی پدید آمد و سر در بیابان قدس نهاد
در آنحال گروهی از سپاهیان فرنگ او را دستگیر و اسیر کردند و بطرابلس بردند
و بکار گل بداشتند تا یکی از رؤسای حلب که با وی سابقه معرفتی داشت
در آنحالش بدید و بر احوالش رحم آورده و بده دینار رشش بخرید و از قید فرنگ
آزاد ساخت و او را با خود بحلب برد سعدی پس از چندی از حلب بیرون
رفت و باز بسیر و سیاحت مشغول گردید و در سال ۶۵۴ هجری بموطن
اصلی خود شیراز باز گشت
درینوقت ابوبکر پسر سعد بن زنگی اتابک فارس بود و کشور فارس بحسن تدبیر
و سیاست آن امیر خردمند امن و انتظامی بکمال داشت سعدی از
مشاهده آنحال خرم و دلشاد گردید و دل بر اقامت نهاد در سال دوم
ورود بشیراز (۶۵۵) کتاب بوستانرا بنظم آورد و سال بعد یعنی ۶۵۶ کتاب
گلستانرا تألیف کرد و تا پایان زندگانی گاه بعبادت حق و گاه بهدایت
خلق و زمانی بنظم اشعار دلپسند مشغول بود تا در سال ۶۹۱ وفات یافت

د در خانقاه خود که اکنون در بیرون شهر شیراز واقع و بسعدیه موسوم است
مدفون گردید مدت زندگانی وی بنا بمعروف از صد سال متجاوز بود
سعدی در مسافرت و سیاحت لباس درویشان میپوشید و گاه با پای برهنه
مسافتهای طولانی می پیمود بهر شهر که میرسید با اصناف مردم آن شهر خاصه علما
و عرفا معاشرت میکرد از هر مسافرت تجربهٔ و از هر مصاحبت نکتهٔ میآموخت
علو مقام سعدی در سخنوری تا بحدی معلوم و مسلم است که محتاج ببیان نیست
گلستان و بوستان او نزد همه کس مطبوع و مطلوب میباشد و باغلب زبانها
ترجمه شده است سی و پنجسال پس از وفات سعدی کلیهٔ آثار او را از نظم و
نثر در کتابی جمع کردند و آنرا بکلیات سعدی موسوم ساختند

۱- پرستندگان خدا ۲- از دنیا گذشتگان ۳- بکسر اول دانان ۴- غمناک دردمند ۵- بجا آوردن اعمال

۶- نام یکی از بلاد شام است ۷- بیت المقدس ۸- شهریست از شام ۹- بلندی

خطبه خواندن اردشیر

گویند اردشیر چون از لشکرکشی بیاسود و ملک ایران او را مسلم شد بزرگان
کشور را از هر سوی بخواند و همه را در یکجای انجمن کرد و گفت
ای مردمان بدانید که این جهان گذرنده است و آدمیرا از آن بهرهٔ

جز نام نیست اگر خواهید نیک فرجام باشید بکوشید تا از شما نام نیک برجای
ماند ای مردمان اگر خواهید کارهای دشوار بر شما آسان شود بیزدان گرائید
و از هر بد بوی پناه برید و مرا بنگرید که چگونه در پناه بردن بیزدان دارای
تخت و تاج و پادشاه هفت کشور شده ام و روم و هند مرا باج میدهند ،
ای مردمان باجی که تاکنون از شما گرفته ام همه را در لشکرآرائی و دفع دشمنان
و برانداختن آیین ستم و برافراشتن لوای عدل و داد بکار برده ام

همه گوش دارید پند مرا — سخن گفتن سودمند مرا
مدانی میاسای ز آموختن — اگر جان همی خواهی افروختن
چو فرزند باشد بفرهنگ دار — زمانه ز بازی برو تنگ دار
هر آنکس که با داد و روشن دلند — از آمیزش یکدگر نگسلند
دل آرام گردید بر چار چیز — کزو خوبی و سودمندیست نیز
یکی بیم و آزرم و شرم از خدای — که تا باشدت یاور و رهنمای
دگر داد دادن تن خویش را — نگهداشتن دامن خویش را
سه دیگر که پیدا کنی راستی — بدور افکنی کژی و کاستی
چهارم که از رای شاه جهان — نپیچی دل از آشکار و نهان
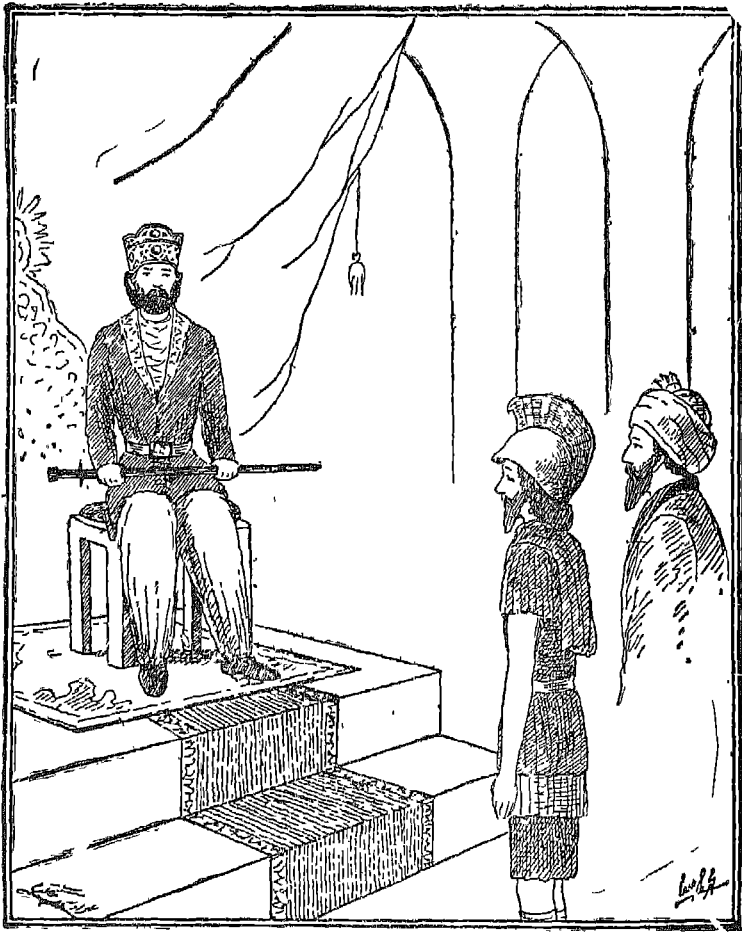
خطبہ خواندن اردشیر

دلت بسته داری بپیمان او[1] | روان را بپیچی ز فرمان او

پیری زبان آور در پاسخ اردشیر گفت

بزرگ جهانی گران تا کران | همه افسر از بر تا جور مهتران

همه آفرین[2] در فزایش کنیم | خدای جهان را نیایش[5] کنیم

که ما زنده اندر زمان تو ایم | بهر کار نیکی گمان[9] تو ایم

تو ایمن بوی کز تو ما ایمنیم | مبادا که پیمان تو بشکنیم

تو بستی ره بدسگالان[10] ما | ز هند و ز چین و ز همالان ما

پراکنده شد غارت و جنگ و جوش | نیاید همی بانگ دشمن بگوش

بنی[11] در فکندی بایران ز داد | که فرزند ما باشد از داد شاد

خرد ها فزونتر شد از کار تو | جهان گشت روشن بدیدار تو

جهان ایمن از برز[12] و از فر[13] تو است | خنک آنکه در سایهٔ پر تو است

همیشه سر تخت جای تو باد | جهان زیر فرمان و رای تو باد

۱- پایان و عاقبت ۲- توجه کنید ۳- روشن داشتن ۴- ادب و دانش ۵- کجی ۶- کمی و نقص - ۷- ستایش و دعای نیک ۸- دعا و مسئلت از روی تضرع ۹- خیراندیش و نیک پندار ۱۰- بدخواهان و دشمن ۱۱- اساس ۱۲- شکوه و عظمت ۱۳- شان و شوکت و بزرگی

دهقانی

ای پسر اگر دهقان باشی کار دهقانی نیک بشناس و هر چیز را بوقت خویش
بکار و اسباب و ادوات زراعت ساخته و سنجیده دار گاو خوب و ورزنده
بدست آر و چنان کن که همیشه یک جفت یا یکتای گاو آسوده در رمه داشته
باشی تا اگر گاوی را علتی رسد از کار باز نمانی و وقت زراعت از تو فوت
نشود و پس از فراغ از کشت و درو بتدبیر زراعت سال دیگر مشغول
شو و چنان کن که دایم بعمارت و آباد کردن زمین مشغول باشی تا از دهقانی
برخوری

(از قابوسنامه ملخص و نقل معنی)

پیشه وری

ای فرزند اگر مایل به پیشه وری باشی در هر پیشه که انتخاب کنی زود کار و
ستوده کار باش باندک سود قناعت کن تا مردم بیشتر با تو داد و ستد
کنند با مشتریان بتواضع و مهربانی رفتار نمای مردم را در معامله فریب
مده و با شریکان خیانت مورز و از کم فروشی پرهیز کن برای کار
شناس و کار ناشناس بتقسیم کار کن سوگند دروغ مخور و سخت معامله مباش
اگر بدرویشی مالی بنسیه دادی چون دانی که طاقت ادای دین ندارد تشنیع

دہقانی کہ با گاو زراعت میکند

تقاضا مکن نیکدل باش تا نیک بین باشی و ایزد تعالی کسب و پیشه ترا برکت بخشد

از قابوسنامه نقل بمعنی و تلخیص

حکایت

در روزگار نصر بن احمد سامانی شخصی ماکان نام قصد تسخیر خراسان نمود امیر نصر یکی از سرداران را که علی نام داشت بدفع وی نامزد کرد و روزی او را بحضور طلبید و مدتی در باره جنگ با وی سخن گفت علی از شدت درد دمبدم بر خود می پیچید ولی شرط ادب نگاه میداشت و همچنان بسخنان امیر گوش میداد چون از نزد امیر بیرون شد جامه از تن برآورد و کژدمی دید که بر هفده موضع از تن او نیش زده بود امیر نصر چون این خبر بشنید علی را بخواست و ملامت کرد که چرا در همان وقت که با تو سخن میگفتیم کژدم را از خود دور نساختی علی گفت اگر در حضور امیر تاب نیش کژدمی نیاورم در غیاب[1] او چگونه تاب شمشیر دشمن خواهم آورد امیر او را تحسین[2] بسیار کرد و خلعت و انعام بخشید و بر رتبه و مقامش بیفزود

بحیره

۱- پشت سر ۲- تعریف

حواسّ خمسهٔ

باصره

انسان بوسیلهٔ باصره اجسام را می بیند و شکل و رنگ و اندازهٔ آنها را تشخیص میدهد وسیلهٔ باصره چشم است که اشرف والطف اعضا محسوب میشود

آفرینندهٔ جهان بحکمت بالغه وصنعت کاملهٔ خود چشم را در گودی قرار داده است تا از صدمه و آسیب محفوظ ماند و در اطراف آن پلکها و مژگانها ایجاد کرده است تا گرد و غبار و دود و ذرّات هوا در چشم وارد نشود در بالای آن ابروان را قرار داده است تا عرق سر و پیشانی داخل چشم نگردد

چشم دارای شش عضله است و بوسیلهٔ انقباضات است که در حدقه گردش و بچپ و راست و بالا و پائین حرکت میکند کُرهٔ چشم که عامّه آنرا تخم چشم میگویند از چند پرده تشکیل یافته است

یکی از پرده ها سفیدی چشم است و آن پرده است بسیار شفاف که تمام سطح چشم را فرا گرفته و حافظ آنست

پردهٔ دیگر سیاهی چشم است که در زیر سفیدی و در وسط قرار دارد و در میان

آن سوراخی است گرد که روشنائی از آن داخل چشم میشود و آنرا مردمک نامند و در زیر سفیدی و سیاهی پردهٔ دیگر است که اعصاب باصره بر آن منتشر[۴] میباشند روشنائی که از مردمک داخل چشم میشود تصویر اجسام را بر روی این پرده منعکس میسازد عصب باصره تصویر را بدماغ منتقل میکند و دماغ جسم را می‌بیند

۱ - شیرین‌تر ۲ - لطیف‌تر و نازکتر ۳ - رسا و تمام ۴ - پراکنده

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است

ای که خواب آلوده پس مانده از کاروان ... جهد کن تا بازیابی همرهان خویش را

آنگه از خواب اندر آید مرد نادان که مرد ... چون شبان آنگه که گرگ افکنده باشد میش را

خویشتن را نیک خواهی نیکخواه خلق باش ... زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را

آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است ... کادمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را

راستی کردند فرمودند مردان خدای ... ای فقیه اول نصیحت کن تو نفس خویش را

آنچه نفس خویش را خواهی حرامست سعدیا ... گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

«سعدی»
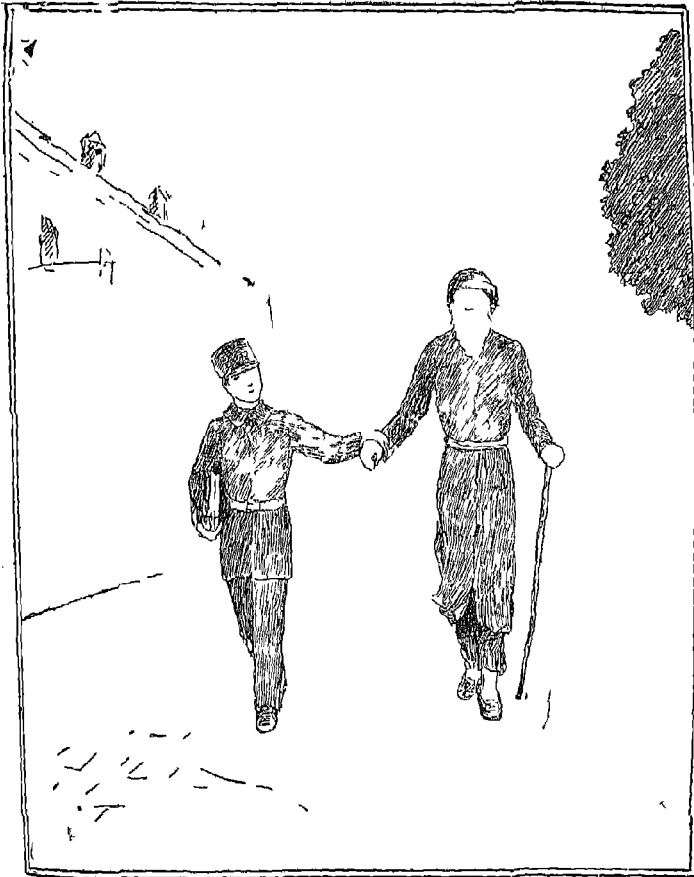
بچه دست کور را گرفته از راه بیخطر عبور میدهد

وبا

وبا مرضی است ساری وخطرناک که هرگاه از آن جلوگیری نکنند بسرعتی عجیب انتشار میابد و در زمانی اندک اقلیمی را فرا میگیرد و بسیاری از مردم را هلاک میکند. بروز این مرض بواسطهٔ میکروبی است که عموماً آب ناقل آنست و از راه دهان و حلق وارد معدهٔ انسان میشود اگر معده ضعیف و ناسالم باشد میکروب فوراً از راه معده داخل امعا میگردد و در امعا انتشار و نما میکند و آنگاه داخل خون میشود و بدن انسان را مسموم میسازد

برای انتشار مرض وبا کافی است که یکنفر بدان مبتلا گردد و پرستاران وی لباس آلوده و یا ظرف طعام ویرا در آبی جاری بشویند چه میکروبهائی که در ظرف ولباس مریض است در آب جاری توالد و تناسل میکنند و در زمانی قلیل تمام آن آب را آلوده میسازند و هرکس از آن بخورد مسموم و مبتلا بوبا میشود

عامل دیگر برای انتشار وبا مگس است که بر ظرف غذا و بدن شخص وبائی می نشینند و میکروب وبا آلوده میشود و میکروب را بهمه جا میبرد و مرض بسرعتی تمام سرتا سر یک شهر را فرا میگیرد .

حامل میکروب وبا از شهری بشهر دیگر غالباً مردمانی هستند که هنگام بروز مرض از شهر خود فرار میکنند و میکروب را همراه خود بجای دیگر میبرند و از اینجا اینوان بعلت انتشار وبا پی برد که چگونه در ظرف یکی دو ماه در سراسر یک مملکت بلکه یک اقلیم شیوع مییابد

احتراز از مرضی که بدین سرعت سرایت میکند مستلزم دقت و توجه بسیار است و هر کس باید هنگام بروز وبا قواعد حفظ صحت را بخوبی رعایت کند و خود و کسان خود را از آن بلای عظیم محفوظ دارد

قواعد صحی که باید در وقت وبا مراعات شود از اینقرار است

۱ـ معده را سالم و قوی دارند تا اگر میکروب وبا وارد آن شود عصیر معدی آنرا دفع و هلاک کند

۲ـ آبرا بجوشانند و آنگاه بمصرف آشامیدن یا شستن و شو رسانند

۳ـ از خوردن غذاهائی که کاملاً پخته نشده باشد احتراز کنند و میوه را قبل از خوردن بجوشانند و یا آنرا روی آتش برشته کنند و آنگاه بخورند

۴ـ کلیه ظروف و البسه را که مورد استعمال میباشد هر روز در آب بجوشانند

۵ـ پیش از غذا دستها را با آب اسید فنیک و امثال آن که کشنده میکروب

امراض مسریه باشد بشوئید

۵- مدفوعات مریض وبائی را در محلی دور از آبادی و آب روان دفن کنند و قبل از دفن مقداری آهک روی آن بریزند و ظروف دوا و غذای مریض را نیز در آب بجوشانند و لباسهای او را بسوزانند

۶- از ورود مگس باطاقهای منزل و نشستن آن بر اغذیه و سر و صورت بیمار مقتضی جلوگیری کنند

بهترین وسائل برای جلوگیری از نشر مرض آنست که چون در شهری آثار وبا ظاهر گردد عموم سکنه آن شهر وباکوبی کنند پیش از اختراع وباکوبی مرض وبا بسرعتی شگفت انگیز سرایت و گروهی کثیر را هلاک میکرد لیکن امروز که کوبیدن وبا معمول و متداول گردیده است اطبا با کمال آسانی از سرایت و نشر مرض جلوگیری میکنند

[illegible]

پند و اندرز

هر که کم از خویش محتاج بودن را مصیبتی عظیم داند که در آب مردن به که از غوکی زنهار خواستن

اگر خواهی که ترا دیوانه سار شمرند هر آنچه نا یافتنی بود مجوی

قدر مردمان نیکو بشناس تا قدر تو بجای باشد

با آنکس که خرد از او نهان باشد نقصان خویش آشکارا مکن

هر که با نادان مناظره کند بر دلش جراحتی رسد که هیچ مرهم به نشود

بر قول خویش کار کن تا بر قول تو کار کنند

بگزاف مخر تا بگزاف نباید فروخت

بیشرمترین مردم کسی است که چیزی دعوی کند و نداند

تا روز و شب آینده و رونده است از گردش حالها عجب مدار

متواضع دنیا خواه به از متکبر آخرت جوی   « منتخب از قابوسنامه »

حافظ

خواجه شمس الدین محمد حافظ از اعاظم بزرگوار ایران و نام نامی وی مایه فخر و مباهات ایرانیان میباشد سبب تخلص وی بحافظ آنست که قرآن مجید را بچهارده روایت حفظ داشت و از بر میخواند پدر خواجه بلقب کمال الدین و بنا بقول مشهور از اهل تویسرکان بود کمال الدین در زمان اتابکان فارس از تویسرکان برای تجارت بشیراز رفت و در آنجا اقامت گزید و خواجه

در شیراز تولد یافت و بدینجهت بشیرازی معروف گردید

حافظ چون بحد رشد رسید همت بر کسب علوم ادبیه و حکمت بگماشت و با دانشمندان و عرفا عصر معاشرت و مصاحبت نمود تا بکمال علم و عرفان رسید حافظ بتلاوت قرآن رغبت بسیار داشت و از جمله عبادتهای وی آن بود که شبهای جمعه بمسجد جامع میرفت و تا بامداد تلاوت قرآن میکرد حافظ بر خلاف سعدی بمسافرت و سیاحت میل نداشت و از وطن خود شیراز دل نمیکند

گویند وقتی محمود شاه بهمنی والی دکن مبلغی زر و سیم نزد وی فرستاد تا خرج راه سازد و بهندوستان رود خواجه بعزم هندوستان از شیراز حرکت کرد و چون بخلیج فارس رسید در کشتی نشست و تا جزیره هرمز برفت از قضا بادی مخالف وزیدن گرفت و دریا متلاطم گردید حافظ چون اینحال بدید از سفر پشیمان شد و بهانهٔ از کشتی بساحل بازگشت و غزلی بگفت و برای محمود شاه بفرستاد و خود بشیراز مراجعت کرد

در عصر خواجه در فارس تغیر و تبدل بسیار بوقوع پیوست و هر چند صباح امیر یا سلطانی بر آن کشور استیلا مییافت و اغلب آنها خواجه را محترم میداشتند و در اکرام و اعزاز وی میکوشیدند

یکی از امرای معاصر خواجه شاه ابو اسحق است که در سال ۷۴۳ شیراز را مسخر
ساخت و در سال ۷۵۴ مقتول گردید شاه ابو اسحق طبع شعر داشت و بصحبت
شعرا مایل بود و از اینجهت بخواجه ارادت میورزید و پیوسته در مصاحبت و معاشرت
وی بسر میبرد و او را برادرانه محترم و مکرم میداشت خواجه در اشعار خود از
وی یاد کرده و بر زوال دولت او تأسف خورده است

حافظ در سال ۷۹۱ در زمان سلطنت شاه منصور بن مظفر وفات یافت و او را
در قبرستان معروف بمصلی دفن کردند قبر حافظ در شیراز در محلی موسوم بحافظیه
واقع و زیارتگاه مردم است

پس از وفات خواجه یکی از شاگردان او که محمد گلندام نام داشت اشعار
او را جمع و در دیوانی مرتب کرد دیوان حافظ معروفترین کتب فارسی است
و در ایران کمتر خانه ایست که دیوان مزبور در آن یافته نشود اشعار حافظ
بزبانهای مختلف ترجمه شده و دانشمندان بر دیوان او شرحها نوشته اند.
اغلب مردم بخواندن غزلیات حافظ مایل و راغبند و هنگام پریشانی خیال
و حیرت از دیوان او فال میگیرند و خود را بدینوسیله دلخوش میسازند.
اشعار حافظ گذشته از فصاحت و بلاغت دارای آهنگی لطیف و مطبوع است

گه نظیر آن در سخن دیگر شعرا کمتر دیده میشود و بدینجهت است که صاحبان ذوق حافظ را بر تمام غزل سرایان زبان فارسی مقدم میشمرند

زمین لرزه (۲)

زلزله که یکی از آثار و حوادث طبیعی میباشد برای انسان بلائی بزرگ و مصیبتی عظیم است در زلزله های سخت شهرهای آباد و پرجمعیت بیک چشم برهم زدن زیر و زبر میشود و هزاران مرد و زن در زیر خاک و خشت و آجر و قطعات چوب و آهن قربان میمانند زمین در بعض نقاط دهان باز میکند و یک قصبه یا شهر را بالتمام فرو میبرد در نقاط کوهستانی آوازهای سهمگین و مهیب در کوه می پیچد و قله های عظیم از هم فرو میریزد و صخره ها و سنگپاره ها با غرشی رعد آسا از هر جانب فرو میغلطند و بسی از مردمان و حیوانات را هلاک و مزارع و املاک را ویران میکنند دره های وسیع و عمیق بواسطهٔ جنبش و لرزش شدید منهدم و چشمه ها مسدود و جریان انهار موقوف میشود در نقاط ساحلی امواج دریا طغیان میکنند بندرهای مهم و پرثروت را فرا میگیرند در دریا جزائر سبز و خرم بزیر آب فرو میرود و کشتیها غرق میشود

اگر زلزله با حرکات آتش فشانی توام باشد خطر و ضرر آن مراتب بیشتر

وسهمناکتر خواهد بود چه آتش نیز از هلاک خلق با آب و خاک همدست میشود
زلزله بعض اثرهای دائم نیز دارد که رفع آن بسالیان دراز ممکن نیست .
از جمله آنکه سرچشمه آبها را مسدود و خشک میکند

بالاترین خطر زلزله اینست که وقوع آنرا پیش بینی نمیتوان کرد و بدینجهت فرار از
آن دشوار بلکه محال است

برای محفوظ ماندن از آسیب زلزله تنها وسیله که بفکر مردمان رسیده اینست که
خانه های خود را قسمی بسازند که در برابر زلزله ایستادگی کند و یا اگر خراب شود
بسکنه آن آسیبی نرسد اهالی ژاپون که در سرزمینی زلزله خیز سکنی دارند درین
فن از دیگر ملل استادترند

بلای عظیم زلزله ممکن است در بعض نقاط مفید افتد مثلاً آب چشمه یا قناتی را
دوچندان سازد و یا چشمه جدید باز کند و یا در دریا جزیره تازه بوجود آورد
اثر زلزله در سطح زمین با اثر حرکات دائم و خفیف تفاوتی ندارد جز آنکه اثر زلزله
ناگهان و بسرعت و شدت است و آنچه بواسطه حرکات سبک در نقطه
از زمین بهزاران سال انجام می پذیرد زلزله بچند ثانیه آنرا انجام میدهد

جاهلان را پیش دانا جای انگبار نیست

با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

بدخواه و بدآموز و بداندیش مباش

روزگار آئینه را محتاج خاکستر کند

ز سودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد

دل قوی باشد چو دامن پاک باشد مرد را

خوش نباشد جامه نیمی اطلس و نیمی پلاس

ای من فدای آنکه دلش با زبان یکی است

بگریز از آن قوم که قرآن خوانند

چاره نبود اسب کودن را ز پالان داشتن

حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن

راز مردم فاش کردن بدترین عیبهاست

آب دریا در مذاق ماهی دریا خوش است

جامی

معروفترین شعرای ایران در قرن نهم نورالدین عبدالرحمن جامی است
جامی در سال ۸۱۷ در ولایت جام از ولایات خراسان متولد گردید
و پس از هشتاد و یکسال زندگانی در سال ۸۹۸ در شهر هرات وفات
یافت پدر جامی نظام الدین احمد دشتی در جام بشغل قضا اشتغال داشت،
جامی در آغاز جوانی با پدر خود بهرات رفت و در آنجا بکسب علوم ادبیه پرداخت
آنگاه برای آموختن علوم ریاضی بسمرقند شد و چون هوش و حافظه قوی داشت
باندک مدت در علوم حساب و هندسه و هیئت و نجوم سرآمد اقران گردید
سپس در پی تصفیه باطن و تهذیب اخلاق برآمد و در حکمت و عرفان نیز
بمقامی بلند رسید و نام او در ایران و عثمانی و هندوستان مشهور شد
مردم از اطراف بخدمت وی میشتافتند و از فضائل اخلاق و معلومات
بهره میافتند سلطان بایزید دوم پادشاه عثمانی با او مکاتبه داشت و او را
هدایا و تحف میفرستاد علماء و بزرگان بمجالست و مصاحبت وی افتخار میکردند
و عامه او را محترم میشمردند جامی در عصر سلطان حسین بایقرا پادشاه هرات
میزیست این سلطان و وزیرش امیر علیشیر نوائی هر دو شاعر و ادیب

دوستدار شعرا و ادبا بودند و جامی را بدل و جان اکرام و تعظیم میکردند و جامی بعضی از کتب و منظومه های خود را بنام آنها کرده است امیر علیشیر خود را شاگرد جامی میخواند و پس از وفات وی کتابی مخصوص در شرح حال وی تحریر کرد

جامی بفارسی و عربی تألیفات بسیار دارد یکی از کتب فارسی او بهارستان است که بتقلید گلستان سعدی برای فرزند خود نوشته است سه دیوان شعر و هفت مثنوی نیز دارد مثنویهای او را سبعهٔ جامی گویند منظومه های جامی لطیف و دلکش و در حد خود از آثار خوب زبان فارسی است

خریدن خانه و ملک

ای پسر در خرید و فروخت حد بیع و شرا نگاهدار هرچه خری در وقت کساد خر و هرچه فروشی در وقت روائی فروش و از سود طلب کردن عار مدار ولیکن از سودی که عاقبت آن زیان باشد پرهیز در کارها خاصه سوداها تهور مکن که تهور تالی جاهلی است و هیچگاه از صلاح خویش غافل مباش که غافلی تالی احمقی است و در هر حال صبور باش که صبر و تأنی نشان عاقلی است

پس اگر خانه خواهی خرید در محلّه خر که مردم مصلح باشند و از بهر ارزانی خانه ویران مخر و اوّل نگه کن که همسایه کیست که گفته اند اَلجَارُ ثُمَّ الدَّار و چون خانه خریدی حق و حرمت همسایه نگهدار و با اهل محلّه و کوی خوش رفتار باش همسایه بیمار را بعیادت و عزادار را بتعزیت رو با همسایه در هر شغل که ویرا پیش آید موافقت کن پیران کوی و محلّه را محترم دار

و اگر ملک و ضیعت خریدی پیوسته در آبادی آن بکوش و هر روز عمارتی نو کن تا دخلی نو یابی از آباد کردن ضیاع و عقار خویش هیچگاه میاسای که ضیاع بدخل عزیز بود و دخل جز بعمارت حاصل نشود و اگر ضیاع بی دخل روا باشد چنان دان که همه بیابانها ملک تو است

از قابوسنامه نقل و تلخیص معنی

۱- نسبه دشمن ۲- خریدن ۳- نارواپی ۴- دوام ۵- سبے پرواسے

۶- مدارا وصحبت ۷- اوّل همسایه بعد از آن خانه ۸- حسن اداپی ۹- ملک

عطا کردن و مزد خواستن

خاقانیا بسائل اگر یک درم دهی
خواهی جزای آن دو بهشت از خدای خویش

پس نام آن کرم کنی ای خواجه برمنه
نام کرم بداده روی و ریای خویش

بر دادهٔ تو نام کرم کی بود سزا
تا داده را بهشت ستانی برای خویش

تا یک دهی بخلق و دو خواهی ز حق جزا
آن را ربا شمر که شمردی عطای خویش

دانی کرم کدام بود آنکه هرچه هست
بدهی بهر که هست و نخواهی جزای خویش

(خاقانی)

اصول و فروع دین

مسائل و احکام دین دو قسمند اصول و فروع

اصول دین اموری است که هرکس باید آنرا بعقل خود بفهمد و از روی بصیرت و معرفت معتقد گردد

فروع دین مسائل و احکامی است که عمل بتقلید هم در آنها کافی است

اصول دین اسلام و مذهب شیعه چنانکه دانسته اید پنج است توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد

فروع دین اسلام احکامی است که در عبادات و معاملات و سیاسات آمده است

احکام شرعیه

احکامیکه در اسلام برای عبادات و معاملات و سیاسات وضع شده و مسلمانان باطاعت آن مکلف میباشند پنج قسم است واجبات و محرمات و مستحبات و مکروهات و مباحات

واجب آنست که فعلش[1] موجب[2] ثواب[3] و ترکش[4] سبب عقاب[5] باشد مانند نمازهای یومیه و روزهٔ ماه رمضان

۱- بجا آوردن ۲- سبب باشد ۳- جزای نیکو ۴- بجا نیاوردن ۵- سزای بد

حرام آنستکه ترکش موجب ثواب وفعلش سبب عقاب باشد مانند دزدی و
قتل نفس

مستحب یا مندوب آنست که فعلش ممدوح وترکش جایز[1] باشد مانند درخت
نشاندن وتصدق وقرض دادن

مکروه آنست که ترکش ممدوح وفعلش جایز باشد مانند چیز خوردن در راه
باختیار

مباح آنستکه فعل وترکش مساوی باشد مانند کسب حلال کردن برای وسعت
در امور زندگانی و امثال آن

اقسام فروع دین

احکام فرعیهٔ اسلام چهار قسم است عبادات و عقود و ایقاعات و
سیاسات

عبادات اعمالی است که باید به نیت تقرب[2] بخداوند و کسب رضای[3] او بجا
آورده شود و اگر مقرون بقصد قربت نباشد مقبول نیست مانند نماز و روزه

عقود معاملاتی است که شرط لزوم و تحقق آن اقرار طرفین معامله[4] است

۱- جایز ۲- نزدیکی جستن ۳- خشنودی ۴- مراد از اقرار طرفین اینست که یکی ایجاب معامله و دیگری آنرا [illegible]

ایقاعات معاملاتی است که برای تحقق و لزوم آن لفظ یکطرف کافی است مانند
طلاق

سیاسات احکام و حدود و دیت که اجرا آن مشروط بقصد تقرب و منوط بلفظ نیست مانند ارث و قصاص

عبادات و حکمت آن

عبادت برای آن وضع شده است که مردم در اوقات معین رو بخدا کنند و آئینه دل را از کدورتهای دنیوی مصفی سازند عبادت علامت اقرار بندگی خدا وند است و کسی که آنرا ترک گوید عبودیت و عجز خود را فراموش کرده متکبر و مغرور میشود و از اطاعت قوانین شرع که برای حفظ انتظام عالم وضع شده است سر می پیچد مردمی و شفقت و دیگر عادات ستوده را بیهوده و لغو میپندارد و خلق خدا را ناچیز میشمرد و بدینجهت مبغوض خدا و خلق و زیانکار دنیا و آخرت میشود پس بر هر مسلمان لازم است که عبادتهائی را که برای او مقرر داشته اند بجا آورد تا در دو جهان سعادتمند و رستگار باشد

۱- تیرگیها ۲- پاکیزه ۳- بندگی ۴- ناتوانی ۵- دشمن داشته شده

دیتم عبادات نماز و روزه و زکوٰة و خمس و حج و دفاع و امر بمعروف و نهی از منکر است که تفصیل هر یک را خوانده و دانسته اید وقف و تصدق و قرض دادن و زیارت قبور انبیا و ائمه هم از عبادات است و هر یک از این عبادات حکمت و منافع بسیار دارد

فلسفه و حکمت نماز کسی که مواظب نماز باشد در شبانه روزی پنج نوبت رو بخدا نماز میکند و خود را برای قبول فیض و رحمت الهی مستعد میسازد یکی از شروط نماز پاک بودن جامه و بدن است و هر کس که روزی چند بار بتطهیر بدن و لباس میپردازد پیوسته پاکیزه و نظیف خواهد بود و بامراض و آفاتی که ناشی از کثافت است دوچار نخواهد شد دیگر از شروط قبول نماز اینست که مکان و لباس مصلّی غصب نباشد رعایت این شرط انسان را بمحترم شمردن حقوق دیگران معتاد و از تصرف ناجائز در اموال غیر ممنوع میدارد

فلسفه نماز جماعت و جمعه فضائل و فوائد نماز بجماعت از نماز بانفراد بیشتر و اجر و ثواب آن فزونتر است یکی از فوائد نماز جماعت اینست که مردمان محله یا یک شهر و قصبه شبانه روزی چند نوبت یکدیگر را می بینند و از احوال یکدیگر

۱- حکمت ۲- پاکیزه کردن ۳- بینهایی ۴- مزد

مطلع میشوند والفت و وداد[۱] ایشان بیشتر و رشته اتحادشان محکمتر میگردد در نماز
جمعه اهالی یک ولایت یا بلوک گرد هم مجتمع و از حال هم مطلع میشوند و در صدد
رفع حوائج یکدیگر بر میآیند و از آشنائی و آمیزش با یکدیگر فوائد اخلاقی و
اقتصادی میابند

حکمت حج در موسم حج مسلمانان ممالک مختلفه یکدیگر را ملاقات میکنند و از
افکار و عادات و صنایع و علوم یکدیگر آگاه میشوند و چون خود را با اختلاف
وطن و نژاد و زبان پرستنده یک معبود و امت یک پیغمبر می بینند بیکدیگر
محبت پیدا میکنند و بفکر ایجاد روابط تجاری و اخلاقی جدید و حفظ منافع
و مصالح عمومی خویش میافتند و اسلام بواسطه محبت و وحدت کلمه ایشان
قوت میگیرد و مسلمانان در نظر اقوام دیگر محترم و معظم میشوند .

فلسفه زکوة و خمس فوائدیکه در وضع خمس و زکوة منظور شده بسیار است
و از جمله دستگیری فقرا و مساکین و اعانت[۲] وامداران[۳] و ابناء سبیل[۴] و ساختن
مساجد و مدارس و بیمارخانه ها و کاروانسراها و پلها و دیگر ابنیه خیریه است
که موجب آسایش عباد و آبادی بلاد میباشند

---

۱ دوستی ۲ یاری کردن ۳ قرضداران ۴ رهگذران و مراد از ابن السبیل مالداری است که در غربت به پریشانی گرفتار شده و وسیله برای خلاص خود نداشته باشد

<u>فلسفهٔ دفاع</u> بزرگترین فایدهٔ آن حفظ حدود[1] و ثغور[2] ممالک اسلام و استقلال و عظمت مسلمانان است

<u>حکمت امر معروف و نهی از منکر</u> یکی از فوائد امر معروف و نهی از منکر آنست که هر یک از مسلمانان خود را حافظ[1] و حامی[2] شرع و قانون شمرند و همکیشان[3] خود را باعمال و اخلاق حسنه تشویق و از قبائح[4] و رذائل منع کنند

آداب کسب و تجارت

در شرع اسلام برای تجارت و کسب آداب و شروطی که هر یک مبنی بر مصالح بسیار میباشد مقرر است

تاجر پیش از هر چیز باید احکام و مسائل بیع و شری را بداند و اقسام تجارت را از هم بازشناسد و پس از آن باید شروط و آداب کسب را بیاموزد و مطابق آن رفتار کند تا خداوند از او راضی باشد و او را برکت و سعادت بخشد

از جملهٔ وظایف و تکالیف شخص تاجر آنست که در هر معامله بیاد خدا باشد. و تقوی و امانت را شعار سازد و از طریق عدالت و انصاف انحراف

---

۱ - رودا ۲ - نگهبان ۳ - حمایت کننده یا در ۴ - هم مذهبان ۵ - کارهای زشت ۶ - کج شد

تجوید با مردمان تحلّم و ادب رفتار نماید گرد دروغ و فریب نگردد و در معاملات
قسم نخورد میان مشتری نقد و نسیه تفاوت نگذارد و غنی و فقیر و شریف و وضیع را
بیک چشم بنگرد و با همه بیکسان معامله کند عیب متاع خود را از مشتری پنهان ندارد
تزویر و تقلب در معامله و مغشوش ساختن مال التجاره را گناهی عظیم بشمرد و
از کمفروشی که از معاصی کبیره است بپرهیزد مالی را که حلیت آن محقق و معلوم
نیست در تجارت بکار نبرد و از معاملاتی که نشان سفه و پایگی و دنائت
نفس است بر حذر باشد

یکی از مکاسب ممنوعه که هرکس باید کاملا از آن اجتناب نماید احتکار است
محتکر کسی را گویند که ارزاق عامه از قبیل گندم و جو و برنج و روغن و غیره را
نگاه دارد در صورتیکه مردم بدان محتاج باشند ارزاق عمومی را در ایام
تنگی و گرانی بیش از سه روز و در ایام فراخی و ارزانی بیش از چهل روز نباید
نگاه داشت و اگر بیش از این نگاه دارند بر حاکم شرع است که صاحب
اجناس را بفروختن مجبور سازد

---

۱ - بزرگی ۲ - پست ۳ - حلال بودن ۴ - پستی و سفه و دایگی

اقسام کسب و تجارت

کسب و تجارت پنج قسم است واجب و مستحب و مباح و مکروه و حرام ۔
تجارت و کسب برای کسی که راه معاشی جز آن نداشته باشد واجب است
و برای کسیکه معاشی محقر و مختصر دارد مستحب است که بوسیلهٔ کسب و تجارت معاش
خود را بهتر سازد و کسی که دارای ثروت و مال کافی باشد تجارت برای
او جایز است و میتواند بوسیلهٔ کسب ثروت و مال خود را افزونتر سازد
کسب مکروه آنست که شرعاً ممنوع نباشد ولیکن دارای نوعی از قباحت باشد
مانند کفن فروشی و نظائر آن
و امّا کسب حرام آنست که شرعاً ممنوع و ترک آن واجب باشد و آن چند
نوع است

اوّل خرید و فروش اشیاء نجس و پلید چون مردار و مسکرات
دوّم خرید و فروش آلات و اسباب لهو و طرب چون نرد و شطرنج و ورق آس
و گنجفه و دف و طنبور و نامی و امثال آن
سوّم خرید و فروش بقصد اعانت بر فعل حرام مانند بیع انگور و خرما برای شراب

انداختن و فروختن اسلحه بشخصی که با مسلمانان در جنگ است

چهارم خرید و فروش اشیاء بی نفع[1]

پنجم خرید و فروش چیزیکه متعلق بغیر است چون مال وقف و اموال مسروقه یا مغصوبه

ششم اکتساب باعمال محرمه از قبیل جادوگری و شعبده و قمار و امثال آنها

هفتم اجرت گرفتن برای اعمال واجبه از قبیل ادای شهادت و قضا و حکم

بیع و شروط آن

یکی از معاملات یا مکاسب که احکام آن در شرع معین و مقرر میباشد خرید و فروش یا بیع است

متاعی را که خرید و فروش میشود مبیع[2] و فروشنده آنرا بایع[3] و خریدار مشتری[4] و قیمت و عوض آنرا ثمن میگویند

شرط لزوم و تحقق بیع اینست که بایع و مشتری وقوع آنرا لفظاً اقرار کنند[5] و داد و ستدهای معمول را که بدون لفظ انجام میپابد بیع معاطات میگویند

---

۱ - آموزگار باید برای چیزهای بی نفع مثالهائی پیدا و برای شاگردان بیان کند ۲ - فروخته شده ۳ - فروشنده ۴ - خریدار ۵ - ترتیب اقرار این است که بایع مثلا میگوید بعتک هذا بهذا این شیء را بفلان قیمت بتو فروختم و مشتری میگوید قبلت یعنی قبول کردم

بیع معاطات جائز است ولی لزوم آن هنگامی محرز میگردد که مشتری در مبیع
تصرف نماید و یا بایع در قیمت تصرف کند

بایع و مشتری هر دو باید مکلف و عاقل و مختار باشند و معامله کودکان و
دیوانگان و کسانی که مجبور بر معامله شده اند صحیح و معتبر نیست

بایع باید مالک مبیع و یا در حکم مالک باشد پدر و جد پدری و کیل و امین و ولی
و قیم و حاکم شرع در حکم مالکند و میتوانند بترتیبی که در شرع معین است از طرف
کودک یا دیوانه معامله کنند دیگر از شروط بایع اینست که بر تسلیم مبیع
بمشتری قادر باشد

مبیع باید عین و قابل تملک و ملک طلق باشد پس منفعت عینی از اعیان
و حشراتی را که قابل تملک نیستند و مالی را که وقف باشد نمیتوان فروخت
دیگر از شروط مبیع آنستکه در نزد مشتری معلوم باشد بطریقی که مشتری آنرا دیده
و یا اوصاف آنرا شنیده باشد اگر مبیع سنجیدنی یا شمردنی باشد مشتری
باید وزن و کیل یا شماره آنرا هم بداند

شرط ثمن و عوض نیز این است که نوع و شماره و مقدار و اوصاف
آن معلوم باشد

اقسام بیع

بیع باعتبار وجود مبیع و ثمن آن بر سه قسم است

اول بیع نقد و آن در صورتی است که متاع و قیمت هر دو حاضر و موجود باشند و نقداً تسلیم شوند

دوم بیع نسیه و آن در موقعی است که متاع بنقد تسلیم شود و قیمت بوعده

سوم بیع سلف یا سلم یعنی پیش خرید و پیش فروش و آن در موردی است که قیمت نقد و متاع بوعده باشد

اگر متاع و قیمت هر دو نسیه باشند بیع را کالی بکالی می‌نامند و چنین بیع شرعاً نادرست و ممنوع است

بیع را باعتبار خبر دادن بسرمایه و مقدار ثمن بچهار قسم کرده‌اند باینطریق که گویند بیع اگر بدون ذکر سرمایه انجام یابد مساومه و اگر بقیمت سرمایه باشد تولیه و اگر بزیاده از سرمایه باشد مرابحه و اگر بکمتر از آن باشد مواضعه است

خیارات

حق فسخ و بهم زدن معامله را خیار گویند خیار چندین قسم و مشهورترآنها بقرار ذیل است

اوّل خیار مجلس - مشتری و بایع تا وقتی که مجلس بیع بهم نخورده است میتوانند معامله را فسخ کنند

دوم خیار حیوان - کسیکه حیوانی بخرد تا سه روز حق دارد آنرا بفروشنده رد کند و قیمت و عوضی را که داده است بازستاند بشرط اینکه تصرف و تفریط نکرده باشد

سوم خیار شرط - مشتری و بایع اگر در ضمن عقد بیع شرط فسخ گذارده باشند میتوانند معامله را بقسمی که شرط کرده اند فسخ کنند

چهارم خیار غبن - اگر بایع یا مشتری از قیمت تجزّاه در وقت معامله بی اطلاع باشند و در معامله ضرر و زیان فاحش یابند آنکس که مغبون است حق دارد معامله را بهم بزند

پنجم خیار تأخیر - تا سه روز پس از معامله اگر بایع مبیع را تسلیم نکند مشتری حق فسخ دارد و اگر مشتری قیمت را ادا نکند بایع حق فسخ دارد در صورتیکه شرط تأخیر نشده باشد

ششم خیار رؤیت - مشتری اگر وصف تجزّاه را شنیده و آنرا ندیده خریداری کند و بعد از خریداری و رویت مطابق وصفیکه شنیده است نیابد میتواند

انکار کند قیمتی را که داده است باز پس بگیرد و همچنین اگر فروشنده چیزی را بوصف بفروشد و بعد از مشاهده بهتر باید حق فسخ خواهد داشت

هفتم خیار عیب - هرگاه مبیع معیب باشد و مشتری در وقت معامله از عیب بیخبر باشد پس از اطلاع بر عیب حق دارد معامله را بهم بزند

هشتم خیار تدلیس - اگر بایع متاعی را بتدلیس و تزویر بهتر از آنچه هست بنماید مشتری پس از اطلاع بر قضیه میتواند معامله را فسخ کند

نهم خیار تعذر تسلیم - هرگاه بایع متاعی را بگمان اینکه میتواند تسلیم کند بفروشد ولی بعد از فروش از تسلیم آن عاجز آید مشتری حق دارد بیع را بهم بزند

دهم خیار تفلیس - هرگاه شخصی متاعی را بمفلسی بفروشد و حاکم شرع آن مفلس را از تصرف در اموالش ممنوع سازد بایع میتواند معامله را فسخ کند

معاصی کبیره

هر عملی که بر خلاف فرمان خدا و رسول باشد معصیت است در اسلام برای بعضی از معاصی مجازات دنیوی معین و بفاعل آنها وعدهٔ دوزخ و عذاب آخرت داده شده است اینگونه گناهان را کبائر مینامند

معاصی کبیره بسیار و از آنجمله است

۱ ـ شرک و کفر بخدا ۲ ـ یأس از رحمت خدا ۳ ـ محاربه با اولیا خدا

۴ ـ دروغ بستن بخدا و رسول ۵ ـ ترک عبادات واجبه ۶ ـ فرار از جهاد

۷ ـ عقوق والدین ۸ ـ قطع رحم ۹ ـ اعانت بظالمان

۱۰ ـ ترک معاونت مظلوم ۱۱ ـ خوردن مال یتیم ۱۲ ـ غصب مال غیر

۱۳ ـ خیانت ۱۴ ـ عهد شکنی ۱۵ ـ تفتین و عیبجوئی

۱۶ ـ تهمت و افترا ۱۷ ـ غیبت و سخن چینی ۱۸ ـ دروغ گفتن

۱۹ ـ بدروغ قسم خوردن ۲۰ ـ شهادت بدروغ ۲۱ ـ کتمان شهادت

۲۲ ـ هجو مردمان ۲۳ ـ راهزنی ۲۴ ـ قتل نفس

۲۵ ـ دزدی ۲۶ ـ کم فروشی ۲۷ ـ ترک عفت و اشتغال بملاهی

۲۸ ـ تکبر ۲۹ ـ اسراف و تبذیر ۳۰ ـ شرب مسکرات

۳۱ ـ خوردن خوک و مردار ۳۲ ـ قمار ۳۳ ـ جادوگری

کسیکه میخواهد در دنیا مؤاخذ و در آخرت معذب نباشد باید گرد معاصی کبیره نگردد و از معاصی صغیره نیز احتراز کند چه اصرار در معصیت کوچک خود از گناهان بزرگ است